بسم الله الرحمن الرحیم

الیک والا لاتساق الرکایب ٭ ومنک والا لاترام المواهب ٭ وفیک والا فالرجاء مخیب و
عنک والا فالمحدث کاذب ٭ اگرچه فواتح کتاب خطاب بعد تقدم ذکر سوانح منایح فضل الهی مترنم و
روایح لوایح قرایح بالواح الطف الهی منتشر گشته اما در موضعی که سلطان جلال در میدان جلالت کمند احدیت ان عرف
اهو صفحات همای عشق ابر قراک بجشم مرحمت و جلال کامی که حقوق حسن الصمدیت توز نعت تحمید میکشاید ز ربح
دست بیکبار صبر در صدمه ضربه لا احصی ها بلبلان هلال به سمارات کلام زبان بسته و بریده دلرا که سالک مسالک ادراک
دست غیرت خارج حیرت بر جرات و پای جان شکسته ٭ ماعرفناک حق معرفتک عجز الواصفون عن صفتک کریمی
بقلم قدرت را مهین نقش نابت و بمیامن فیض روح بخش و نفخت فیه من روحی باوج ذروه اجتبا و لقد کرمنا
آدم رسانیده و بر گلگشت گلستان فیله نهاوت به تمهید قواعد ثم ارسلنا رسلنا برای براهین قاطعه و حجج واضحه مؤکد کرد
لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و عقل چهار بازوی خرده صدر نشین را منصب و علم آدم الاسماء رسانید تا
مقتبسان اقتباس منقول و متطفلان خوان معقول را به اتفاق براهین ساطعه و ایقان ادله لامعه از ظلمات
اضلهم الله علی علم بفضای رحب تحقیق رسانید یهدی الله لنوره من یشاء و به کمال حکمت علم و عمل تشیید
مدرسه درست طالبان مقام کیاست را بلمع فی الارشاد صدر نشین مسند تدریس ادریس کرد لیتفقهوا فی
الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و چون هر چه مقادیر اجسام بود که میزان خواست
تعبیر از عقل فارق به میزان وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و بالاکتساب انبیا علیهم السلام کم
کمان کمان صبیح علی بره مخالفان منعطف کرد منهج چون تیر راست و سپر سرایان جنه و قمع

ورمح استقامت احوال ایشان چون صبح صادق طعنه در سینه شب دیجور کفر و ضلال زده و منجوق رایت
اقبال ایشان خورشید اسا به اشعه انوار قدسی دمار از دیار ظلمت و همی وحشت بر آورده و تمشیت امور
ظاهری و تقویت قوانین امر و نهی ایشان را بمهابت شمشیر بران حوالت کرد تا هر گاه که چون صبح صادق خنده زند
افق جیب اهل ریب را شفق مثال در خون کشد و وقتی که چون ابر بهاری بگرید خون ریزی دامن کلاله ابرار
در چمن اسرار به شکر خنده شکر الحمد لله الذی صدقنا وعده شکفته شمشیری که زبانش بر صفحه شمس رسد چون تیغ
افعی مسیح جسم بوم صفت کور دیده بود شعر چنین هواه اهل الفارق لی مرة ٭ اذا المهد هام واعماط فتنام ٭ یغبر منام
الاسد والقاب حیفة ٭ بر وحیبه للمتال مقام ٭ چه اگر نه صولت فرمان وانزلنا الحدید فیه بأس شدید لجدی
دست تطاول جهان افروزش را از پای ستم در آوردی شعر الظلم من شیم النفوس فان تجد ٭ ذا عفة فلعلة
لا یظلم ٭ ولهذا ادیب ملک ثابت پایش و ملک بین قرار کرفت و حقیقت الملک والدین توامان صحت ظهور
پذیرفت و بر جبهه مشک ختم آب نبوت بر بر گزیده که نقش مشک نبوتش از جبه ابیت در انا فهو
او تیت بوی بروم و حشمه رسانید مشام فارس را معطر کردانید نظم ازلطف و عنفش او آتش ٭ اندر عرق
و تب او فتاده ٭ این بر در ساده غوطه خورده ٭ وان در دل خاره سر جان بداده ٭ صلی الله علیه و علی آله و سلم تسلیما
کثیرا طیبا مبارکا الی یوم الدین و چنانچه چشم زنجیری دو بنداری بران سید برگزیده فرقدم جهانگیری و شیشه
گذاری بحضرت سلطان حاجت کرده که گوشه چتر دولتش سایه بر سر خورشید انداخته است و منجوق رایت
عرشش پای بر فرق فرقدین نهاده با فر فریدون سریر سلیمانی یافته و با حکمت لقمان ملک اسکندری گرفته
شعر از مرتبه دانه ای دست الیس مرتبه آری ٭ انده نهد مرتبه خبر مرتبه دارا ٭ السلطان الاعظم الاعدل
الاکرم معز المؤمنین و مذل الکفرة والملحدین حافظ بلاد الله حافظ عباد الله جابر المارز و الکبیر الاکبر
اوعت لا و اره و نواهی الحرکات الفلکیه لیث المعرکة و غیث السنة تاج مفارق المعاشر شمس رق الاعالی
الشار الیه ال علاه اذا عد المآثر والمفاخر الموصوف بالعلم الکامل علی وجوه الدنانیر و روس المنابر یرتقه در شیر
عازم العالی ٭ سلطان سلاطین الافاق وارث الملکة بالاستحقاق المنصور بتایید رب العالمین معز الحق
والسلطنة والدنیا والدین الواثق بالملک الرحمان شیخ اویس بهادرخان لا سلبه الله من النعم ما خوله و جعل
فی الدارین ما امله و شده اطناب او تاد لقائه و جعل نصره فی الامور معو نا بلوایه نظم تا بود از بن ایوانها
لجو سوزنده نار ٭ تا بود پوشیده جرو تا بود بهین طین ٭ جز قبالش هر دو ابرابش لکلام ٭ جز کرده کش تیغ عقلاً

بر دلش چین ❊ در زمان عدل او سرکشی از شمشیر برخاسته است و رنگ تردامنی قدم درصحن سبزه نهاده کرک و میش
یک آبشخور آب خورده است امین و دراج دریک شیانه خواب کرده که بیان ارتشاء و درجوانشستمه خرصیح و چراغ
شوان دیده ناله زیر و زار جز از رباب کوی شما لیلا و چنگ رود خوار اشینا شوان شنید عدل که چون غنچه سر درجیب
خفا کشیده بود شبهات الطاف ولطایف اعطاف او چون گل از شکرخنده ظاهر گشوده است وظلم که چون خار
دست تعدی جانب مظلوم دراز کرده بود در مقام رستگی چون سرو پای بند گشته ❊ جان لسان الغیب جهان را هوای عدلش ❊ که از
طبیعت اضداد رفت ناسازی ❊ ازان گذشت که ناساز کند بی‌ ازاین ❊ که به بچه سرای صبا انجام ❊ الورد فما له حجة
غیر الغیم باکیا ❊ وما فی الارض غیر الضب عاشقا ❊ لاجرم هرکه چون شمشیر زبان آوری بکینه جوشی ظلم سرکشی میبرد و دیگر
چون تیر جان خراشی مینماید چون کاشتها میزنند ❊ روز کارش همه خسن اکه درجراحت او ❊ روز کار و سرو کارم به حق
میکرد ❊ چو آنچه که دیدار سپهر چو او نادیده است و گوش روزگار مثل او نشنیده جهانیان را به منهج مستقیم عدل و الضاف
دعوت میکنند وجاده جود وکرم را سالک اقدام همت میگرداند لاجرم دلها حلقه در گوش سرا اراد تش با مال او اذکار
میزنند و جانها از میان دل کمر خدمتگاری حضرتش میبندند دولت صفات شعار و تایید اسمانی تعلق نموده که
عما قریب فضای عرصه عالم به اشراق اشعه انوار عدلش روشن کرده و سکه و خطبه آفاق بنام همایونش افتخار
گیرد ❊ به ملکهای جهان نهاده تیغ شمشیرش ❊ هزار ملک گشوده دهان آتش و آب ❊ ایزد تبارک و تعالی ذات
عدیم المثال او را که نور منتخص و سایه احصن اخرید کاریست از اطوار رق حلال درکنف امن وامان صیانت
کناد و بهار عمر و جوانیش از آسیب خزان نوایب مصیبت ❊ بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله ❊ وهذا دعاء
للبریة شامل ❊ اما بعد چنین گوید اقل الانام در این عبارت نظام اصلح الله شانه که از آن زمان که معلم علم البیان
در مکتب قدرت فهدی لوح ادراک در کنار دلم نهاد اطفال قوی در حجرات بطون دماغی انگشت تمیز به حرف
هنر دراز کرده تا الکنون که طایر فرخنده لقای ایام حیات به نالهای سنین و شهور و قوادم و خوافی سفید
سیاه لیل و نهار را سبحل از حلقه اطوار در میکند و اختلاع اوطار را در تمحص لاک ارتقوه بفعل آورده ترتیب
ظهور بادادم که داد بیت و هشت مرحله که سیمرغ زرین ایاب افلاک به هر مرحله ازان خواب ناشولند پرقطع
کرده است و عنوان اشباب شعبه من الجنون سلاسل هوا و هوس در پای جان کشیده کرد انس الحکم
الجنون فنون به مطالعه فواد در اسمار و اخبار شعفی تمام پیمود لاسیما ازعرب اتراب عربیات حسان
که مخدرات حق نشین خواطر فضلا و ارباب حجر معاصر خطبات عینه که بمایین اصحاب

ازیمن آن

از یمن ان بسیاری حاصل آمده و مقامات حریری که الحق ان الحریری حری ❊ بان یکتب بالتبر مقاماته
صفت بالغه و از قبیل فارسیات که فوارس مراکب فصاحت و اکتاف اعضا و بلاغت و اسا ور سواعد
ابلاغ و جواهر معادن ایجاز است کتاب کلیله و دمنه که اکلیل مفارق فصحات و نهایت آمال
افاضل در این میدان صافنات جیاد و عبارت را عنان کشیده اند از کردان رسیده تا زروزه نامه
نامه که زبان بیان از وصف محاسن آن قاصر است و سندبادکه سندقمرستان گشته و باد جوانیش جرس
چهار بازار قیچل عزیزانا و با آن همه سعدی که سعد فلک بلاغت و سعدی جهان فصاحت است نیل عندی
لاتمالیکه تحته ❊ بر جبین محاسن کشیده است و فراید السلوک که در ترتیب آن فراید لالی در سلک سمط الفاظ
ابدار کشیده و تاریخ جهانگشای که بعبارت فصاحت و بلاغت جهان جان بلفا گشته است و حالک
دل فصحا کرده و غیر آن از کتبی که بران منوال پرداخته اند اکثر اوقات عدیم تعلوت و از بس خلق فقدی و
در اوان فراغ از وظایف روات مطالعه علوم و مدارست دروس بر حسب روح القلوب ساعة فساعة
انها اخاض میشد و قبل اوان البلوغ مطلوب ازانها مجرد ظواهر حکایات بود و خاطر را بدان تکلفات
رغبتی صادق و چون صیرفه ادوار مملک فلما بلغ اشده و استوی در میان آمد او و حلقه روزگار
آئینه بصیرت فرا روی خرد داشت قلبم را از نقش جدا کردم و مقابح سالار محاسن بشناختم و مقابح
و مضایق تحقیق راه بفهم و گفتم الو حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء ❊ بر مقتضای هوا المسک ماکررته یتضوع
هرچند در معانی و حقایق آنها بیش تامل کردم شیفته تر گشتم ❊ گفتم بنهمش کرای دردانه فی
ساکن شده بودم و مشتاق تر شدم ❊ و الحق بحکم عادت تراضع ان موافقت سمت آتیا عنف و تاکید
پذیرفت و چون اکثر تالیف بنات مجمعت و مرغوب افتاده و خاص و عام بر مطالعه آن شغف
نموده و نام جمعی به سبب آن سمت خلود پذیرفته هرگاه در خاطر آمدی که اگر روزگار جاهی نماید وار
عمر مهلتی یا بد بر آن منوال کتابی بنویسم و برای خود یادگاری کن الواما باز باخود گفتمی ایا بن الذر من الفلق
والثری جدوا فی الخرف ❊ گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار ❊ کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست لیکن
از ملاهم غیب اشارت ❊ کلک زبان حوالة ورحاب ❊ اگر در گردان ر کفان جاکب سوار شوانا
رسید باری از خرسواران میدان روزگار باز نگاهی کند ای وقاحت ابنای روزگار ملاحظه کرده

و تا لیفی چند که بعضی از اکابر این عصر به تسوید آن کاغذها ضایع می کردند و با اینهمه بدان افتخار و مباهات
می نمودند و رستی را که متاع بازار روزگار را بود مرا دلیر کردانید و چند نوبت دران حرص چو ستم و حوادث
شعر زمان لای اب عد کل حر ؛ تری الجهال منه فی نعیم ؛ مجال پیش چهره مطلوب میسر داشت تا آنگاه که از
تشنیع شعر بلاد بها ربطت علی تمایمی ؛ واول ارض مس جلدی ترابها ؛ یعنی از قریه الاسلام تبریز صانها الله
عن الحدثان اتفاق سفر افتاد و مهاجرت خلال و اخدان و مفارقت اقارب و اخوان بر مصاحبت اتراب
و منادمت احباب اختیار کرد و از خار منقب وجیازت ثرفضایت را شاعب و صاق سفر بر ملک
شیرین خواق جعفر که بیواش رتب ... القصوا التغموا نصب العین همت کردانید و چون ملحوظ
نظر سعادت بخش این پادشاه عادل که کرد حوادث در حرم قبای قمر رش منشیند و اطلس املاک کرک لانی
چیاد کشته بود از عواطف و عنایات بدیع که شاملات عالمیان است مع حظ وافر محفوظ شد و خراج
ترتیب اوراق احصاص احکس مذیرفته وطوامیر جان و دل بر سطور ولای آنحضرت و کشته تر نظر
دل بکوی او فروشد کرتا جان بر نیاید بر نیاید همت داعیه آستان بوسی آنحضرت کریبان جان بکرفت
و بوعث شعر تذکر نام النسیم عهود کم ؛ واز داد شوق کلما هبت الریح ؛ دست و دامن دل میزد
امتثال ام العود احمد نموده احمد العود بر خود خوانده و دیا غدیا سیله بندر و غبار آن آستان بکحل
کردانیدا عیاث پوشانه شامل حال کشت و برلیغ عالی اعلاه الله تعالی انفاذ یافت که این بنده ذره
وار در سایه خورشید دولت او در اعمال است و از تاب آفتاب حوادث بناه با به مملکت او سعید
از نظر آن اختصاص سایه پاری حمل نمود و بقدم متابعت متابعت نماید شعر بر سر کوش شتم
اقبال کمرت ؛ خواجه تاش نسیم زینی بی ماوی ؛ وچون بر حسب السلطان ظل الله فی الارض ظل شخص
تابع ذات و اما وجود بعد لا جرم قرب سلطان عادل مقدم قرب کبرش واجب الوجود جل شانه
تواند بود و این دولتیست مطلوب و نعمتی مغبوط و یک عتبه از حضیض تا ذروه ای ان حضرت که
کتاب بدان مختتم منتهی بر منبر سیاق است مصرع بر آستانه نه خود پشت آسمان خم دید ؛ کسی که سر بدر تو
سر بر آستان بر آورد ؛ چون این دولت قرین گشت و این سعادت مساعدت نمود خواستم
تا عجالة الوقت ارمغانی بجای آورم و تحفه ای که لایق آن آستانه باشد مهدی کردانم با خود
گفتم شعر لا خیل عندک تهدیها و لا مال ؛ فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال ؛ و تفات

آینه آن فکر را که زنگار خورده حوادث روزگار است به صیقل روشن کردانم و المعه ای
پیوسته خاطر بدان متعلق بعالم قوت بالفعل رسانم و چون تا غایت عمری که دمی از و جهانی ارزد در سر سخن
زبان آوری بر باد داده در تحت اسرار لطایف و دقایق سخت هیچ سخن نه اگر امروز صارم قاطع زبان
در نیام سکوت کشم و صمت کالحوت نعم عقلا دعوی تاریخ شعر و نهضت تاریخ برای سخن بهره الیه خواهم
تربیت است و جانا و سختها نانم بهش ؛ پیش از این عذر مبارا رحضرت هست بکشش ؛ رقم این داعیه صنو بر لوح
ضمیر منقش گشته بود و خیال این تمنا تمام در دل نشسته که در کتاب ... کان بلطف الله که باغ دادا
که اگر صقع عالم با شخص انسان تشبیه کنند سواد تبریز در امر دیک بالای فلان خوانند و اگر ارباع کبیر را با جسام
تمثیل نمایند جای ... و جله اش را ابرو انا منصف تواند کرد اتفاق سفر افتاد بوی و دیدم همای جراحت ... و سایه
انداخته و سواد جامع حرم جهان را ارزو تا افزوده و جله اش با همه تر دامنی ابروی چیحون ریخته و نهر عیناش
نیل مذلت بر چهره فرات کشیده بازار ریحانیه اش لنوعکس بر تبی لاله و گل مسبل حمرای نسخ عواد کل بر او ماز ایغ
دستان عروسانه نوجوان رعنای رخت در سوق الورد بستان جامه کاهی نارنج در نزاد اندا خته و جادر
سپید قداع در سر کشیده بزازان قونیا به و تر خان الخشبه غصان اطلس و ... چو پرند و پرنیان بر قطیفه
زرد بازی حیدار زلف سیاه اکر بر عارض کل فرو آویخته حیران دست تعاتی ور کمون بهرسی اند اخته
صفحات طلوق قداع چون بر و در لوامع ؛ فروغ جهاز ... جان برده شامل ؛ زیبی کم شمه کری تاک ... بطرف چمن
حرکت ... شاخ ترنج کرده حمایل ؛ بران خاک پاک که ... آفرینم کردم و در باغ پرده نشینانش چو هوا خاطر
دعا مسطور کرد انیدم وکعتم شعر فما الکرخ الجنة او کل هذه ؛ من الالاس حتی خلقی و دیاریا ؛ لقد طلعت ... شرق الجهد
و سرت خیالا بنها و رکابیا ؛ فلم ارفیها مثله مثرلا ؛ و لم ارفیها مثل حبله راویا ؛ و لا مثل اهلها ارق شمایلا
و اعذب الفاظا و احلی معانیا ؛ در این ثنا شب عید روزه فرا رسید و جهانیان را بشارت افطار صلا در
داد شعر اتی العید و الاقبال تالی لقوله ؛ منه الصوم و الثوال جاء بنوله ؛ فاجلا لنور بس قمر من بسهامه و امح
سجب النعم عن الطوله کنواله و نوله او کنوله ؛ سقت طالب الماء الزلال بنوله ؛ فایام شرب هللا و ملد ؛ فقس حیا
حتی یعود کحوله ؛ چو در سراچه نیلوفر نشست خسرو نور ؛ فرو که است فلک بعد شب دیجور ؛ زر و کحل دریای نیلکون
سپهر ؛ قمر چو زورق سیمین نمود بهر عبور ؛ بچشم حیرت و فکر تماشا می کردم ؛ در این رواق که در وی تمامت ... نور

کهی ز گردش ایام تیره سرگردان • گهی ز جنبش اجرام آسمان رنجور • چون صبح روز کار قمیص موبو غلایل شفق
احمر را که از مخانهٔ نیلی فلک اخضر برآوردم لباس اکشاف اکناف جهان کرد و در صنع الهی موسی وار از جیب
هلال که بر درِ جیب غیب است ید بیضا نموده شهب ثواقب بر افق مینا پر شد مواکب کواکب از مکامن
مغارب طالع گشت از فرط نشاط رویت هلال از جبل استهلال بر آمدار چون انتظار مقدم عید سعید
فلک سیمابی در آتش شفق نهاده و چون غوغای مستهلان بگوش قلعه داران افلاک رسید بهرام صاعقه
از کمانخانهٔ هلال بر اماج احداق گشاده هلال را دیدم چون نرگس در سبزه زار فلک نیلوفری دمیده
شکوفه در اکمام ایام رسیده طفلی در مکتب سموات لوح اقتباس از دبیر آفتاب ستاده محاسبی دقایق حساب
با حشو با رز گردانیده لتعلموا عدد السنین والحساب حیات خضر فلک اخضر آمده سکندر بر جهانگیری
عزم ظلمات کرده و بار سپید با زاغ سیاه جهانه شمع عوام را با فطار روانه در صحرا اخضر زورق جاریه
چون چوچهٔ شکوفه بهار عاشق با شوق افتاب جسته در کنار و چون متوسی از بهم انگشت م دکیر اعجاز چپ معکوس
مریدی در کنج خلوتگاه افلاک منزوی شیخی بر سر سجاده سلوک متوسی صبح صادق در سیاهی نماینده اسرار
کاهی رسوا مجزش بید بیضا مقبول استخار اش بر روی دریا ستمی بیستان نعم بر رخش کردن
عرصهٔ گیتی پیموده ملیار زنج سلطه حاکم عادل نیک نهاد و چون بلقیس در سبا بساط رو برید اچون سلیمان
تختش بکمران رسیدا عاشق با روی زرد بهازار زمان برآمده چون صحت کاهی بار نبود ای عشق
کاسه رنجش سودا آنا فیه که در سواد شب آرام داشت از تاثیر مهر در غوای هجران تب الیمی از نزل
میکرد مانند یوسفی از کنار یعقوب آفتاب جبرا امانها برادران کواکبش در قعر چاه شب سیاه انداخته
دیبا زمان در فراقش روز سفید شد لاجرم بانگشت مطلبند یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف
مسافری جهان گرد تیز تک عرصه نورد • بهر لحظه طریقه و هر دم راه • هر روز بمنزل او هر شب شاه • نعل بر
سمند ادهم شب کرا با متوجه عجم و عرب طی نا در کردن عروس شمط پوش ناعم نعایم بالعکس در گوش کرده او
موجب رفع الالام عید نصب اوج م نوروز و نوم المزید طفل خاتم بهر زارجب سوار منات کف الخضیب
طره خاتمش تیز کنعان در ملک مصر عزیز گنده آئینه از غلاف سیا به اطراز سیم خام زر حلقه احمر
جسم نا مرئیه از نقصش تمام تو نه با قوت آفتاب تقلیم زر کشیده طرفه زر لگه بر ورق اخضر کسیا برش
بریک و تیره واقفانش لطراة النقیض کاهی بند زده براها و گاه در حضیض • بحاله هر لا یبع

علی حاله • لکنه یقبل او یدبر • جهانگیری بهو ساطنتی عروسی ماه رو که در پس پرده صبح هر شب لیلک
چون بوقلمون سفینه بر روی جیحون ساحری در شب روز نمای موشه و چون طلعت غم زدای عاشق
در ریعان عمر را که از همه جهان بسبزه قانع • اهلا بغط قد انار بهلاله • الان فاعذ علی السلم و بکر
وانظر الیه کزورق من فضة • قد اثقلته حمولة من عنبر • نا ناچار تهر شوکه ساده چون منهومان دهن کشاده
زال ابرص وار بعیت شقاق گرفتار در روی سیاه دل عشوه گر تکلل گوری پشت لاغر مهجوری بیدست و عاجز
ناقص معتل اجوف دریوزه گری ذلیل بهنگام دریای نیل کور پشت زار معلول چون صبح صادق کاذب در طول
چون خفاش پرواز در تاریکیا چون مدقوق رکش در بار ریکیا زال آسا بهنگام ولادت سفید موی
دزدی سیاه دل و جهر روی نه چه چار این کفت و شنیده بود آخر نه بمقدم عید لکم روزه رمضان
داشت دانست که بر ماحی خبا داشت • انجلا الافق عن هلال ترااى • کابتسام القراغ عن شغره
سام بالافق واستدق نحولا • فتوا ما ز الصیام لشعره نصف • در آنوقت که جرم سنجاوش چهره
لیه وشمع هلال مشعل افروز عود عید بر مجمر هلال به آتش شفق انی می سوختند قصب هندوان
کواکب سمور شب بر قاقم روز سپید و خشند و فلک آئینه وار جبه سیاه شب بلاشانه زده و تیر
انامل ماه جهان را کانخانه هلال نشانه آمال طرب عید هو ساز کهن را جدید کرده خلال
واجبات افق از کفت و شنید کرده هر کیا بلارامی در خانه مراد رسیده لغة المقصود مدت
همراه آن مقدم برسانیا منکشف فیها علا الادراک لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا هر یاری با یاری
بر کناری و رکاری و هر کس با جنسی چون ام نغز در پسته • خوش بود یاری و یاری در کنار جویباری •
نازنینان روی در هم و ز حسودان بر کنار • رحمت جانست رحش باد لا آرام الصحرا علی
در مانست کعش در دل با غمگسار • من مهجور بادل از کرب غربت سیاه تر از شب دیجور با حال تغلب احوال
باشور باد رو تاز نه و خاطری سمنه بکلبه احزان خود باز گشتم و در سواد شب دیجور با دل خونین هزار شم
چون شمع از آتش دل آب گرم بر روی زرد می باریدم و چون رشته باب شمع بر خود می پیچیدم جان
در اجسام غریق و چون پروانه از آتش عشق حریق • فلا صدیق الیه مشتکا حزنی • ولا انیس الیه
جیدل • دل در دمند با خاطر مستمند بر بانی که میگفت • ثم تعلف لا اهل ولا وطن • ولا ندیم ولا کاس ولا سکن
• نه مونسی و همدردی و نه همنفسی • در این بلدکه • از انشاء ام مبارک • شمعی سوزان دل در مجلس بود که از طرفی

موافقت بموافقت اهی میکشید و آب میریخت شمع چون عاشقان زرد و چون دل ستمندان
با سوز و درد و ساحری که از آب آتش انگیخته متعبد که از آتش آب ریخته موسی وشی ید
بیضا جبه صبح معیشتش بالا صالحی با کریه سحر کاهی ناقه کشتش موجب سیاهی صبحی از افق لگن برامد
عاشقی آتشش بسر برشد میاصحد تبت اکحل بینا کشید مجنونا در فراق لیلا بجان رسید خسروی با تاج
زرین قبای زربفت پوشید فرهادی از صحبت شیرین برامد مشتری هیات تا زهره در حوالی
آفتاب صحیفه ایرنج مفعال منصوب مرفوع محمود یا موضوع مفعول علامتش نصب نصبش جهت کرم محب لطیفه
همه تن جان ندیمی ما کثر اخدان الفی درمیان نار رومی در زنگبار رستمی بستان پرور ریبا
شیرنا در جلوبا لکن جبه و زبان را دریا طورسر و مقدار لیکن الله روش پرنار لطیفه ای رشیق القد سروبالای
لطیف الحجه صبح در شام طالع آتش در آب لامع دست بر دهی پی بند لکن عالمی را چشم بدور دش
با تحفش کلاه و کمر زرد که دو کی بیره درکر مک فروش عود را تا متوشاه و دستور عاشقی که کرسی بهرازن
کرپس یکسن متواضع که هرکز پشت بکس نکند دلش از غم اریچ و تاب تیشش از غم در آتش و آب
عنبرین در جمع سکوفه اش کافور در وادی ایمن شب دیجور عودی لرزند فانوسی که همه نقشی بذیرد
با تشی زنتا بحد و بار بمیرد و مناظری مجتبش روشن مجادله دلیلش مبرهن روشن
بحیثی هر مجلس انظرونا نقتبس بر آتش سوزان کرم دل که تحت ضرب بالدبیم فرعون طلاقب را
نا امیدا حل هر مشکل که یکی از لیقتهون صاحب وحدی خلوتش در جلوت و تفرقه اش عین جمع
ترسی و منتهم تفیض من الدمع قانعی بنجور و خواب بزبان پردعا و چشم براه چون مناظر حق
از دورش هوا تجری من تحتها الانهار اگر حرارتش سعقاس است چه عجب افاضش برسمت الرأس
است اگر سوزشش بسیار است آخر نه آتشش در کنار است محرم هر رازی بارکش هر کاری مرغی
زرین منقار ماهی در آتشش قرار تاج جمشیدی بر سر گرفته درفش کاویانی در زر گرفته عاشق آتشش
در دل جسد با کتش در کل ضروریه لا دایمه خود طلب بر سر قایمه معلوما صحتش چنین مرض جوهری
قیام او بواسطه عرض روشنائی چشمش در دل سوزی رشته اش از بهر کله طرازی نو زنجیر بارش برین
لب سی شب سراپا عرق موجب اسکت تا روز کهی از گرمی دل روی در تاب کهی از آتش جان چشم
در سوز القصه بحضور آن شمع جان و دم حسن بعد لعه صفای و شمع نقش صور تا در بر

رشیق القد
نیکو قامت

ضرب
طالع

افاضیه
ریختن

لوح خیال نقشی بسته بود بر دیباد دل جلوه کرده دست تنقیح هوس کرمان غیبت را در کشیده در پهنای فکرت
متحیر شدم تا بنیاد سخن بر چه نهم و از کدام باب مدخل سازم ناگاه پیر عقل انگشت دلالت بر پهلوی طلبم زد
که لا جرم کتاب سلوان المطاع کتابیست بر طریقه کلیله و دمنه مؤلف و به اشارات و قوانین حکم مالامال
ضبط بر غرایب اسما خلفا و نوادر اخبار سلاطین ماضیه و الکاه حکایات حیوانات موشح اما بدان
سبب که مخترع آن عرایس ابکار را کسوت لغت تازی پوشانیده است و زلال المعانی را در ظروف حجاب بجلی
حلی نوش نیکان دواعی رغبات در خطبیتان فتور کرفته است و ازمشارب آن مذاقها عذوبت
نایافته و هرچند جمعی در ترجمه آن شروع نموده لیکن اما بعبارات واهی و کلمات نامضبوط بازار رونق آن
کاسد ترکردانیده و اکران عروسان دلربا را چون مشاطه بر منصه عرض جلوه دهد و از در دری در گردن
و گوش آن کشمیریان عربی نژاد را از زیور بند و کاه مطلوب جهان زعاب شد چون این اشارت بگوش
دلم رسید و رجای بطلان کم همت در میان بستم و امر للامر اکر نسخه بدست آوردم و در لفظ و معنی آن
تامل شده و حسب دیدم و صورت اعز العمل را بر صفحه اول الفکر نقش بستم و چون مضمون
آن بنتهای تمام بر و خامت عاقبت ظالمان مکار و جافیان غدار که حقوق را العقوق مبدل کرده
و چهره موانی جانان انجه به کوران بکر اشند و حسن مآب ارباب حقوق که زمام توکل با قبضه تفویض
و تسلیم گذارند مناسب وقت دیدم چه بعینه همان صورت واقع شده و آنکه تا این ایام کامکاران
که از عمر و حولها متمتع اند بمیان توکل و تفویض از مضایق ادبار به فراخنای صدق ما مول رسیدند و شیطان
خاکسار ادبهای را اب روی ریخته و آتش تفرقه در دل انداخته و طنطنه آن در شمع اصماع جهانیان
فرو گرفته و غلاظ درم خرید را که دست تعدی و بیداد در قبای کبر کشیده بودند و بخیال فاسد جبت و فا
قطع که قدم در راه عصیان و جهد کاهی نهاده فحوای فاخذناهم اخذ عزیز مقتدر در باب ایشان
بظهور رسیده و در مقام وقفوهم انهم مسئولون آیه کریمه لا تثریب علیکم الیوم بر ایشان خلعتها
و به نتایج آرای صایب آن خسرو کامکار ملک و ملت رونق و بهجت افزوده و بقیه ما دیدگانشان حمر
مستنفره فرت من قسوره در آفاق و اطراف پراکنده گشته امارات کرفتاری ایشان ظاهر و لایح
گشت گفتم اصبت فالزم پس مقاصد فصول و ابواب آن از هم گسستم و هرچه دران سماجت
یافتم طرح کردم و خلاصه و نقاوه آن را در سلک عبارت کشیدم و در بعضی مواضع حکایتی چند
بر سبیل تمثیل زیادت کردم و بر حسب مصلحت بر تقدیم و تاخیر حکایات و زیادت و النقصان

واهی
سست

دری
روشن

رغایب
مرغوب

خدشه
زخم کردن از ناخن
و امثال آن کننده

اصماخ
گوشها

آن تصرف نمودم نظم هر یک افسانه جداگانه • خانه گنج شد ز افسانه • اگه کوتاه خانه بود حدیثش • کردم
از لفظ عذب دراز قدش • وانکه بودش درازی از حدش • کوتهی دادمش به صنعت خویش • و دلائل فواتح
ان بر نهج سلوان بعنوان را به ابواب معین گردانیدم انچه در مقدمه کتاب از سبب تالیف و تمهید معذرت
در اداء حکایت از زبان وحوش و طیور ذکر کرده تعریف کتاب و سبب تالیف ان در ان سلک کشیدا
و اشارت بعالم حیوانات کرده بهمان ترتیب اول کتاب وضع کردم و از انجمله مجموعی پرداختم و استنهاض
بر کسب اخلاق زکیه حیات تازه دارم ظاهر آن را بکسوت لطائف و حلل آداب سلوک پوشانیدم و فرق وجوهش
را به اکلیل فصاحت موشح گردانیدم و عوایق انرا به نصاب سیاسات عرب و عجم مثله کردم و ابواب انرا
بشواهد اشعار آنجا فرستاده گفته ام آن باغ ملوک • ریاحنات الملوک نهاده ام ناگاه از حجله خانه فکرت عروس بر منصه
عرض جلوه آمد که دلها شیفته او شد و جانها شفته او گشت یا من نظرت هر عاشقان ادب و یا فعات آن
طباع هر کامل ارب شعر مجموعه ورق غراء فائقه • کانها درج یاقوت و المرجان • اگر منصف بعین الرضا
دران تامل نماید داند که این ضعیف در حقارت قدر و کمال عجز و قلت بضاعت بقدر طاقت چه کوشش بتقدیم رسانیده
و احیانا یک معنی را انچه بر موضع بعبارات مختلف و الوان جلوه خرج کرد با انکه نکته مبتدا اول جرع
نیفتاده بلکه تیر خاص طبع سلیم چنانکه لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان الم و اعشق کحلاء المدامع طلوعه
لئلا ارى عينها منه الكحل • و اگر بهگونه درین مغز ربح شد یا کسی که در استعمال پرداخته از رجوع باید
فرمود تا معلوم شود که این ضعیف بهیچ وجه انگشت سخن بر رنگ عبارت دیگری نهاده است الا تواهد
اجات که از ان ناگزیر است و مناسب دادن نظم با نثر کاری دلپذیر است التماس از فضلای افاضل روزگار
و متوقع از مکارم اخلاق اکابر عصر حماه الله تعالی طاهم انکه این نور سیلان را در حجر عنایت تربیت فرمایند
و چون بر عثرتی که بر اینه از ان خالی نخواهد بود وقوف یابند قلم استهداف اطلاع یابند صفح و عفو کرم
اصلاح دریغ ندارند و عين الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين السخط تبدي المساويا • و به قطعه فارسی خاتمه
دیباچه لعالحته مفردات مر پیوندد نظم خدایگانا ای طائر سخن دولت گردونت • زهی ز فرط سخای تو مملکت معمور
ز عدل شامل تو عرصه جهان خرم • برای فرخ تو رایت شهی منصور • قضا مثال همه حکمهای تو نافذ
قدر مطاع همه سعیهای تو مشکور • کشاد تیر خدنگ تو که در که رزم • تن مخالف تو همچو خانه زنبور
کهینه حاجب در کار قصر تو قیصر • کمینه بنده ایوان جاه تو فغفور • اگر نه خدمت درگاه قاب نعالی
که هست بر از این سقف نه سپهر کجا نهاد ملک و فلک وجود و اثر • ز خوابگاه عدم تا بجلوه گاه ظهور

اری

استنهاض: طلب نهضت و حرکت
نصاب: ...
مثله: ...
ارب: زیرکی و فهم
مدامع: ...
عثرت: لغزیدن
کلیل: ...
سخط: غضب
ابدا: ظاهر کردن

ز روی و رای تو آیینه عقل آرایش • همان دقیقه که بر لوح غیب هست مسطور • الا شهی که کمالات چون مقدور شد
خطاب ذات تو آمد خلاصه مقدور • بفر دولت و اقبال تست کتابی • که بود زمین ارباب فضل او مستور
بزیورش بیاراستم که گر رضوان • بهبینش نکند بیش یاد روضه حور • سواد نامه او نور چشم را ناظر
جمال منظر او چشم عقل را منظور • امید هست که دیباچه اش بنام شهیست • که همچو نام شه اندر جهان شود مشهور
ایا خدیو سلیمان سریر دارا رای • قبول کن چو سلیمان هدیه از مور • همیشه تا بتوان کرد فرض صبح عدد
که در حساب صحایش بود عداد کسور • صحایف جهت تو باد از کسر نقص امن • تراز قسمت اعداد عمر نامحصور
موالیان ترا گوش پر ز نغمه ریز • مخالفان تو از ناله زار چون طنبور • خوانندگان این کتاب را وصیت
انست که بمجرد ظواهر حکایات اکتفا ننمایند و بقدر وسع وحد استعداد خود در حقایق و معانی آن تامل
کنند تا از مطالعه آن بهره مند گردند و از تجارب احوال جهت حوادث روزگار سلاحها سازند انشاء الله تعالی
ابواب کتاب مقدمه در سبب تالیف و تمهید معذرت و انچه بدان تعلق دارد باب اول در تفویض و نتایج آن
باب دوم در تامل و فواید آن باب سیم در صبر و منافع آن باب چهارم در رضا و فواید آن باب پنجم در زهد و
عواقب آن مقدمه در سبب تالیف و تمهید معذرت در حکایت از زبان وحوش و طیور بباید دانست که سبب وضع
این کتاب آن بود که واضع آن شیخ الاسلام العالم عز الدین رکن الملة شرف الائمة ابو هاشم حسن تبریزی
ظفر المؤید نور الله ضریحه را با یکی از ملوک مغرب که بحسن سیرت و لقا سر بر تخت مرسوم و مشهور بود تولی
ملازمت و اوامر خدمت تا که یافته بود و مقربان ملک در باره او به مرتبه کمال رسیده هر کاه که بهر
استیفاء امور مملکت و صدور افعال ملایم از نوع حوادث که ملوک را از ان ناگزیر است ملال یافتی
و در بعضی اوقات خارجی در مملکت او خروج کرد و سر قصبه و القبا عساکر ستیه جبذا طاهرش بعضی
از وجوه اتباع روی بر تافتند و خاک بازرمی در دیده مروت کشیدند و پای از معاونت او در
دامن جفا کشیدند و دست فتنه در مملکت دراز کرد و چون طریقه عقلای کامل ان است که
بهر باد از جا نروند و از سر قدم اجتهاد بر جاده تمکن ثابت قدم در زنند و در اوان هجوم معضلات
پشت همت بر وساده نصایح حکما باز دهند و کلمات عقلا را مدبر امور مملکت شناسند و ان
ملک عاقل اقتدا باین معنی کرد از وی التماس کرد که کتابی فراهم کند مشتمل بر خرابیهای حکم و نوادر وقایع حکیم
عرایس معانیش بر منصه الفاظ جلوه گر کند و حکمت شنان الفاظش بر چهار بازار قبول ارای

نقاد: باریکها
سروت: طلبیدن چیزی
معضلات: مشکلها

نمایند و ترک نازان عبارت للآدمی شکر غم و اندوه را تا راح دهند و شاهدان شور انگیز سخن خاطر خلوت نشین
را گرفته و در حلقه فرح و سرور کشند و باید که بر شیوه کلیله و دمنه مرتب گردد لا الرجلی که ربایب معانی بر رجال الفی طریقه
جوهر اکشیند و کواکب لطایف تمامی از مطلع تهای بر اینه از طلعه و قالوا لولا فصلت آیاته عجمی و عربی مضمون ماند
عز اذا انت التی المقاله فیلک به طهر و حشی الکلام محرما چون صواب انعام و خواص اکرام و تانیس ظاهری و افتقار
باطنی انجاب در حق اوست ظهور داشت مخالف اشارا او از قبیل کفران نعم که بحقیقت کفران است آلات
و لکن نعمت در جنت قبول نهد و از نوادر حکایات حکمت آمیز خلفا و غرایب اسما و ملوک متقدم کوهریات
القرابینه مجموعی ساخت و نام آن سلوان المطاع نامد و ان الاتباع نهاد و سلوان جمع سلوانه است خرزه
سبعات که بر غم عزت چنین آن را آب نهند و بکشر بی آب حیات مانند آتش عشق را منطفی سازد و سوزش محبت را تسکین دهد
و راجز گوید شعر لو اشرب السلوان ما سلیت ما بی غنی عنهم و لا انسیت و چون موادی متقشف بود و از قطان
رلات محترز تو انسته که گرد خط بود من کلمات او شنیده چون از بیان حکایت واقعی و دحشر مناسب آن
حکایت از زبان حیوانات اختراع نمود و بدین شیوه مثلا ادا کرد که اگر تصویر کنیم که حیوانی از قبیله نام یکی
فلان و نام دیگری فلان و حضرت ذو الجلال جلت ملاله ایشان را بر حسب اعطی کل شیء خلقه ثم هدی الهام
… با یکدیگر در فن طلب و مکالمت آیند چنانچه هدهد سلیمان و مورچه پای آن را کرامت کرده از
کمال قدرت حضرت نعیم و غریب نتوان شمرد و ممکن است که چون چنین شد فلان حیوان دیگری را مخاطب
کرد چنین و چنان گوید و بر این نسق حکایت ایراد کرده و پوشیده نماند که در شبه این کتب با مثال این
تکلفات بنده التفات ننموده … ساخته داده و لهذا و امثاله بحکم … آن مشرب عذب
مکدر نشود و بعضی آن را المختصر ساختند و بر حکایت جمادات اختصار و اقتصار نمودند و جمعی کس نمودند
و گروهی ترجمه نوشتند و مثال این … که خار پشت دست بر پشت فرزندان
خود میمالید و … از بستان حیات شیر داد که یکبار گرمی خارتر و چابکتر از ترحم
و محبت دست در کار او را در میان حوادث انداخته بود و با تمامی حول کرده تا انوقت … در
و لقد … بخت … تر و تازه شد اکلام … چون غنچه از … تبسم …
و چون در این کتاب حکایت از زبان وحوش و طیور ایراد خواهد شد مقدمه که در آن … ایشان
کرده آید واجب نمود که ایشان را عوالم مختلف و طبایع متنوع است و هر یک در مرتبه از عالم آفرینش

او از

ضرایب
کفایه ازا ماشد
خرزه
مهره
تیب
دارو جای
متقشف
قانع و کم طمع
حف
…
جمادات
…

السلطان کل ثقیل زر لیس از نظر باید انشاء بالصدق که کهنه باشد و جمع نخست الکاذب خبر دیده عالم و عارف
موسی با وجع اعتبار رسیدا ابشر اتباع او بجانب مملکت محیط شد و ملک تقبل و امر فرمود اندیشید که اگر
این سخنها در دریش فتنه انگیزد صورت تدبیر از تدارک آن که در آید نخواهد که بعضی از نکیثات او ما نبو میدو از
خوابید خوف غضب ملک … کرده اند و لیه از آن در هلاک او حیلتها اندیشد و از بیننی راز او فرسا از ان مخفی
داشت که مکر و حیله و خباثت مزاج ایشان معلوم دارد فرعون او را مصدق داشت و کرد غضب … بنا
بکجه و هم در حال مومن را ملتف کرد و به خلع و صلات مخصوص گردانید قال الله تعالی فوقه الله سیئات ما مکروا
این وقایه ثمرات تفویض است و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد … و حاق بال فرعون سوء العذاب
… که در باره مومن اندیشیده بود بدیشان رسید شعر … که در این کشتزار زود زوال …
دهر همان … میکارد و حقیقت تفویض تسلیم امر و احکام باری را جل شانه و تبعیت رب سکینه قل
لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا و علی الله فلیتوکل المؤمنون … توکل و … تفویض اعتقاد عجز است از
مقابله قدر … دانستن … بانیت و ارادت باری عز اسمه هیچ کاری از خیر و شر قدم در دایره وجود
نمی نهد هر که اعتقاد او بدین پایه رسید تسلیم و تفویض از و راست باید و حدیث نبی صلی الله علیه و آله و سلم
… ابن … لیقل … قدرنا … لم نقدر … و اعلم ان الخلق لو جهدوا
ان ینفعوک بشیء لم یکتبه الله عز و جل لک لم یقدروا علی ذلک و لو جهدوا ان یضروک بشیء لم یکتبه الله عز و جل لم یقدروا
علی ذلک … در امور دنیوی غم بسیار مخور که آنچه بود نیست خواهد بود و اگر چه همه اجزای … موافق شوند
و خواهند که سر رشته خاری در دامن تو آویزند یا کلبرگ نفعی در آستین طلب تو نهند جز از لواحق … حکم
ازلی نتوانند … لیقل … امر تفویض و آنچه فرموده … تا آخر … علت …
چون کافه عقلا … انصب … کرد اینه … از دست گذاشتند و …
توکل اند دارند و در صحیح ابی هریره را میفرماید که … فلا تقل لو فعلت کذا لکان کذا
و لکن قل قدر الله ما شاء فعل فان لو تفتح عمل الشیطان … کاری … خیال
… تقدیر خداست و آنچه خواهد کند ع کس را مجال انه که … جز تو مقام …
… جز خود را در میان … هر چه کنه از عجب … باشی …
… و رسول … تفویض و تسلیم تحریض و تعلیم …

ومقتضی اعراض برشت الهی و در صحیح مسلمست بروایت براء بن عازب رضی که رسول صلی الله علیه وآله فرموده که چون جای
پهلوی استراحت بستر نهی چنانچه از بهر ادای فرایض نماز وضو می سازی وضو ساز پس بر شق ایمن اضطجاع نمای
و این کلمات بگوی اللهم انی اسلمت وجهی الیک والجأت ظهری الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجأ ولا منجا منک
الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت ونبیک الذی ارسلت یعنی بارخدایا روی تسلیم با تو کردم و پشت بکرم تو باز
دادم در حالی که چشم امید در گاه کرم تو میکشیم و در کارهای عظمت تو می لرزیم ایمان آوردم بکتابی که انزال
کرده و به پیغمبری که ارسال فرموده و گفته اند معارضة المریض طبیبه یوجب تعذیبه بیماری که با طبیب ستیزد زود بمیرد و دیر
برخیزد و حق بر هوشمندان است که گردن تسلیم نرم دارد و چون امری منعقد در بند حیله یکی از آن اعمال
سبب نغوان کرد و حکم رب اذا التبست المصادر فسلم الی القادر و دلیل بر آنکه این نفس معروف است و
مغلوب و معبر و مربوب آن است که در اکثر خطوب وجه مطلوب بر او مشتبه می شود و دران حال تیر او موقف
تیر میاید و اعتنای او در احتیاط اوست و حجاج بن یوسف چون درکاری بیازردی فرو گفتی اللهم دعها سادیة
تجری بما قدر لا الفقه نهار یشکو ش و هر چند شعر زلال از چشمه از صوب طهارت متجانست وقاصداً
خبث لا یخرج الا نکدا معتبرا ما بر حسب لا یخلو لسان حال انظر الی ما قال وا شارت الحکمه فمالک المؤمن حیث
وجدها فهو احق بها استحقاق این دارد در تعلیم صدق قبول بر صفحات دل ابرار نویسند و محمد بن ظفر
ایا من یعول بالمشکلات محلاً ما راه وما دبره اذا اشکل الامر فابراً به الی من یری منه ما لم یره گن بی عطف
یقینک المخوف وللطف یعول ما قدره اذا اکت تجهد عقبی الامور ومالک حل وما عقدته فلم ذا التعب و
حمل الکلی وحمل المقدار وفیم شرة هر کار که گلات الله رسی رو بر پیچ در خان بست حلقه بر در زن مرد بیاده
در سایه عنایت حق رد بعطف خویش تکیه ارادت زنیم و فراخ خبر دار از انجام کار و رد رفتست کرفیضا
بستیز برد و دیع دخیل مباش بحیله ماتف مخلد و قرار کیر مترس پیش طمع کم کن ای برادر یارب مختبط و معبود ل
برار فیه بکه و نماش د ملکت لیقین الوارین بلکه علم العواقب لاجرم سیکند کسی پرادم هکه و معارض الارادات الا قدار
شی الکل ضنکه تفویضه توجیها و عاده الاقدار کرشمه برای خویش می شادمان وعی کرنی در این جه موجب
خسران و عین حرمان است خبر چون نیست از انجام کارها کردی سیره موجب دلشکنی و اوان است خدا پرست
نوامیل ز غیر دست نکش خدا پرستی و اخلاص اصل ایمان است پی تفویض نماید از جون از شرق
دل ابرار طلوع کند حجب ظلمانی تعلق و تکبر را منقشع گرداند و کواکب خطر وارادات نیستی الا افل و زایل کند

وار نظیر این باب حکایت مامون خلیفه است بر دفاتر کون سجله منیدان نفایس اخبار و ملکان موالی
امکان رحمت الله علیهم سحاب آلنوال حنین اورده اند که چون محمد این عزیمت بر انتزاع عهد
خلافت از برادر خود عبدالله مامون مصمم کردانید و در آن وقت مامون والی امور و فایه حیوش خراسان
بود و در استحضار او مبالغه کرد و چنان نمود که غرض مشاورت است در مهمی که خامه و زبان و کاغذ
مورد و میان نشوان نهاد آلونا المدرک الکرام ارافتی بها و لسانا د دعها المکتب الکرسی عیون و جواسیس
مامون را اعلام دادند که غرض از اینهم طلب نقض عهد خلافت و خلع ولایت است مامون با ملائکه
مشاورت کرد و بعد از استقداح زناد آراء و استنتاج مقدمات افکار در جواب نوشته که کار خراسان
بدیگر بلاد نمیماند قرب جوار مخالفان مختلف در حل عقد امور مملکت معتمد موثوق به نه این تعاقب مقتصد
منتج از دیار بعد نظر تواند بود در بهتر جامع تهیه کرد و مبالغه نمود اهمی سانح شد از آن پیش آنکه
که تمام عتذار بر عذرآن تواتر و زید یاخبار تراخی به اوایل آن تواند رسید و اگر در اجابت مسارعت
نرود فواید آن عظیم و عواقب آن وخیم باشد میمون مخاریب به الصوب مراجعت خواهد نمود بجهه امور
خراسان منقسم خاطر باید بود مامون را بحکم الشعیر تتغیر استشعار زیادت شد و منهیان این از خراسان
کردند که مامون قدم بجاده مخالفت سپرده و با تفاق اهل خراسان مستظهر است ابن از اعد
اولیای آن و متعلقان او را که در بغداد بغیر ما خوذ مطالب کردانید و اصقاع واملاک تملک ایشان و اتحاد
انت بود است در حوزه تصرف دیوان کرفت و کرفتم را بهیعت موسی بن هارون و خلع مامون دعوت
کرد طوعاً او کرها اجابت نمودند و الحجت با وجود آنکه او هنوز در مهد مهد از ندی مراضع سکه اتفاقش
وتحجه انتمامیشان و اورا الناطق بالحق لقب نهادند کاتبون هنداً یکافورا و خطبه عیسی بن ماهان
استکفاه او نمود او پیش و نمود دوا و بنی ازان روزگار متعلق الیه خراسان بود و با اصناف کرم
انجا سواری انی در خراسان تقدیم کرده و به بین دلالت محبت او در دل اهل خراسان راسخ بود من
جلاب الناس بالقتاس فانطلقه الیه الممالک فقال نهروسیه را چوشی نکجاه نیک قو خواهد
همه شهر و سپاه غبار عتیبه خلیفه بغداد را غالیه دیباجه ملکها ساخت و خاک آستان شرایف
روضها اکامان وسیع لوا لشفاه عبودیت ملتزم گردانید و کعب فلك ملازمت ممکلان بر درکاه
ملوک مستکفل اماکن تاج مرام و هنگ جرم و دفایع و کشف قنایع حوادث و از لیو وسیله ابار مسلکان

سکله: بلندی کوه و اشکال ان
سجلی: دلو
عیون: دیدبان
زند: صیقال
روایت: دوام
غوایل: حادثه و مهلکه
اصقاع: ناحیه ها
زیتنا: منوب بعضی کرکی
مراضع: پستان
فتل: فوتکر
ملشی: و شده
حرم: جاکر
قناع: مقنعه
رفاع: ارتفاع
لواحب: لاحق

فراغ بال نیست بوساده از بازدادن وعدتها در چهار باش رفاه حال که بهر بسند جاه و جلال
کردن خونبهای یکی و نام مردانگی بود اگر اشارت عالیه نفاذ یابد بنده خطر سازه جنس تدبیر
کفایت کنم و مامون را اگر قمع گردن ادرم و ان المیمون النقیبة منجح و ان کان طلوبه سنا الشمس اعجب
ایمن از حزم و لبولها تا خواص عسکر و جاه لشکر بجملگی در خدمت او روان شوند و ادام و فکر او را
کمر طوعیت و انقیاد بر میان جان بستند و چندان اسلحه و اجناس و اسلحه و اشعه بود بخشید و مکاتیب
و هم با امال فکر از عدد اعضای عسکر آن عاجز آمدی شعر باران کنج و سپه هرجا که اختیار کنند رعیت چون سپاه
رنج کی بار جا دهد این خبر با مامون رسید و امید از زندگانی و بنیان ملک و امانی منقطع گردانید و
رفع ملال را بحکم اربعه مذهبه سواری و با خواص اصحاب خیمه به منتهی رسید هر مجوس از اعاجم بزبان فارسی
استغاثه کرد مامون از بیم و ضعف از تقریر او اشارت فرمود تا بدار الامان رفت و چنین گر حجت امضر
بالتکلف استحانا و استندان ودراید تا مهمات او ساخته گرداند شبهنگام که روزگار چون خلفای
بنی عباس طیلسان سیاه در سر کشید و بر بزم تشبیه افلاک خطبه فسبحان الله حین تمسون و حین
تصبحون خواندن گرفت فرمان کرد تا دبیر فارسی در آید و در حاشیه مجلس نشست و از ان سرفات و حصه
خویش مشغول شد نه مامون تصور اکه او زبان تازی نداند و دیگران چون علم او را مامون [illegible]
بتحفظ و احتیاط سخن در پوشند مامون کیفیت رای همگنان در این امر قادح و حطه فا [illegible]
یک گفت سکما کفره لذ چون دشمن به تحلیه قدم بر فراش نهد و اطراف و جوانب بیگ فرو گیرد دیگر
جز مردانگی و پایمردی غربات قدم نوان لبود و حاصل در منکها هجوم [illegible] تجربه کرده و در هلاک
خود سعی نمو باشی و عند الله و عند الناس معذور باشد جز دم مصایب [illegible] واجب است و در شریعت
مروت و مردی لازم تر آنست که هر از مردان ملاوجی که استیصال او نمائیم و مردانه حمله بریم فاما
علینا و اما لنا فلا تقبلن ضیما مخافة میتة و موتن بها حرا و جلدک املس و ما الناس الا مار او [illegible] قوله و ما
العجز الا ان تضاموا فتحملوا دیگری گفت جنگ و خصومت کسی با دولت نماید [illegible] بار کهبار [illegible] لعبت
باز ندیده نبد و شنو ایتر کوز لبت فرعینا بیش چشم نهاده و [illegible] بر حرفی مراد [illegible] مملکت ایلات
توان رسانیه بحرق و مجادله در آن خوض کردن از طریق عقل و عرف متجافی است [illegible] هلاک
و مال و اموال و اهالی را و عرضه تیر هلاک کرد [illegible] از جاده خرد منحرف [illegible] نهاده و سلطه دایه

سلوک و طریق معاهده و رسالت نفس بر خانی واضح و بر زجاجه عقل عنوان لایح است و نحن بر حکیم معنوی
اینجا که علیکم باللین والرفق فان الرفق یزید مودة الاوداد و ینقص عداوة الاعداء و یقول الک
العقل الذی بین الهدی اذا انت لم تدرا عداء اعدا ما و قبلت [illegible] و احمق لا قطعها
و انظر بقود حبالها و اری مجالت و فروتنی است کس فرستادن و عهد خواستن و بنفس خویش متوجه گشتن
و چون در خلع خلافت کمراهی چون روزگار مساعدت کند است بر کار ان ترا ع آن باشد چو روزگار ان را
مزاج کار شناسند و با جنگ و دشمن طریق مجاملت سپرد شعر هیچ دانی که زبر بوی چیست شیر مرد زمانه [illegible]
انکه با دشمنان تواند ساخت و انکه با جسان تواند زیست قاربت ذل او رب التقن عز و یا رب نفع بالتعزز
ذلت دیگری گفت که بعقل و مروت آن نزدیکتر که بر مملکت یکی از کفار حوالت ما حاشا او ایم
جو دولت موعود احمدی حسینی کالک مهمات [illegible] اما [illegible] رو منت ولادم داحد [illegible] کردن
چرا نهیم جفای زمانه را شعر منت چرا بریم بهر نان تخمه دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم مردانه دار زیر برآریم
بحر و بر یا بر مراد بر سر جهان نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر اگر عروس حالت روی در حجاب
تواری کشیده و معاونت الهی استقبال نماید چنین مملکتی دیگر مضاف دار الملک گردد همانا به قوت
و شوکت ازدیاد پذیرد و صیت [illegible] در چهار گوشه عالم منتشر گردد و اگر چنانچه عادت روزگار
غدار است کعبتین مراد زر نشد [illegible] عقلا و شرعا معذور باشیم شعر علی المرء ان یسعی
المجد مؤثل و لیس علیه ان یساعده الدهر دیگری گفت صلاح کار در آن است که استیجازا بلوک
ترک بریم و این دا بداست ارباب مملکت را سلوک و طریق خلفای دولت را معاهده شعر و اذا الکریم
[illegible] لم یتعش الا [illegible] کریم مامون گفت این احصا را بایه که بامداد حاضر شوید
چون مجلس [illegible] مامون دبیر فارسی را پیش خواند و کیفیت حال او استکشاف نمود و پرگفت بایهم توجه
کرده بوم و اکنون همی ارزان نماز کرد حادثه شعر پروانه شمع را همان کار نهاد کاندر ره [illegible] نور [illegible]
و در نار [illegible] اول [illegible] تجربت ملک رسیدم اگر چه [illegible] داشتم اما بعنف محبت [illegible]
تبعهم الکفر محب و لنجا الاشده و محبت ملک در دل خود بر تبه عالی بنهم قال صلی الله علیه و اله اذا احب احدا [illegible]
فاحمله و گویند عشق بر سه نوعست اول رای اختراعست و آن مصنوعست مرصانع را دوم رای
اصطناع و آن رای منعم علیه است مرمنعم را سیوم رای ابتاعست و آن بر اقسام است اول [illegible]

وان قربت برق اخراج چه سلطنت او برظاهر بطن مبسوط است هم از متابعت چون رق رغبت
بار عزی و عبید با ساداتش را با حضرت ملک ستم قسم از اندراف حرمت مو نعمت انعام داده است رق آمد
ورق حب صدق اتباع اگر ملک صواب جنبه و این کمینه را در زمرهٔ امتحان هواخواه منخرط کرداند روای
ما حاکم بزرگ لکن که بر دلایل فواتح کلات این مبانی سحاب بواتح هوم انقشاع پذیرد کانه رسم ملک جوی کی
لکارت مکن مامون متفکر شد و هرگونه اندیشه که طارش سلا یافت هر گفت باید که ملک گوید طه
حقارت قدر را نثبت حال از بنا استکشاف نماید و آنچه گفتم حقارت قدر مراد حقارت اعراق نیست
چه اجداد این بنده سادات ملوک فرس اند و حقارت اخلاق نیز اگرچه امتحان ان رای ملک منعطف
لکن مراد حقارت دین است و قید صغار و ذل جزیت مامون گفت بر بدیه فراست تو هم اینچه استفهام
صغیر ما منوط است و آنکی غبار فتور در اقرب حکما و ترجب فضلا ابراد این رغبات می نشیند و
همکاهت بر مصاحب کاملان تجربت شده معروفست اما اگر از ذمت ملت نقل اوثان و اغیه رغبت
ما در مصاحبت و ملازمت تو بیش نبودی بر گفت کسی را امارت ادراک این والات در خود نباشد که کم
بو باحیوتا مترقب طلوع صبح سعادت می باشم اما الامور مرهونة باوقاتها و اکنون اگر ملک صلاح بیند در مهمی گ
ساغ شلا سخن گویم و زلال سلسال غبار تشویر از خاطر عاطر فرو شوید مامون اجازت داد هر گفت
هر رای که اصحاب شورت زدند شنیدم و اگرچه هر کس وجهی مستحسن نمودند اما هیچ یک پسندیده چه در دو حالها
و حکم متقدمان دیلام و چون مهمی افتد و دست تدبیر از تدارک آن قاصر آید پای در دامن تسلیم
باید کشید و با اینهمه همت مستقیم عقلا و توکل مسلک اقدام خاطر باید داشت و بدین جهت القلب معذور
باشند و چون آرای مختلف مجتمع گشت و آنچه تفویض امر و تسلیم شبیه بآن قرار باید گرفت و آن
زاهد عبد الملک مروان سلام بدین شیوا دلالت کرد تا عوایه فواید نما قرب بروز کار لیت
او منتخب شد مامون گفت حکایت آن حکایت چیست زاهد گفت شنوده ام که چون عبد الملک لشکر اقبال
عبدالله زبیر برانگیخت و عزیمت بمعظم کرد عمرو سعید بن العاص را مصحوب گردانید و عمرو سعید طمع خلافت
داشت و خبث نیت او عبد الملک را معلوم بود اما رعایت صلهٔ رحم را متعرض او نشد بعد از
چند روز تمارض کرد و استکانا مراجعت نمود بجانب دمشق عبد الملک اجازت داد و چون عمرو بدمشق
رسید بر منبر رفت و خطبه کرد مشتمل بر ذم خلیفه و دعوت مردم بخلع بیعت او و مردم دمشق اجابت
کردند

کردند و او بران ملک مستولی گشت و بتخصیص سور و تحصین ثغور مشغول شد و مداخل و مخارج چون درخانهٔ بخیلان
محکم فرو بست و شعب و ثغور چون طبایع لئام بشر در انباشته کردانید اعلام عداوت خویش چون
نجیب فرومایکان برافراشت و موالات و بطانهٔ عبد الملک را چون دل از باب فضل بسحول جانی
ناکاه کردانید و افدان صباسرعت این خبر بعبد الملک رسانیدند و بعد از آن روزها اتفاق کردند و امثال
لکان بن قیس و بشیر دست بیعت استین حکمت کشیدا است و ظفر بن الحارث و امیر قیصر و بابل
بن قیس این سلطین بار از جادهٔ طاعت بیرون نهاده و عقد بیعت عطایا از برای ابن زبیر محکم
کردانیده اند مشورت کرد در این باب بزرا جمع است و کار از آنچه بر گذشته است احسج و بجواب
نداده اذا اعظم المطلوب قل المساعد عبد الملک گفت غرض کلا از نصب وزرا سد خلل و التیام امور
و فوایت و ضبط مصالح و حل معاقد و دفع وقایع است و هرگاه در بیکانت جاه و تمانت رای
ایشان
وزرایت عقل خللها منشد کشف و خرقها التیام نپذیرد و کارها بنفسار آمال مطالع از بنیاد
فارق این وجه وجود و عدم ایشان چه تواند بود متقدم وزرا گفت تدبیر این کار آنچه آمده بنوعی استقامت
بسته بود و چندی دست تصرف از اطراف مملکت کوتاه بیاسی و عسکر متفرق را نه قوت آنکه هیبت اموال
حشر انگیزند و نه لشکری فراوان در بدیل استظهار رانند و نه مقادیر بدان کفض جویند و تدبیر
برچه وجه انداشتند او عبد الملک چون حیرت و عجز وزرا مشاهده کرد امید از معاونت ایشان
گسسته کردانید بنوعی مضطر تا جای بگهدار اند و در حالت دریا باد در تزلزل ان کردش رسید و خورشید از
سر مهر عماسیه این کشیده کفت که چون گوی چوگان غم زحل سکندری نهاد باشد سوار و جماعتی
از شجعان اصحاب و قرسان اتباع را که نایب لون افهام مساعی ایشان بهم در افتاحات مطامع پرواز
بنوعی تا صلاح پوشیدند و سوار شدند و از بدر بسانیه قرب برای ترسیدند چنانچه از آن رتا کنند
بیستند چون برخی سلامت رفت بر ی نحیف را بدید که زیر درختی استاق جمع می کرد یعنی در بازار در هم
در هم باطلوا و میشوا چندان شیر بن الدنیا ملاقی حقوق نگاه کردم محرارت حب الدنیا را ای کل خطیئه
مزاج دلم را منحرف کردانید امروز مطلب روزی کار شربت تلخ پیری در کام جان میریکند مرد زیرش
تا کامی مستوفی ایام تا در همان خورده صاف تو خورده تا عبد الملک سلام کرد و گفت ای شیخ هیچ
دانا در لشکر خلیفه کجا نزول کرده اند کفت بغلان موضع گفت هیچ شنوده مردم در حق او چه میگویند

هر کس را با این فضول چه کار *ع* نراز لجاشنی مرملکت ز کجا: عبد الملک مردی غریم و منتجا هم که بود چون دم
و در زمره طلاب او منخرط شوم هر کس اجو انمرد اما زیرکان و فطنت در حیز توش هلاک و این
خلیفه را که تو قاصد او بائی دولت او کشته است و امور مملکت مضطرب شده و این در حالت اضطراب بیچاره مانده
محتاج که هر در وشناکه خون خود ریخت حاو ملک و نجرا عبد الملک کعب شمر از طلاب او نیکو است الکرحق ثابت
کرد و آنچه مصلحت دران شد مرا از نیاز خلافت را اگر مجال یابم اورا بران تحریص کنم و به دلالت آن ترجیح یابم عاقبت
لطف توانی بود هر کس جستجوی قضای الهی نازل شود چه جای با تش دعا حقلا کشد متی النبی اذا اراد الله انفاذ قضایه
سلب من ذوی العقول عقولهم قد نزع الله من قوم عقولهم حتی تم الذی نقض ما الرأس واکر این لطیفه را با نجه راست
فرا اقتضا کنه با تاثیر مهیج حسن قبول بر آفاق عمل ظاهر کرد نه طلوع آفتاب سعادت است و الآثار بلیغ اوراد
صبحی و کار شعبه اور انجامی تصور است مر که او بحارب ابن زبیر از دار الملک خود نهضت کند و شتاب
مواقع بر انگیخت و از اطراف عیب مخالفت نموده پس دیری در مراد حضرت عزت جل جلاله و لعب مطالب و مراد ات
او را مدد و اهدا اگر محاربه ابن زبیر با نکار از اهل ثغور توجه ذیرش نه ادبار دولت و اقبال کیست
[illegible] الهی منقاد که حفر نبوت او باز حهار شوال لیها اکر مرشق ترجمت نماید نمونه سعادت و دلالت ایمان
است عبد الملک چه فرق است میان سیر و رجوع او بر کعبه رق ظاهر است چه هر گاه در دفعه ابن
زبیر کند در صورت طالع طامع باشد چه ابن زبیر هرگز اطاعت او نورزیده است و کردن بر ربقه بیعت
او در نیاورده و الباد اظلم و اگر قصد نعمان با طوع کند هیچ سبب جدائی ابن زبیر را ناجز اح حی
میباید و نعماک و الامر التری ان ترحیث موارده ما قسمته المصادر لاجرم متوجه دمشق
شد در صورت مظلومی باشد چه عمرو در خلافت دعوی خلافت کرده یکی از رعیت اوست و او دو
او مستحق خلافت لذو هر که مطمع نظر کشت اینان کیم و نیز چون ابن عمت و عبد الملک برادر با او
سوابق حسان ثابت و ترات ایشان نسبه کرد بر رسته است و او طلب عجب میشتافت که عمر با او دران
شرکت نمی کنند عمرو بالع اله هیچ عاقل ابتغی نه پسند و چه هر که در خود از او ارشد و اولی آنچه باشد و او
بتصور استقلال و استعلاء عمرو بلوغ اصل ان اهل را قلع واجب عنه و رجوع و استعانت خویش کوشد
و در ملک و زوال حکومت جسته و بهر حال کار عبد الملک مشکل است اما رجوع او بر مشق اشبه است بعقل
واقرب بتسلیم و رسول خدا فرمود لما خلق الله الملائکة رفعت نهم الی السماء فقال الیه م ان افعلی مع الخلود

حج

حتی او دی حقه منجنیق آن مطلق العنان سیح رفته کرد طالع مان را در حصار و حکایت عمرو با عبد الملک حکایت
آن دو روباه است که یکی بشرر شرارت نفس در معاطب هلاک مبتلا شد و دیگری بمیامن تفویض و طهارت ذات
در کنف سلامت ماند عبد الملک کعب چگونه بود آن حکایت گفت آورده اند که روباهی طالع نام در بیابان مسکن
داشت روزی بیهوده بیرون آمده بود و به نیت زیارت رفت و در وی در نیر اعظم بسبب اساس را میل افزود
تا بر آفاق کتابه سراجه کرده و دیگر را در حوض آورده و یوم تکور الافلاک بسجرة و الفتی فی الحرم حقه
تصرفا زنور تابش خورشید لعل فام شد سرین آهوی دشت چو آتش خلاف مرحمت که ماری دید در مکان
او متمکن گشته و لعقار اس و ذنب روی او عیش او سیاه کرده و از عادت مطهر مار است منجر حجم
و مسکن آشوب و منازل پرداخت دیگران لغضب فرو گیرد و شاعر میرین تفخ اشاباکم و انت کالکلی الذی
لا تحتفر ثم تحتی ما درة فتحجر طالع رنجور و سرگشته روی در بیابان نهاد و او اولم طلب مسکنی و شبهه کام که
سیاح آفتاب از ممالک نیم روز تبدر شام رسید و سکنه وار بمو افق خضر فلک اخضر قدم در ظلمات قرص
خورشید در سیاهی شد لو انفس الله سع اذ ان ما شد جرم کوهی شد که طایر وهم حوالی بر بدارج معارش ترقی
نتوانستی کرد و سالک مسالک فکرت با اکثر فهم اندیشه در کمر طلب تیزی نماید روه هش هقش مهر از جانب
تنویر بر سینه مجالات خوردی مرد کار مجار رسید بر نهد مرغ کار کار کار نهد نرو فرو به قهر اوان از فراز
و نشیب او بیرون و در دامن آن مرغزاری که رضوان از غیرت آن انگشت حیرت به دندان حسرت کرده
و دل خلد از خفقان رشک او در صدد خجل اسبحان کرده هر شاخ در رشته تیز با زار قبولش مر صندوق
عطر گشاده سنبران کلغذار بر غنچهای اسجارش بر قبای در آمدها موطن افراح و مرتع مارب و اطوار
او طارم ایمان حیفه در خیابانش ازعجه و برگش نمود بالش زرینا و خاکش ز عنبر بکشتی جو انروی محو عاشق
بجوش جورخ مار دلبر و در انجا حصنی دید حصین و موضعی رصین در بنیان قواعد و قوانین هندسی
بجد و شرائط احتیاط رعایت شده استفسار کرد که آن مسکن روباهی است مفوض نام از رجال فی دو حوی
او امن که در روی بقبیله طلعت آورده و لآلی برکات فائض نه به حدائق ذات بهجت در این حدیقه
جنت مثال بر نور جد قدحان است از جبال من حجة او میدانم و تمتعات از ولای سیر و نفسها ثانیا و الاآ
آمنیی و مسکان انتقام سلاحت سه از اثار اقبال و صال او الفقور مرکنیم طالع بس بیرون
و مفوض بر او از دار و مفوض بیرون آمد و ترحیب او ادب کرام لود بتقدیم رسانید و مراسم و داد

رصین
محکم و استوار

تجسم
رخ کسیدن

حیثیتم بخیة فخیوا باحسن منها بر حسن حیا ممهد داشت وکوی موجب بیجه شدن حیثیت وچون از عالم
صورت سابقه می‌شناسم بعث بر این تجسم چه سوبش از این وجه پیدا نمینمایم ولیک اینقدر دانم که
بوی آشنائی میدهی خالم گفت هر اینه اگر چه میان اشباح لجه المشرقین بعد لاچون ارواح را در عالم غیب
استیناس قبه تجسم ازین که گر خرد هد واگر چه بوسیله سابق الفاق ملاقات افتد ان سلسله محبت معنوی میان
ایشان را در قبیه توافق کشد که گوئیا عمری بصحبت یکدیگر که راسید اند و باز آنکه در عالم شاکر بعد اگر چه مدتی
مدید بتکلف وتشوق دم کشند بهوای ولا استوار نمانند چنان ان علاسقاجرت بعد واگر
التیامی که از صدمه افراق مصون مانند ایشان را صورت بندد قال صلی الله علیه وآله وسلم الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف مرا با خدمت تو همین حال است که بلحظه ملاقات تو مفرح جان و
مروح دل فرا آید و روشنائی دیدار تو مرا از آشنائی عالم الست خبر داد عربیه وخبرنا عنکم لبیب مجرب فلما
التقینا صغر الخبر الخبر وقاقد من حوب زلف تابش پریشان و دراز است فقی صحبتی طولا و انت طول اگر
مقاصب مود است الخاد وحق اصغا صبر و دل افتد همه از ان عرضه دارم مفوض کفت هر چه کفتنی حکمت
وزیبا محیض فکر تست و اخی از لطف ملاقات تو فرحی بعد غبطه و سعادت اتفاقه اعلمنا الحکیم لنشرنا
مع العقلب او سواد العین و در شناشا الطریق صدودا لیکون المرفوق الحقوق و پیش از ین بر روی ریختن میلش
و کلبه احزان ما را مشرف کردان خورشید سر از سرای ما در نارد تا تو زودر سرای ما در نائی خالم از سر حسن
حسن تلقی او مگه داشت جانب مروت و رعایت سنت اکرموا الضیف تقدیم رسانید وچون از طعام
پرداختند و نوبت بمکالمت رسید خالم گفت ای برادر بنیاد کار عالم بر موافقت است اگر آسمان و زمین درشت
توافق از هم بدارند نظام عالم گسسته شود و اساس جهان از نافتن طبیعت قیقید د تخصیص بجا نوع بکدیگر را
هیچ دست آویز در استدامت نظم زندگی چون موافقت نیست و شفقت بر مخلوقات مرتبه ایمان است و رتب تعظیم حق آن
که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بیت اگر زبانی و رنشاید انجمیع که دستگیری درماندگان صحبت خالص وترا
امروز وافر رسیا که اگر صدای آن در کوه افتد کمر کوه بشکند و بار آن اگر بر پشت هوا افتد پیل بکبر بنهند کفار
مناخت مطایای امال در منازل فوز کنند ولوان لنا من جوی و صبابة علی جمل لم یبق فی النار کافر
چه غم دلی که زچرخ نشست سینه چه اشکها که زچشم بجوید بر رخسار وچه داهیه ازاین صعبتر که مار بعضب
مسکن ما فروگیرد و جمعیت مارا بد بتقوات الالفی جز از ان در هیچ فرود داد قد اصبحنا لنا دار تجانس

تجسم
همراهان وهم نجسم

تشوق
ارزو کشیدن

مروح
راحت‌دهنده

مناخت
فرود آوردن

مطایا
ذوات
بار بارکش

تجانس
همجنس

وفرایش ودستیابی دارکان لم تغن بالامس چون صیت دیانت و کفایت تو شنیده و در استعداد این داعیه
عضال بخرالقلا برای و رتبت تو جارا شناختم شعر فهلت تعاین علامن بمضرتب والفیر برحیانا علی الفعل
الذا اربد طروق الجزم فی اقسم وقد جاء بر ماه الحی قی العلل مفوض گفت هر اینه بوی مردمی شنیده باشد
و روی مردمی دیده در معاونت محتاجان و معاضدت عزیزان شرایط جد و جهد مبذول دارم و امید دارم
در آنچه مقصد باشد دیعوی تجویز دریغ ندارم عربیة انا لقوال لمن ذا مرحبا وللاطلب المعروف ای واجلا
ادهرکه عفت بعوذ الحمی همت دارد و تقصیر در مطالب دوشن مجرم شریعت عقل داند و استغراق شرایط
مجهود و در استهلاک او از فرایض دین مروت شمرد شعر اذا المرء لم یحتل وقد جد جده اضاع وقاسی
امره وهو مدبر و لکن اخو الحزم الذی لیس نازلا به الخطب الا وهو للقصد مبصر فذاک قریع الدهر
ماعاش حول اذا سد منه منخر جاش منخر آنکه گفت لقد هر دشمنی را انکار را ترساند وحجاب مجلیف بکلی
از پیش بردارد و بحقیقت او را لشکری معاونت کرده باشی چون متیقظ شود نفس از اندیشه او فارغ
باش و هر لحظه هزار کمین مکر کشاید و آنچه بحیلت دست دهد بهیچ وسیلت میسر نشود و دیر است
تا گفته اند رب حیلة انفع من قبیلة و بسیاری حیلت کارها توان کرد شمشیر آن از امضای عز
عشیر آن فاصر اید چنانچه آن روباه کرد بآن خرس ظالم گفت چگونه بود آن حکایت مفوض گفت
شنیده ام که روباهی در صحرایی خرس همخانه داشت میان ایشان عداوت قدیم بود و از شر او
بر نفس و فرزندان خود ایمن نبودی روزی جفت خویش را گفت اگر دفع این ناکار را چاره نیندیشیم
هر اینه از او بما مضرت رسد که دست بسر از تلافی ان قاصر آید گفت با تو گفته بر دشمن تجوت
بازو و سطوت یده و کثرت قبایل وعشایر مرتفع و ما را هیچ یکی نه روباه گفت مرا در این صحرا برادر
خواندگان بسیار اند و بر ایشان حقوق مواخات ثابت دارم از ایشان یاری جویم و کینه خود از این
غدار ستانم که با تو گفته نظم درستا که انه رنیح عهدنه مالهم ذمته وللال همه در خون یکدیگر شدالغ
ثم افتوا بانه حل سیدکا یاتوخاجه کون قال مالک فی الوری خل زانکه بجای اعتمادی نشست کمان
یسعی وماله ظل از ابنای روزگار چشم وفا نباید داشت و از برادران نامهربان نشاید طلبید شعر چشم
وفا مدار از ابنای روزگار چیزی طلب مکن که در این روزگار نیست و اگر کسی تقدیر حیات صرف طلب
یاری کنه بهلکت و غم یاری از دل بر نه برداردو که هر گرانمایه عمر در خاک قدم حسرت باشد و ما را وار پوست نفاق

داعیه عضال
درد بیکار

فشل
بیدل

طروق
شبی‌آمدن

الحزم
تمام کاری است

نعلب
نام قبیله‌ است

قریع
کریم

بدر آید حاصلش جز تعب و طلب نبود و کوشش جز زیان سرمایهٔ زندگانی نه و الحق جان و تن در معرض تلف
نهادن و ترک اولاد و جوار گفتن آسانتر است از تحمل بار گران منت مردم و نیز فرموده اند این مضیق جز حب
الحیات حکمت ورها از زیر بار منت دونان بهیچ وجه متصور نه و عاقلان طبیعت مشقتهای بیکران
و بارهای گران بر گردن جان نگیرند و انگشت طلب بر حلقهٔ در دونان نزنند و لب تمنا بعرض حاجت نگشایند
چنانچه حکایت شاعر و حکیم در باب کوه حکیم است آن حکمت گفت آورده اند که حکیمی بر سر راهی میگذشت جوانی
خوب روی خوش صورت و خوش جامه را دید حمل گران بار زنبیل بر گردن گرفته و بدین بیت تکلم نماید و اکرم نفسی انّنی ان
اهنتها و حقک لم اکرم علی احد بعدی یعنی نفس خود را گرامی میدارم و از مواقع موقف ذل و هوان اجتناب
واجب میبینم الکافه قسم یاد میکنم که اگر در شرایط تعظیم و تجلیل نفس خویش اهمال جایز دارم از غیر به نسبت با هیچکس
دیگر وظایف تکریم و تعظیم چشم نشاید داشت و هر که منفعل نشایم به دیگری حکومت شایم حکیم در جای او گفت و بعد
وگفت سر و ملیکه بم اکرمت نوک فقیهی اگر متهما زان لم استطع برا امسک کنش نفس چون ساده اگر کاهی
وکدام خلت ازین بالاتر در مرکب آن گشته گفت اکرام نفس خود را بدان کرده ام که دست طمع بکاسه چون
تو نا دراز نمیکنم و این مثل بدان آوردم که تا بدانی که تحمل منت سفلگان از همه بیکران اثر است و لا
اطلب الغنیٰ یا جمیعا بمنة و لا ابتغی عز المواهب بالذل و اگر البته همت بر دفع او مصروف داری لقدم
حیلتی مقاومت نتوان کرد تا بیته بجود الرای و عجزت عنه الکواویس والاقدام والخرق روباه را
این معنی موافق آمد و در آن حال با غی بود که هرگاه از هر آب تشنه ای لعلی بهوای بوستان گلزار و گفت چند
روز است تا عزیمت کرده ام که چشم روزگار مثل آن ندیده است و در آنجا میوهای الوان و فواکه بسیار است
ایوان انش از لب کوثر آب لعل و از زور آب تو ماهی آورده از بستانش از ریاحین باغ نور طور ده برنگ
انواع حسن سبز روایح عنبر آگین مشام جان را معطر کرده امرودش کوزه نبات آتشینه ز رنگ شکسته در خیال
کشته پر بار از فواکه بخوبی با روش یک یک به اگر از غایت صواب بینی امروز در آن حدیقه گذاری است باشد
و بروایح آن ثمر رد فال لنفک علیک حقا بر تو از روزگار مباهات و مفاخرت توان کرد خرس گفت
بدین تکلف منت دارم و در باره روباه او را بدان اساسی آورده مرو سید حوالی ان گلستان گشت و
و ار نعمت هجران دشوار تر روباه گفت هر حیلت باشد در آنجا میباید جز دیدن که این باغ را فراوان
مرغی است و ذخیرهٔ متکون زینت خرس ها که جگرش را با آتش اشتها داغ کرده بود و از کرسنگی زاغ زده و شکم

زِبال
کود کش
زبل
سرگین
بوان
ستون
احی
جمع مشعل

صفت باغ

بر پشت بار خرشتها بمشقت تمام در آن سوراخ خزید و از آن گاه که جان عنب تفکر آن گاکه را از طبق
لاجوردی بر جنبه نا شرم که حقهٔ عقد پروین را از تاک افلاک در آویخته اند چنان میوهٔ شاداب که هر
چهار پهلویش استاده و پیش طاقت حرکت نداشت روباه از دور سامان با غبان انبوه خرس را گفت چه پا بد
که با غبان رسیده و بر فور بالای دیوار جسته خرس پس سوراخ آمد هر چند چون ماهی بر خاک طپیدن گرفت تا آن
شکمش از چنان بر امان بود که برون توانست شد از غایت خوف بار چند از منفذ فضلات بر قبهٔ دماغش
بر آمد و طنین کوزش بگوش گشت که از پشت رسید و روباه از بالای دیوار آواز داد که ایها الخرس کینه تو
در دل با غبان نه چنان افروخته که بیادی نشیند چه جای با همه آن است باش تا باغبان با چوب دستی بجهت
بلی هنگام خرط زدن و کوز شمردن نگاه خواهد بود من اکل القلا یا صبر علی البلایا در بین حفره با غبان
فرا رسید و خرس را گستر دستره گفت تا هلاک شد روباه فارغ البال از فراز دیوار بجانب نهار آمد هر چون
خرس بر روبه بازی فلک شیر بهم شکست خواب خرگوش خواب تا در تله فریب او رفته و در غصهٔ جان او از پایان کار
نمیند نشد و در باره روباه نعش مشغول افتاد سر بوسا خود حرص بر او بود و قدم در بستان نهاد مقاله بیت
کلوا و تمتعوا قلیلا میوه مراد چیده کس از زبیر پر کنه و از هول خطاب ادهنتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا و
استمتعتم بها اندیشه نکنند از او بکه که سر در مضیق رسن نهاده دست اجلش بطپانچه کان لم تغن بالامس از
پای در آمده و بچوب دستی قهر ثابت و هبوط جلش را درهم شکسته و حاصلش از آن باغ آن داغ حسرت بر که آه مثله
الّا لاذم و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث حرص بهل کوره عطش زند
کردن حرص تو قناعت زنده بار رها کن که گران روکش کر سبکی زود بمنزل رسی و این مثل بدان آوردم
تا بر قوت خویش اعتماد نکنی و بقدم تفکر و تامل اینهم را پیش از وقت با مصلحت آن است هر مرادی ان
مقام بر پای در غور و نجد آن نظر کنی و دفع مار را وجهی اندیشی چه فضل از آن است که بیاس ان
برو نیت باشی و سه خبر است که روی تدبیر حزم آشنا کرده اند و چهار آفت فکر به اوشیا آول کثرت سر کار و
که با کسی راز را فاش کرده اند و از اینجا است هر کلی ستر جاوز الاثنین شاع و محققان گویند هر سرار از آن بیش
شنقیق استنشر آن نفیس را در مقعر سینه جانها به نگاه داشت که تراز و الفاظ زبان ناسان که
السنه و اسماع و ارادش بنقب عبارت سفته نگرداند سخن این سخن در دولت دار مانده که کرد لحوحه
تمام بر آن راه کار امر دشغب من القلب فارغ و موضع نجوی لا یرام اطلاعها یطوفون ست نه البلاد و هم

صفت شام
غنقود
خوشه انگور

ضرط
تیز

غور
پست
نجد
بلند

نجوی
سر و راز

اما صخرهٔ آغاز لرحال لا نقصد عما دام تحاسد و تباین اغراض شد کار جهانیه تیره که برکت اغراض نفس
تیره شد چهرهٔ مطلوب و نمایه سیم آنکه مدبر غیر مباشر بود چه حرص مباشرت حرص ازحرص بسیار فوات بر دهد
و ما الجمله اساس تدبیر مسموعات بر طنت و اساس تدبیر مبصرات بر تعوین نظر القصه هر حاوی سکن ظلم رستند
و شب تیره غمزه ماه چون حجاب دلبران بهنگام وصال نقاب سحاب از روی برانداخته و چون دیدهٔ عاشقان روشنائی
از مهر دلبران اقتباس کرد ع ولیلة مشرقة کلیلة المعراج والنجم فی الغرب کرذیق حرارج مقوس برافروز
نشیب آن نظر کرد ظالم را کشف دیدیم و این رویت مفتح الباب مکتب است ظالم کفت چه اندیشه کرده مفوض
کفت اضعف را ان است که بر بدیهه روی نماید و اشرف آنکه صیرفی فکرت نقد او بمیزان اعتبار سنجیده
باشد و مهندس حکمت احکام عقدان کرده و رای شمهٔ عقل است چنانکه بهترین تمیزها آن است که در تسجید و
تصقیل او مبالغت مشی رفته باشد و انجاز آن بود که در امعان او بیش تر تامل رفته و هر رای که بکم از کشب
اندیشه آید بر مثال مولود ناقص خلقت بود اثبات هم بسر بریم و بامداد آنچه روی نماید کوشد مفوض همه شب از
فرط حفاوت و مهر با خواب بر خود حرام کرد مرکب خاطر را خلیع العذار در میدان فکرت می تازید و اغاز و
انجام آن کار ربدید اعتبار می نگریست ع اذا ما شئت ام تفکر و حلا‌ها فذا و هو ارا یه فی کتائب و فا ما تصدری حول
لن یخرج النفس الخبیثة فی الذیا حتی لیس لا امرحسن الیها نحو شعفه ان ساکن و مرغ آتش و با شفق کرده صحن
سینه صادقان منشرح و وسیع و کوهی چون معظم عارفان حصین و منیع فاکش بکوزنا ذرشکین دم ان از
دباوش از معجز عیسی مریم خبر میدهد بیت صفحات خضر ریش چشمه اش تیره هزار حرف مسلم ملک در جمال او خیره سی
در استهلاک مفوض و استخلاص انتقام مبادی کرد و حکما گفته اند که لشیم به کوهر بر مثال آتش است اکرام
او اضرام اوست و چون شراب به خبث او سلب اوست و تبیع او ضرابع او و چون ایذا بالطبع کیجاحسان
در دفع آن منتج باشد و عاقل آن است که تجربه مقدم را بر توت و اختیار رای بر حسب اعتبار مقدم دارد ع
لا تحمدن امرا حتی تجربه ولا تذمنه من غیر تجریب القصه ظالم را همه شب از این تعلب شره کرفته بود و ذات
الجنب حرص میکذاشت در پهلوی استراحت بر زمین ننهد تا آن زمان که کرک کرجون دم در کشید و صبح صادق
چون غازی شیر طالع از قوم روزکار و ندا نهاد صبح صادق از زیر لب تبسم دمید و مهار از فغان شفق در
طاس این قبه خضرا اندخت ع حتی اذا ادهم الظلام فی الافقین وردا وبد الصبح تجلی من حب الغیب
ماکان مستدا چو پیدا شد از کوه خورشید زرد به پیچید زلف شب لاجورد مفوض ظالم را کفت ای آرزو سکن

آتشهند
داس کردن
حفاوت
سفقت
عذار
آنچه از کلاه بر سر و زدن اسب باشد
کتائب
جمع کتیبه لشکر

تو در زمین افتاده است چون خانه دل مظلومان خراب و چون دیدهٔ خشک ظالمان بد آب اگر بمجاورت فرمان
دهی میان معاونت بر بندیم و باتفاق مسکنی پردازیم که در رضامت و متانت از آن عاشر بود و بقیه عمر در
صحبت یکدیگر بسر آوریم ظالم کفت سنگ نیست که صحبت مبارک تو متضمن فنون سعادات و جهانیات و جوار
میمون تو مستجلب حصول امال و امانی بزرگان کفته اند ولا یدع و فی ثلج خیر است اول در حق برادران شفقت
بتقدیم رسانیدن و بر قاعدهٔ واخفض لهما جناح الذل من الرحمة با ایشان مجاملت و مواسات روز کند اسنی عم
صلهٔ رحم کوشیدن و کان ابا الرحمن وانت الرحم شفقت اسکن امر فی و صلک و صلته و من قطعک
قطعته نصب العین مروت کردانیدن سیوم با اهل صحبت شرایط العرف رعایت کردن و امتداد صحبت با مدا
قیامت رسانیدن سیوم دآن لبونه کس لو لبو بها نوت الحباب او اتقت السماء چهارم اگر بسببی از اسباب
از صحبت همخانه و ضجیع همخوابه مفارقتی افتد قلق خاطر کسسته کردانیدن و جانب دل نگاه داشتن و مروت عرض داشتن
پنجم ب رتب حب الوطن من الایمان کوش کردن و ترک منزل خود نگفتن ع بلاد بها قطع مقیما و ضاعنا وارض بها
و دی معینا و محضرا و هر کار سراکه نزد مقام خویش بود عقدان را اعتبار نکنند و نکور حرکات خبر را بار آمد
نعمت سفر مقاصد توان داشت ع بلا الذرب ولحافام بلا‌د یحلی الیه خراجها الغرب مفوض کفت ای رسنج قوم ریشی
متصور نیست اما کفته اند ع بلاد الله واسعة وارض الله فی الدنیا فسیح فقل للقاعدین علی هوان اذا ضاقت
بکم ارض فسیح شعر یا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم و چون مدار روزکار
دیده در مقامی تنگ ابد و دست حوادث او را پامال و بارک حمله کرد و اگر بدمعه نفس و نحس حک و دشمن
کرد زده هلاک شود و فوات بر سر زمینی که از بهر معاش بردی که اعو نفایس است دردی جابر یحث و تحمل جور سفلکان
بد آرزم کرد اذا لم ترد فی مورد خیر علة فلا صدرت بالوارد فی الشارع واذا لم تجبه السحب الا مهوا عقا فلا جادت
الدنیا العیوث الهوامع از این درخت چو بلبل بران درخت نشیم بدام دل چه فرو رفتما چو بوتیمار
ظالم کفت حروف غربت مجموع است از الفاظ که دلالت بر مغلوبت دارند مثلا غین از غیبت و غرور و عنا و غم
و با از بوس و بؤس و بلیه و ریح و دوار و ها از هجر و هم و هون و هلاک و امثال آن و باری خاطر تحمل ندارم و دل
از مقام و مسکن اصلی بر نمیتوانم داشت ع اموت علیها تارة خوف لعیها و احیی بها طورا امانی نسیمها
فوالسفلی فی علی رغم منیتی افارق عنها والعدول سعیها مفوض کفت عقلا کفته اند مبرا الاعبدا از حرص
متشیر بر مثال طبیب حاذق که معالجت در معالجت و مقتضیات توانند نمود مقدار سن علیل و ترکیب بنیت او باک

هوامع
باران سخت
غین
تشنگی
بؤس
خمره و غضب
ریح
سوزش دل
بوار
هلاک
عذول
سرزنش کننده

وبر اسباب علت متوقف گردد و عادت او در اغذیه و اشربه و طبیعت هوای مولد بداند و مراکب الالقاب [illegible]
بنزل فی النساکان میشد که اسم تو بر مطابق غذا باشد و برای تقدیر مواخذ بجرم و معاقب بظلم محجوب شو نفس
لا تجزع بل اصفی فیما ابدیناه الدهر خرخر معطی لیس لو ذنبناه لما بطشنا الا الکرام فراحتنا علق الا عنق
الفاد سباع نیاث و اگر حال بدان احوال است در این تدبیر بصیدی نام در شبکه شرک اضطراب کشد و قید او
سخت تر گردد و هر که در آن اضطراب هلاک شود و یکی در صیاد قصد کشتن وی الا و جان تو می [illegible]
خود را در عوض هلاک وی آورده است بسند تفویض از ده و پای در دام توکل کش که در مثال این وقایع جز
اعتصام بحبل المتین تسلیم چاره نمی شناسم و قصد تو باز همان مزاج دارد که قصه طاوس با فروس ظالم
گفت چگونه است آن حکایت مفوض گفت آورده اند که بازرگانی طاوسی داشت زیرج نام صانع قدرت الهی
مدار قصبات ذنب او را از برجد و یواقیت مرصع کرده و صباغ حکمت بسیار صبغة الله و من احسن من الله
صبغة بر هر یک از شعرات قصبات او حمره وردی و خضره زبرجدی و صفوه عسجدی ظاهر کرده و بر آن
شموس بر مدارات جوانح او طالع گشته کلبن لفر قش با سقایت اطلار [illegible] بالبیدء واز اهیر گلش
باوسیلت دستبرد صبا بشکفته جفت خود در مراتع افروامان میچرید ع الغین فیها لایر وعنها الدهر مکرو [illegible]
زیرج را عارضه روی نمود بازرگان علل طیور نیکو شناختی و در مداوات آن ید بیضا داشتی قوایم جگر اورا
برکشید و در تعلیل غذا شرایط احتیاط بتقدیم رسانید و طعمه او را بنداری نمک ملح کرد اشیا چون سفاد موی [illegible]
حال او درست جفت او را از او جدا کرد زیرج جزع کرد و بر رسمت صفیر تفریر بند رده فلک اثر رسانید و همای ناجر
فردوس دارت خرامان روزی بر سر زیرج گذشت چون گل سوری شکفته و نسیم صبا کلاه اجعد کاکلش بهم گشته قبایل اطلس
خارا او چرش کشیده و یاقوت سرخ در فشان بر گوشه نعاق ثبت ع الورد کان اخوافهاتم فی قبها شرف حمر تجفن
علی الغصن الواتی علی فلالنو سالت ع علاعمها کبرة اثر خالص ابرتق ع کالبت ادالبت فیشکاه تعلقت
فرحوشه علی الورق کانه لا بس فرقه فلکه ع معلقا محواشیه علی الورق زیرج را از دیدن او الم حسرت زیادت
شد او را اواز داد و گفت تو همت با کتاب امر داری از بهر خدا ع همت در کار ما فرما در سخت افتاده ایم هر چند
ترک سوی تلافی را آنها نقد بلال حیث با نور روانه است بیاشی بر سبوه در حیاتی بلال حیث صباح نجاح و صلای حی
علی الفلاح بگوش دلم رسانیده شفقت بر زنان سلمانی است و معاونت ضعفاء مستجلب رحمت آسمانی است ارحموا من
فی الارض یرحکم فی السماء ع خامه کارم افتاده را کو زکار افتاده است ع از زرفی ازرق بی مراد الضیق مجلس اراده [illegible]

شبک
شکنه حلقه‌ها دار
شرک
دام

ضفت طاووس

ملطع
الوه
سفاک
[illegible]

متوفرون

٤٢

قرار گرفته و از نیستی خود را در رسم تحمید و تسبیح حضرت سبحانی می شنید الا یسبح بحمده نقدیم رسانیده
و اینجا در سلسله سخن کتاب کریم بیعض راحت بر لفظ ذکر انداخته و از زبان بعض حکایات ابرار بخصوصه و نسبت با اهل
انبیا علیه السلام ایشان را بر حسب مصالح وقت حالات مختلف المعرکه گشت تواریخ بیان طاقت و بر قطع
نظر از آن کرد از جمله سلف سقر الله تربتهم بسمای النوال زبان ایشان حکایات ابرار گفته و مطمح نظر اکثر
حال بعض از آن مجبوس فالت و بانی مثل و شواهد ظواهر متناسب گشته امثله محرمات نسبت بایشان تعلم
مسائل و معارج حقایق آید تا چون بظواهر حکایات مشتمل باشد حقایق و بواطن بالغرود ملکه ضمیر گفته و حکم
امثال که در ضمن آن مندرج بود روزنامه مصالح معاد و معاش نمود قال الله تعالی حکایت عن موسی
علیه السلام مخاطبا فرعون حیث قال فمن ربکما یا موسی قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
قادری که از جای مکونات بر وحدانیت او دلیل است بدون و افراد مبدعات بر قدرت او حجتی بی برهان
میکونید که موجودی را قدم از ساتره عدم در ساحره وجود نهاده است لطف قدیم ما خلق بر قدر قدرت اد در راه کو
و بحر وش خودش را هر کرد انیدتا همه بر جاده مستقیم هو آخذ بناصیتها بمراسم عبودیت و مراتب
تسخیر ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا قیام نمایند و چون نقاش صنع بقلم علم قدم
نقش موجودات بر کشید از آسمان بلند و آفتاب منور در وجود آورد و از تاثیر حرکات و بنوند
افلاک عناصر اربعه که در مقام تضاد و تباین بودند سلسله توافق در هم کشیدند و هر یک در مرتبه خود
قرار گرفتند و از ترتیب ترکیب ایشان لطایف عالم وجود بظهور رسید و در دایع خلقت الخلق الارض
مشام ملائک و حور را معطر کرده در مرتبه اقل مواد قدم در دایره ظهور نهادند و بمنه داغ
بندگی بر جبین کشیده و به حالی که انطق من لسان المقال است بشکر حمد و ثنای الهی حقیقت
عظمته گوده و در مرتبه حوم نقوش نفوس نباتی را نقاشان صنع بچون جوهر گشتند و به طلوع بدایع
و جادنه ماسکه و دافعه و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع از حد جمادات خارج شد و هر یک
بر وجه مساعی خویش دلیلی ظاهر و حجتی باهر گشت العوم یا من فی نبات الارض وانظر الی الارض صنع
الملیک ع عیون من لجین ناظرات ع و فی احداقها ذهب سبیک ع علی قصب الزبرجد شاهدات ع بان
الله لیس له شریک ع و در مرتبه سیم حیوانات را مرابط مضایق ولم یک شیئا قدم در مراتع و
مشارع خلق کل شیء نهادند همه بحلیه حس متحلی و بزیور حرکت فریب تا منافع را اکتساب

ارجا
اطراف
سابها
[illegible]

لجین
نقره
قصب
نی
مراتع
چراگاه
مرابط
چهارپایان

بدفع آن مشغول شوند و بجانب غذا و ما یحتاج حرکت پیوندند و عالم حیوانات بر هفت مرتبه قرار گرفت
مرتبهٔ اول مقام هوام و حشرات است نخست از این هفت ایشان بر منظر وجود دیده بانی شده بر آمدند و ضعیف
قدر فهمی او را بحاسه لمس مجرد مخصوص گردانید و لباس اطلس لمس در و پوشانید و ابدان او را
متخلخل آفرید و کسوتی رقیق بروی کشید تا بقوت جاذبه مجموع بدن مص ماده کند و بحس لمس آزار ارباب
و طایفه که حیوان اوراق اشجار و مغالطه از آنها را ثمار نه بمزیت ذوق ممتاز شدند و انها را که مقام
در مقام منطلم بحس و لمس و ذوق و شم و سمع ارزانی داشت تا فیما حیوا لمس منعقد باشد و بقوت ذوق غذا را
از غیر آن تمیز دهد و بقوت شم بمواضع قوت مهتدی گشته و بدلالت قوت سمع از موذیات قبیل ازوره
و هجوم احتراز نماید و چون بحاسه البصر محتاج نبود وجود او سبب و باعث و موجب رنج و ملال او شده جهت
عدم انتفاع بدان محافظت او از قاذورات بر روی محنت دیگر بودی **مرتبهٔ دوم** و از جمله هوام یکی نحل است
که در منشور آسمانی و نامه سبحانی تشریف خطاب و اوحی ربک الی النحل مشرف گشته است و در حدیث نبوی
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شرف ذکر شبه المؤمن کمثل النحل لا یاکل الا طیبا و لا یضع الا طیبا
یافته و با وجود همانا تظرف و بنیت نحیف و تناسب اطراف و تلائم اجزا وسط بدن او را که آفرید و
طاسک قبه دماغش را مدور و مبسوط ساخته و موخر بدنش مخروطی شکل کرده و در وسط بدن چهار پای
بر مثال قوایم اربعه بر پای داشته تا خانه وجود او بدان قایم باشد و دو دست دیگر تسهیل امر او را ارزانی
داشته و این مجموع را متناسب المقادیر بر مثال مضلع شکل مسدس آفرید و یکی را از ایشان امیر
شکوه مخصوص کرد و درج درجهات شان تعبیه فرمود و زمام حل و عقد امور ایشان در کف کفایت او نهاد و
پادشاهی نحل در نسل او تا که است تا پادشاهان عالم مجاز کلاه گوشه پندار کج ننهند و نسبت او باده
نخوت بازنند و دانند که منصب که با کرمی برآن مساهمت باید کرد و با جانوری حقیر در آن شرکت باید
جست افتخار و مباهات را شاید و الکرافول لکوک بریک و تیره ... و خلف الانبیا سبیل رتبت تتبع آثار
سلف مسلم نماید و یعاسیب از جاده خویش متزلزل نمی شوند و یکی از قواعد او که بر جاده حکمت و سداد
و منهج صلاح و رشاد است آن است که اکثر اوقات مقیم دار الملک خلیه باشد و حرکت بر سبیل ندرت کند
چه هیبت سلطنت نحل در هیئت او چنان هویداست که نحل با ... و محل بالذات متابعت
او مینمایند و هر گاه که از سر تمکین خویش تکلیف تحرک نماید عساکر نحل در مقام ملازمت مبادرت

نماید

دیدبان
مجلاده
مص
مکیدن
زنبار
شکوفه
درج
شان زنبور
مباهات
شراکت
خلف
انکه از کسی در آید
یعاسیب
پادشاه زنبوران

نماید و سر کار شهد باشد و از نظام او نیفتد و دیگر توزیع عمل نماید تا طایفه در بایه چرب دستی باتخاذ کاری
و انتها ولاکن مشغول باشند و فرقه بتسییر کاری در عمل عسل دست بردی نمایند و دیگری را بر در ایوان
جلیده بنوبت پاسبانی نصب کرده تا اگر نحلی را پای بنجاسات آلوده شود بحکم دخول ندهند و اگر یعسوب هلاک شود و اگر
ملک از او خالی ماند یکی را از نسل او قدم مقام کرد نهند و اگر دست حوادث مجموع یعاسیب را پایمال گرداند
بر مثال رعیت که اعوذ بالله از سایه ملوک عادل مانند و شکوه و جبه سلاطین رخت از میان ایشان
برنبندد و چگونه هرج و مرج بدیشان راه نماید و فتنه و فساد از اطراف ایشان روی نهد لب بر نیاید که
نحل از عمل باز ایستند و شور و مجاشی و جوانب نظام ایشان راه یابد و بروز کار اندک سپری شوند
و از عجایب ... که اگر خانه بر شکل مسدس بنا کنند چه در آن خاصیتی است نکته انه که جز اوهام مهندسان حاذق بر آن
آن رسیده است و بدان خاصیت بر شکل مربع و مخمس و مسبع رفائق است و بیان این آنکه اوسع و
احسن اشکال مستدیرات است آنچه بدان نکته لطیف است و چون شکل نحل مستدیر مستطیل است اگر مربع یا مسدس
بنا کردندی داخل یا خارج بیوت فرجها ضایع ماندی چه اشکال مستدیر بر هیئات برام نتوانند لحیه و هیچ شکلی
از اشکال که بزوایا مشتمل بود در احتوا بمستدیر نزدیک است از اضلاع فرج در داخل و خارج معطون
نیست الا شکل مسدس فسبحان ... حیوانات صغیرا الحکمة جلیله **مرتبهٔ سوم** یکی دیگر از اصناف هوام پشه است
که هر چه از الات و ادوات و اعضا و جوارح و قوای ظاهری و باطنی فیل بدان عظمت را داده است این
جانور بدین حقیری را از رنج داشته و به درستی دو پر او را از فیل امتیاز داده و ما ذلک الا ... نوز
فیل چون بدیده اعتبار در نگرد و ... او را که به شواری در گه میتوان کو اندیشه کند که سر او
که نسبت باجزای وی چه مقدار است که در آن مقدار جثه صغیره قوت سامعه و باصره مودع دماغ در و
مرکب و با وجود حقارت مقدار دماغ حواس باطنی را شامل است بقوت حس مشترک چون دیدبان دیدبان
سنج حیوانات در نظر آورد و بجانب او حرکت کند و حس حاجب میان حیوان و جاذب فارق باشد و حس
و هم قاصد را از غیر تمیز کند و بقوت حافظه چون متفحص آن کرده داند که حیوان از نیش او متالم شده و مکان
از لوازم طبیعت است و لحظه فلحظه هجوم مهدمه متالم متوقع تهیه اسباب دفع کند و بقوه متفکره چون
بحرکت دست آدمی محس شد بجز [illegible] که این حرکت ... او مهلک است و چون حرکت دست
ساکن شد باز عود کند چه دانست که منافذ منسع شده محل غذا از شوایب کدورات اغبار خالی

کثرت و خرطوم او که در وقت با وهم برابری میکند در صغر از جزو لا یتجزی نشان میدهد مجوف از اول و او را بر
عقد متعدد مشتمل گردانید، خونابه کشی با وجود آنکه بستی تا قع که در عقدها سر خرطوم تعبیه است اهضم مبایه
در هر عقدها نوعی دیگر از هضم مخصوص شده تا چون با عماق بدن رسد لطیف تر ز ره پا و ثقل باشد و مناسب با
اجزای او گاهی که دراین خرطوم مجوف ضعیف انوثت آن داده چون سنان ابدار در پوست فیل و گاومیش نفوذ میکند
و در بدن آن حیوان با وجود ضخامت جثه و کمال قوت و شکوه منظر از دست آن جانور حقیر عرصه عالم آفرینش
تنگ می گیرد از پشت زمین پناه باشکم آب میبرد نمل و یکی دیگر از اصناف هوام نمل که به کاوش فطنت شهرتی دارد
و در زیر زمین فراز و منازل مشتمل بر دهالیز و غرف و طبقات بسیار دانه قادری که در دنیا مگس مور تعبیه کرده است
و درویش ضعیف لشه زور نهاده در کلام کریم از حال او خبر میدهد که چگونه با رعیت و قانی شفقت مرعی داشت
و رعایت جانب ایشان بر وجه تقدیم رسانید که حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون حکایت سلیمان با مورچه در تفاسیر مذکور است
که صناع جن حسب یعملون له ما یشاء از برای سلیمان علیه السلام بساطی از زر و ابریشم یک فرسخ در یک فرسخ
ترتیب داده بودند که دیبا در حسن آن بخیرا بود و صحن ارم نسبت با طراوت آن تیره و منبری از زر بر روی در
میانه بساط وضع کرده که رفعت پایه آسمان نسبت با پایه ادنی آن نمودی و معارج سماوات در مدارج
قدرش مدرج بودی سرفرازی که در مقطع علو قدر و ضخامت منزلت قمه بر قبه افلاک کشیدی نعال کهر بر
و جای تکیه رو بمحراب اعظم بجهت یاد ذکر و مناجات بودی و رشد که هر که در سلوک پا بر پایش نهادی و
و در دیدنش پایه اعتبار رسانیدی منصب صدارت که در محراب مربع نشسته هزار کرسی زرین اطراف کردی تا
جو مؤکد کم رسانید بعقل طوبا در موعظت تکیه شاخهای طوبا ز فرط حلم در رضا روی بازار کشیدی هزار بار اگر ش
مددی زنند فضا و سیصد کرسی زرین و سیمین در حوالی آن نهاده بود اصحاب بر کرامات زرین
و علما در بانان بر کرسیهای سیمین نشستندی و برای ایشان مردم فرود کرد شدی و انجمع برابر جن
محفوف شدی و حوالی ایشان شیاطین صفوف کشیدندی و مرغان که مسخرات جو السماء ما یمسکهن الا الله
صف دارند بر روی پر کشیدها سایه گستردندی پس ریح عاصفه امر کردی تا آن بساط را از جای
برداشتی و باد نرم را فرمان دادی تا در تسیر و ترویح سیاه ان دربسته درچنین حالی بهبال آسمان
و زمین در جلال آنها بهجت و کمال سلطنت مسیر میکرد ناگهه تم حلش شانه دو مهی در باز که بر جب ولد بیان ام

العام

العام دیگر در حق تو اصدار فرمودیم و گردن جانت را بقلاده منت تا نا متقلد گردانیدیم و حکم فرمودیم که هر
چرنده و پرنده و چرنده که با انها جنس نحمه ها بان لیصوت گشت به مفهوم ان را ترجمان کرده کفمی بمثل تو سائر
مصداق این سخن آیت قران است که تقدیم امله حول سلیمان تواد بر نمل رسید سلطان نمل صعفر رعایا
را از سر شفقت و کمال حفاوت بتفرق و خفا و تستر و انزوا امر فرمود بر سبیل تو ببکدم آن سخن را کاسمع
سلیمان رسانید سر حقه لعل از در خوشاب برگشاد و فتبسم ضاحکا من قولها وقال رب اوزعنی ان اشکر
نعمتک التی انعمت علی و علی والدی وان اعمل صالحا ترضاه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین باد را فرمان داد تا باد
او را بجانب ایوان رسانید و هم در لحظه باحضار مورچه مثال داد و چون بر ذروه بساط بوسه مستعد گشت مورچه
ضعیف دید نصفی از اعضای وی بعلت افلاج باطل گشته او را ملحوظ نظر مرحمت گردانیده و در محل تقرب جای
فرمود و بر کف دست مبارک خود نشانده با او مکالمات آمد و گفت موجب تنفیر جماعت موران از چه بود
چرا که انسته تا در مقام فراغت ملک عرایض ما انظاره کنند مورگفت معلوم را رای اعلی باد که ایزد سبحانه و تعالی
زمام حل و عقد موران را در دست من نهاده است و مرا برایشان مزید سلطنت ارزانی داشته و بروالی
رعایت جانب رعیت از لوازم است و مراقبت حال ایشان از فرایض سلیمان گفت گر دانسته که از ورود عساکر
ما که وحشت بر جهان حال کسی نشیند و غبار آزاری وارد گرد کس نیاوردید در زمان مرحمت ما موسوم باطفال ملک سایر
فتیه از خواب برانی انگیزد و در اوان معدلت ما شیر پنجه گرگ از غزاله خورشید مرغزار گردان میکند مورگفت از فحوی
کلام وهم لا یشعرون چه میدانستم که چون تو موید بتایید رحمانی و مخصوص بتعیش فضل یزدانی جمعی که در تحت
قدر و سلطنت تو باشند و گروهی که دست بور عدل و حسان تو بر ظلم و اسراف و اقدام نمایند نا چون حقارت
قدر و ضعف موران ظاهر است بیم که بیوقوف و شعور ایشان عرضه پامال هلاک شدندی و در بعض از کتب
قصص مطلوع شده است که چون مورچه عساکر وجنود خویش را که از حد عد و حصر متجاوز بود بر سلیمان عرض
کرده میان ایشان مکالمات و ملاطفات و اسوله و اجوبه واقع شد سلیمان علیه السلام او را گفت حاجتی که
داری از من بخواه تا مبذول فرمایم مورچه گفت یک نیمه تن من بعلت افلاج باطل است از تو آن
خواهم که بصحت آن برمن منت نهی سلیمان گفت مرا در کارخانه خلق و آفرینش مداخلت و این التماس
از تحت مقدور من خارج است مورچه گفت تو که نیمه اندام موری باز نتوانی داد ملک و سلطنت بچه
روزه چه نازی یا تا در حاجت مرکب بریم که در مقام قدرتش سلیمان موری است و در حکمش

صفت نمل

چون این سخن بر امواج دل سلیمان کارگر آمد صفای وقتش مکدر شد اگرچه سخنی بزرگ بود که از آن جانور کوچک
صادر شد اما نوای نغمه اش صدای قبول باز داد تا سلیمان علیه السلام که آستین مفاخرت باز کرده بود سر تفکر بزیر
افکنده از سر کرم خواهد که راه عشق براستی سپرد و در چهار سوی قرب بساط انبساط بیاراید تا چون عودش نوا زنند
و اف زند و چون چنگش نزنند و نوازند قول عشق از و راست نیاید و او از صدق محبت او در رتبه نفحه مورچه
را گفت که بهر نصیحت را البته آهنگ کردن مورچه گفت یا نبی الله دانا که تخت ترا بر باد چرا روان کرده اند
لذی یعنی نبیا مملکت ترا بر باد نهاده اند و در مقام پایداری بهر کوشه چون تو هزار بباد بر داده نظم جهان بر آب
است و زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بدو ننهاد یا نبی الله پست را معجزه آن که حدید داده اند و ترا کرامت
و سخر ناله الریح ارزانی داشتن هیچ دانه حقیقت مثل ما هر دو در کارخانه وجود چیست گفتی یکی کوفت دیگر دمیدن ببادت
آهن سرد میکوفت و تو بادی بیهوده از عروس هوای دنیا چشم وفا داشتن آهن سرد کوفتن است و بر عمر باد شاه
اعتماد افزون تکیه بر باد کردن نظم ملک سلیمان مطلب کان همه باد است ملک همانست سلیمان کجاست صحبت دنیا
تمنا کنند ما که وفا کرده که با ما کنند انیقدر از انموذجی بود از عالم هوام باز در مرتبه هم چون کار از پوشیدن
به بریدن رسید و نوبت خلعت بعالم طیور انجامید باری حلت حکمت در اعضا و جوارح او ما قصد لطیف وجهی
واورا از لطف نیست ادناب و اعداد کرش و مثانه و حرکات طیر و خشونت جلد و ثقل اجواف و ادبار
بازرهانید و لباس صوف فراکند هر یکی دلهایی صبغه الله رنگ یافته در کارخانه بجلی بیابید لطایف ماده
ایشان پوشانید و از روی لطف ایشان را لباس نوی ایشان کردانید و وقایه خود قرار کرد تا او را از نهضت
و طیران مانع بود در عوض چابکی و خفت حرکات او را خانین و عوض دندان منقار و در اذیان معلاصل
و در مقابل کرش قوانص ارزانی داشت و چون از مهمات ضروری او پرداخت حالی معنا او را با زیور احتدا
بیاراست و بسیار و مصالح کار خویش را متعهد و یکی از این کروه جماعه هدهد که با شمل سلیمان علیه السلام کوی حکمت
بالم لحظه و اصل این حکایت آن است که چون سلیمان علیه السلام از بنای بیت المقدس بپرداخت با حشم و خدم و
جن و انس روی بزیارت بیت الحرام نهاد و قضا تا آنجا بپاساید با دادی که خسرو سیارگان سکنه روز از ولایات
بدر آمد و سلیمان علیه السلام قدم بر بساط فیروزه آسمان نهاد و از تابش اشعه او حقیقت و حشر سلیمان بجود
از الجن والانس والطیر فهم یوزعون آشکارا شد نظم چو از انوار تاج شاه خاور سریر لاجوردی شد منور
عازم مهوی یمن گشت و چون آفتاب نصف النهار رسید یمن و ظفر بار در صنعای یمن رسید آنجا بود آن

انموذج
صورت نمونه

اذناب
دم

ادبار
پسها

اسنان
دندان

اجواف
شکم

کرش
شکمبه

قوانص
سنگدانها

ضعف ابدان

یکجا هم راه داد زمینی دید از کثرت گل چون رخسار عذرا و از نم دیدا چمن و بادیش لطف نقش ماشی ارژنگ
چاش در جیب ابریان اندخته و عکس اوراق شکوفه اش در آب غدیر کوکب آسمان را بر شطه ای این حلقه
صحفت بسیط کونه صفت پیدا آراسته و آرایش داده و از خط سبزه و عذر سمن نشان کلکاه خضر و آب سیمای
نظرگاه در مقام رزم چه خنجر کشیدا و غنچه پیکان راست کرده سوسن تیغ آهیخته و کل سپر در روی کشیدا
آب زره پوش اما تیغ کوهسار چون لالا لاکرده کاه در مقام بزم لاله ژاله دار در دی به لولو کاه در ساغر آن
و چنار چون عاشق پای در گل دست دل نهاده صبا با همه اطراف و خفقان مجمره گردان کل بنا فراش نفس
باد از هیدان انجمن چراغ خیری و قندیل لاله روشن ساخته برای مقدم سلیمان علیه السلام خار کوه را در اطلس
گرفته بود و نباتات تازه عذار ریاحین رو به ستقبال نهاده و بر نغمه تذرو و خیار دست برفشانده مطرب
طیور بر مناظر منابر چون نشسته اکناف سرا بستان گل شرح از سر داده و قرافشته فروجون جگر لاله دو خته بود بر گرد
اندخته شاید که کر شمه سرو طوبی را با هزار حرکت داده هوا آن چون وصل خوبان روح بخش و صبای آن
چون زلف جانان مشکبیز نظم در آن خرم زمین منزل بمنزل جهان اندر جهان جان رسته در دل
زمینش مشک و خاکش عنبرین بوی بکیوه منه حور اخاک آن کوی سلیمان علیه السلام در آن منزل فرود
آمد تا از تقیل و تفرج حظ و افر کسب کند القصه چون باتمهید راه و وظایف نماز و بندگی بتقدیم رسانید
در این اثنا هدهد دید هوا یابان نظر بطرفات آن منزهات برگشود بعد از جور گیاه با ادراک کیاست هدهد
دیگر که متوجه جانب او گشته هدهد دید تاج متقبت بر سر نهاده و در اطلس خانه را بر قطیفه خضر کشیده
در میراث او ولان خرامان خرامان میرفت هدهد پیش رفت و سلام کرد بعد از مقدمه و تزاود و نهانی تجاوز
از حال یکدیگر استکشاف نمود هدهد از قصه مملکت سلیمان و خصایص ذات و علو قدر و سطوت
مملکت او تقریر کرد و بار نمود و حیات از سدنه آستان آن شاه بلقیس سعادت و همه هدهد بود در
مقدم او ابتهاج نمود و مسرت و ارتیاح افزود گفت من نیز در خدمت بلقیس سبا نام هدهد گفت بلقیس
کیست گفت در مملکت سبا ملکه ایست که صبا قدم در حرم سرای او دلیر نمیتواند نهاد زهره در مجلس
عرض شبی کنیزکان مجلسش زهره از هیبت نداشته و خورشید خاوری از حجاب عفافش با روی زرد و چادر سفید
از افق بر میاید محتسب عصمتش زهره را بیک دو روشناکی انجم کرده ان بکاو کرد انیده و جزیره خطبه
هزار دستان در ابهام عقبش با از نوعروس گل دختر نزد و ده هر جا چون سلقه بهر در لعبه چون کجه

تقیل
خواب قیلوله کردن

منقب
خبر دار

سدنه
ساکن

از نهیب او خازن نیش شدا و با آنکه از منشآت فراز حجاب برت عالم از دام الفاس خلقی عنبرین کشته و بان نان
در حق او این بیت انشا نموده مثنوی رسیدا بجای که در چمن چون غنچه در کشید از رخ از چشم عبهری در جیب هدهد
ها وکنید ملک د چون خیمه حباب نجو دار محتوی و صاحب هزار امیر قاید جیش و سایق عسکر و به هر امیری صد هزار
سوار مکمل در تحت الایت دارند هدهد خواست که از مضمون این خبر توقف نبد و بر مکنون این حال مطلع کردد
مصحوب هدهد چون مسرع صبا بجانب سبا روانه شد و عرض و طول در سوم و طلول و جبال و تلول آن دیار را
در ضبط نظر آورد و در اثنای این حال نفحه ز آفتاب بر جبین مبارک سلیمان افتاد بدیده باقتاب دید کافتاب
کاست و آن فرجه موضع هدهد بود که خالی مانده بود سلیمان از نسر که عفریت طیر است حال هدهد باز پرسید
و نسر را از حال او وقوفی نبود عقاب را باحضار او مثال داد عقاب در اوج هوا پرواز کرد دید که هدهد از
تماشای سبا بر دو اخته بود متوجه حضرت سلیمان شد عقاب در رسید خواست او را در عقابی عقاب کشد هدهد
گفت بدان خدائی که ترا قوت و شوکت مخصوص کرد در میان است و مرا در مقام عجز و ضعف باز داشته که بر ناتوان
زجنت رو عقاب گوش من بدار و چون من چیست کی تو دست بدان آلائی عقاب دست از او برداشت
و بدرگاه سلیمان آوردند و چون بحاشیه بساط رسیدند هدهد بر هیات مجرمان در مقام تخشع و تذلل
پرها بر خاک کشید تا نفقیت سلیمان رسید سلیمان دست دراز کرد و سر او بجانب خود کشید هدهد گفت یا نبی الله
یاد آور از آن زمان که چون من ذلیل و عاجز بر درگاه حضرت الهیه بایستی و چشم بسوی الطف و عفو گشتی
سلیمان علیه السلام را از بیم این سخن لرزه بر اعضا و جوارح افتاد و دست از او بداشت و پرسید که کجا
بودی هدهد گفت احطت بما لم تحط و جئتک من سبا بنبا یقین و از این قصه ذکاء و فطنت هدهد و
معرفت او بامور عبادی و عادی معلوم میشد اول آنکه گفت جئتک من سبا چه ایشان فرزندان سبا بن
حمیر بودند و فرق کرد میان ذکران و اناث در انی وجدت امراة تملکهم و از رعیت به سلطنت مملکت
و پادشاهان را از آنان ذاکر بسبب خبر داد که و اوتیت من کل شیء و تخت او را بجمیع آیات ملا و جمع
بود چون نفاست قدر جوار دانست گفت و لها عرش عظیم و چنان که مردمان از جاده صلاح و
سداد و صلاح منحرف شده و از راه استقامت منحرف که وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله و ماده
این غوایت و ضلالت بوسادس شیطان حوالت کرد و زین لهم الشیطان اعمالهم و اینها که بدانکه
نتیجه اغوای ابلیس این تعبد بهما از منهج صواب و تحریف از مسلک سداد و رشاد فصدهم عن سبیل الله و فراکفه

وجون

قاید
کننده
سایق
راننده
مسرع
شتابنده
طلول
جمع رسم علامت خانه‌ها
تلول
علامت ...
نسر
کرکس

چون حبس باشد هرآینه بعد از آنکه مستقیم مهتدی نباشند فهم لا یهتدون بس استحقاق و استیهال الوهیت حضرت اوست
او جهه جلت شانه بیان کند و در حبس هم خود را از آن دولت محروم کردانیدا و مقرب به توحید را به نهمان ترک
مبتدل که الا یسجدوا لله و ستایش گوید الله تعالی را چنان که او را ملک آسمان چرا این مشولان
و باران از جمله آن و از زمین نجوم و نباتات داخل آن و قدرت اظهار آن خبر حضرت احدیت را که الذی
یخرج الخبء فی السموات والارض و تقریر کرد که علم او بحقیقت ظواهر و بواطن کلا و جزء و امور محیط است
و یعلم ما تخفون و ما تعلنون و بیان توحید بعبارت که لا اله الا هو و تصریح کرد بدان که حق تعالی را
جل شانه عرش عظیم است ازجا و جوانب موصوف بکمال عظمت و علو موصوف که رب العرش العظیم
و بالف و لام مجاز کرد تا موذن بود بر آنکه اطلاق این اسم بروی حقیقت است و بر غیر وی مجاز طرفه
ذلک الکتاب و تمامی قصه شهرت دارد و ایراد آن لایق این مختصر نیست باز در مرتبه سیم از عالم حیوانات ضباع
ضواری را لصلابت انیاب و تعویس مخالب و وثبات سریع از ابنای جنس ممتاز کردانیده و به الهام خاص ایشان را
اختصاص داده و مناهج و مهالک او بر وی هویدا کردانیده و از این جمله معدودی کرامت جانب انبیا را علیهم السلام
بنور نطق مزین و بحلیه قول متحلی که حکایت گرگ چنانچه ارباب قصص آورده اند که چون برادران
یوسف علیه السلام را بزندان چاه گرفتار ساختند و آفتاب جمالش بکلف اندودند و پوشانیدند شبهنگام که یوسف
ماهروی مهر را در غیابات جب مستور انداختند و پیراهن در خون کشیدا یوسف را به یعقوب روزگار نمودند
تا ناله یا اسفی برآورده و در بیت الاحزان ظلام نشست بازگشتند و گفتند بخیف که با خود آوردند گرگ
دهن آلوده یوسف را دریده گفتند یوسف علیه السلام را این خواندند و این خود او کم است که نظر کرد
بر جمال یعقوب علیه السلام و خویشتن را بر زبان الکنه و در عالیه طاووس حسن قدسی جبرئیل علیه السلام
از حضرت رب العالمین در رسید و گفت یا نبی الله از جهت غیبت در خواه تا بنده عجب از زبان او بر داده و او را
با تو در سخن آورد یعقوب علیه السلام بفرمود تا دست و پای گرگ بستند پس مناجات کرد که ای قادر که یوسف مرا
در غیابات نیر ضمیر لباس عبارت در پوشاند عقده از زبان این بی‌زبان برگیر تا صورت شکر نعم تو بر تو خوانا
و صورت عذر تهمت خویش بازگوید گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا اسرائیل الله یعقوب گفت
علیک السلام یا ذئب انت الذی اکلت ثمرة فؤادی و قرة عینی گرگ گفت معاذ الله انا لا ندور
حول لحوم الانبیاء وکل ولد که آن نداریم که قصد جگر گوشه تو کنیم

[illegible]
جواب
انیاب
دندان نیش
تعویس
خم کردن ...
مخالب
چنگال
وثبات
جستن
ضیغم

لحوم الانبیاء و اولاد هم محرمة علینا کوشت انبیا زهر داده بجکس را کوارا که باشم که میوه دل خلیل خورم و جکر اسرائیل دریم اری این بلا بر دم ما نه امروز بسته اند چندین هزار سال است که یعقوب بزرکوار دودم کرک می بوید و حال یوسف از معجوییه پس کرک با لا رشته برامد و القوا الذئب را است نداند در دادکاه مضمون اکمه یا ابا الحسن ان ابنا یعقوب اتهموکم باکل ولد نبی الله فان کنتم اکلتم فالوبل علیکم حیث اذیتم نبی انبیاء الله وان کنتم ما فعلتم فاد لوا حجتکم و عذرکم این بدیه چند هزار کرک سال علیه یعقوب علیه السلام جمع آمدند و از سر سوز ناله ها بر آوردند یعقوب چون خروش ایشان بشنید از عرش بیرون امد بر بابان را دید رویها در میان دو دست برزمین نهاده در روی یعقوب می نکرستند و زار زار می کریستند اکه بزبان حال یا به جای حال کعشد عرسا انا نبرا و ان نتجاسر علی اکل ولدک انا لبنی رکیب فکیف بکنک ستر حرمت. و دیگر از مشاهیر معجزات حضرت رسالت علیه افضل الصلوات قصه کرک است با شبان حکایت کرکی کوسفندی از کله ربود و شبان در عقب او می تاخت کرک روی پس کرد و کفت لم تمنعنی من رزق ساقه الله الی شبان کفت یا للعجب یکلم الذئب کرک کفت اعجب منهذا انه ظهر ز ظهر اکلم رجل یحدثکم عن عذاب الله و انتم تکذبون از این عجیب ان است که در میان شما پیغمبری مبعوث شده که از طوق سلیب لعبتان میرانده و بدرجات نعیم ابد میرساند و شما تکذیب او مینمائید و دین او قبول نمیکنید و این سبب اسلام شبان شد حکایت سک اصحاب کهف رضی هم از مشاهیر قصص است اوزه لکه جوانمردان بانواع زجر و تعریع او را میرنده و میرانند و او منزجر نمیشد و از متابعت ایشان مرتدع نمیکشت تا چند جای سر او بشکستند در اخر بزبان فصیح کفت از من چه میخواهید من نیز آنچه طلبیم از شما میطلبید تو ما میطلبیم و دیکران میطلبند تا بحث کی ابو کرا خواهید کفت باز در مرتبه چهارم از عالم حیوان انعم را که نعم و حیوانات زحیب والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تأکلون عاست و چون زاهدان قانع باب علف الکفاف کم از او بطبع تم و قناعت ایشان و سلامت اخراس مخصوص کردانیداو ایشان را ابدا از تیمم تحسم صور مصالح عمومی راه نمود و از این جمله قصه شتری را ضعف و نحافت بجانب اسلام با خدمت و مالک درست از ربا حظ باز داشته مشهور است که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله امد و حکایت شکایت خود باز راند قصه اهوم از مشاهیر است و از مشتاق شیر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خواست که حلق او را از حلقه

دام

دام صیاد خلاص کند تا بچکان خورد را شیر دهیا دارم و لحظه مراجعت کنم صیاد چاکدست و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در مرغزار دل امت هزار اهوی کناه را بدست شفاعت اهل الکبائر فرا بسته باز کشوده بود بای او را بکشود و راه کرد اشارت آن حال صیاد فراز رسید و با حضرت رسالت در سمکا و جه ونزاع بود که اهو در مقام و انقیاد باز آمد و حضرت رسالت او را از صیاد بخرید و آزاد کرد و در مرتبه پنجم که حشرات که رابه خوان و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یکی طیور رسانیدا و بعد از ابداع صور بد ابداع موش عالی وقت زبن ایشان نت نهال حکایت که لانه خفرکر وقد سا موه جلالا ملعتی صعف داشت و مالکش را بان علف او اجبر نمیرسانید خود را بر زنجیر دادمیعه ما کسی بر حال او قفی شد و مالک را از او قیقه تادیب تقدیم رسانید و در مرتبه ششم شیاطین و سعلات و غول و سایر صنوف جز قدم در دایره و جه نهادند و بلباس حسن صورت فرنج و بحلیه شکل متنوع متحلی و در مرتبه هفتم ادمی که نوع الانواع و نتیجه فطرت و ابداع است قدم بر منبر هفت پایه وجه نهاد خطبه حمد و ثنای او منیوانه در فتبارک الله احسن الخالقین نخستین فطرت سپس شمار تونا خویشتن را بنا و ازمدار و باز حمولات آبدار را هر یک اعضای شاکل بدن و مفاصل مناسب حثیه جا فرمود و ابدان ایشان را بانواع اصناف و فنون فلوس آرایش و لباس داد و این جمله سلاح و ثنایه افات وجنه و فایع ایشان را محش و لعب لعبه و اذنا که شنیده تا چون مرغ مکلا در آب طیران کنند و انواع و اصناف آن از حد و حصر متجاوز است و فنون معاش ایشان در رعایت منافع و مضار خود از حیز تقریر و تحریر متعدی و اکر در این باب شروع که آید تا الکه با خر رسد از مقصد کتاب باز آید و اکر در عمر مهلتی باشد و در اجل فسحتی کرم مرکب عمر تیز کامی کند در خاطر است والعهدة برواته لیقدر و چون از تنقیح این تالیف با تمام انجامد و سواد این نسخه بیاض رسد کتابی در عجایبات مخلوقات و غرایب مصنوعات بفارسی تالیف اید تا عواید آن خاص و عام را شامل و منافع آن بزرک و کوچک را متناول کردد و چه از انقضاء ایام حیات بر حسب وما بقی سوی ذکر جمیل بیکس فلان فلان ان بر روی روزکار باقی مانده و ندار آن آثار ناتدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار صدای ذکر جمیل و اجمل ایشان صدق یا الاخرین در طاسک شرح آثار اندانو و خرانه اعانه والتوفیق و چون المقدمات معلوم و بر بندی حلمه تو ف حامد آمده و معنی از آنچه از کلمات خلفای دین و اکابر سلف از بکان حصول

وجمادات طیور و وحوش در مقام تمثیل ایراد کرده و از تقدیم خواهد فرستاد تا دانند که این شیوه تفهیم خلایق را ذات
مرعی و طریقی مسلوک **حکایت** حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بعوام الناس روز خطبه منبر میفرمود و متصل بود علت رنگ
از ایلیه و اهانی زده بود ناگاه خروشی از مردم برآمده سخن را بر امیر المؤمنین علیه السلام قطع کرده و حضرت امیر از منبر فرود
آمد و چون غوغای مردم مانند صیت مروت و کرم درین ایام خاموش گشت و شعله و اضطراب مجلس انجمن وفا و
بودی درین روزگار در بازار شد حضرت فرمود که مثل ان سه گاو است با شیر حکایت آن مجلس که شنیده چگونه است آن **حکایت**
گفت آورده اند که سه گاو سفید و سیاه و سرخ در بیشه مرغزاری بودند شیری با ایشان در ان مرغزار در آن ایام هم آشیان
بود هرگاه که شیر نسبت با یکی از ایشان قصدی کردی دیگران بر رفقت موافقت کردندی و بهیچ وجه شیر را بر ایشان
ظفر ممکن نبودی چون قوت خویش را از دفع ایشان قاصر یافت کمین حیلت بر گشود و با ایشان از راه صداقت
و راستی در آمد و با گاو سیاه و سرخ خلوت کرده و گفت شخص را از قرین و انیس لابد است و هیچ مقام چون گلستان صحبت
همدم و یاران محرم نخواهم بود و اگر شما ازین خدمت توهم فرموده عیش شما خوش شید اکنون که دلالت
محبت ظاهرست المعنی لکلی مرتفع شد و پوشیده نیست که این مرغزار مرتع دلکش و منزل روح بخش است ز مینش
از کثرت ریاحین چون سبزه زار فلک بکواکب درخشان و درخشان و از آبش از لطافت غیرت کوثر و رنگ حسنه در جوی
الوانه کان عیون از جنس الفضه بهرها هوام ز حشو بین عقیق از ادا بین القطر خلقت و سرعها لها در موج کمون
ملوق و ما هرسه چون گلستان صادق بکر نکه نزدیکیم و در میان این سبزه زار از رنگ لعب چشم تشخیص بهیچ
وجه میسر نیست و کس از حالت اطلاع ممکن نه اما آن گاو سفید چون صبح بجمیع حال طلیعه رد و چون آفتاب را
شعاع می گرداند رنگ تشنیع کر بواسطه او بزودی عیش ما منغص شد و طراوت مرغزار فراخ ما ذابل شود باید
صیادان از اطراف ما کمین گشایند و قسمیهما انا لکما لمن الناصحین فدلیهما بغرور و رکهنه راست میگویند
و نخص بیش اندیشی و فرصت آنکه دفع او از ما باید شیر گفت اگر شما هم موافق باشید دفع او بر آن است
رضی شدند و گفتند چون موذی بفراغ بال و رفاه حال ساکت اما الحمد میدانیم که مکافات کمند اند که گاو باید
جا بر رعایت مصالح شهر را فدای قبیله باید کرد و قبیله را فدای محله و محله را فدای خانه و خانه را فدای نفس
شیر مجال یافت و هم در حال از پیش ایشان لا رشح و گاو را فرو شکست و روز دیگر با گاو سرخ خلوت
ساخت و گفت این گاو سیاه بواسطه شدت سواد ما را فضیحت خواهد کرد و در مرغزار که از پرتو شعاع
ریاحینش ذره را در هوا توان شمرد و ریگ را در قعر آب جویبار توان دید حرکت او بر هیچ کس پوشیده نماند

القصه او را نیز بدمدمه و فسون نیز راضی کرده و به سیاه و سفید حیلت روز سپید ایشان را سیاه و عیش خوش ایشان
را متغیر گردانید و شب منتصف لغت عدوا ازرق لکاس موت احمر سیاه را بهیجانه سپید کرد انید **و** ونحن الحد ثان
نوه الاحرب بمقدار سمدان له سودا فرد ثور بین السود بیضا ورد جوهن ابیض بودا روز دیگر
گاو سرخ را گفت مرا از قوت لابد است و میخواهم ترا از گوشت تو چاشنی سازم گاو چون خود را در قبضه هلاک
محبوس دید و از جوانب راه دفع و حیلت مسدود یافت گفت دل را بگو شوان بهر الکلم غم دارد چو گفتن
غم از دل خود گفت نتواند برد اگر البته بر هلاک من جازم یک آواز با سر آهنگ کنم شیر گفت مهلت دادم گاو در کنج چون
از مقام رسالت آواز داد و راز نهفته خود آشکارا کرد انهم و ستم بگوی انما اکلت یوم اکل الثور الابیض
یعنی مرا نه امروز میخورند که تحقیق مرا آن روز خوردند که گاو سفید را خوردند و این مثل بدان آوردم تا
بدانید که ضعف و هوان ما ازان روز رسید که عثمان را کشتند و هم ازان باب **حکایت** فاروق گویند
فاروق بجنازه شخصی از بنی امیه حاضر شد چون از دفن او بپرداختند و تصدیق و علا و نیها بعید کم آن لایت
را باد در خاک سپرد و ندا اصحاب جنازه را توقف فرمود چون مجمع تمام گوش باز کرد گفت طویل گوید بر روی
سرخ شد و او داج منتفخ گشته پشیمان آمد و گفت بر سر خاک گورستان ادم و عزه و احباب سلام
کردم جوابم ندادم خواستم باز گردم خاک مرا آواز داد که ای العمر هیچ سؤال نمیکنی که با دستهای چو ابر بهاری
از حیات که ایشان احبار رحم چشم آوردی و بهنگام عطا مواد ارزاق خلایق بودی و بازوی مردی کار شمشیر
دستان را دستگیر و قوت نمودی و باعث سعادت بخت تا ذل روزگار بعید چه کرده گفتم چگونه گفت کف را
از رسغ و رسغ را از ذراع و ذراع را از مرفق و مرفق را از عضد و عضد را از منکب و منکب را از کتف جدا کردم **من**
آن پنجه کاکلش و انگشت خط نویس هر بندی را دفتاده بجایی و مفصلی چون لشت بر کشم باز هم او از کرد
و گفت نمی پرسی که با آن سیم کلعذار صاف اندام ناکسان از رنگ گل مجروح شده چه رفت و دست بد کار
سرو بالای ایشان را بر بستر آمال چگونه خوابانیده گفتم بگو تا چگونه گفت گردش را او حس تقتضی رو ساده
که دون شهادی از پهلو جدا کردم و پهلو را ساده فر بر حریر دیبای دیفقت کنار میدی از پشته در پشت دیوار
بدیوار هم باز نهاده بود قطع کردم گفتم رنجش را کردن سرکش مد تراز وی عبیار سنجیدم و باطوق قطع
خرد کردم **و** کاندر بیخ بازار دنیا که وران باکردنت **و** دیگران رنجش را که بارها طلب عیش بهای بند هلاک
سخت کردم تا در کیسه ایش سر بزانوی هلاک نهاده و ساتش دنیا از پای رو نمایان داشت **نیک** از چشم دل نگر

در این زندان خاکستان که یاقوت که یا را تابوت سازد چه سان شد سر زلف عروسان را چو برگ نسترن

یا رخ گلرخ شاهان را برگ زعفران کند چون نیک نظر کنم هر کدام که کف ایمن تر که چون جولاهکان در

تکاپوی طلب دنیا بر ریسمان دراز امل و بن دیوار پندار تنیده ان چه هر چه استادان حرص و امل به تهار کار

هوس نسج میکنند خیاط روزگار بمکر مقراض القواطع بر هم میبرد و به آستوانه زمین فهات و اوراق آن آمای

صبح و رشته شمع شب و روز از ان قبا می دوزد و بر قد هیچ عاقل راست نمی آید تو مردانه کارگاه جهان را

بر پای کن و رشته عمر را تار و پود طاعت ساز تا جامه تقوی پیشتا در کوشش مصاحب تقویش ان انا کن جو سان

تا دندان فاکش انهم شولاد دریده و مقراض قطیعتش پاره نتواند کرد جامه تقوی جوشن اید لباس روزگار

گرچه یاقوت لیه تا ریش شوله گشت زلال انگل الاءا برصاش غیرت در دلها میزند و برگ دنیا بهای برگ برگشته

ازان نکات نسبت که هر چون نظر عبارت مذکور و مضمون استماعی بر لوح متخیله اش لت دانست و انواع

حکم و اداب ومقاله تشابه را اهر و احکام را اسلط است و کوشیدا نماند اگر فرموده تامل کردم و مرا

چنین نمود انیز طراوت تاثیر و در تاثیرات وقع بیانی و عروض از ایراد امثال ان است که دانه که امثال این

کلمات اکابر صحابه کفته اند و کس زبان اعتراض برایشان نکشاده بلی اگر خردمندان راغب نقوس و تهذیب

اخلاق مکملان را بدیشان مثل زنند و تحریص خوانی را بر حیازت قوانین حکمی و ازدیاد عقل تجربه با ایراد

حکایات و اختلاف عبارات ازان ایشان فتح الباب سخن کنند عقلا باید که معذور دارند و انگشت اعتراض

بر حروف بیان ایشان ننهند فللناس فیما یعشقون مذاهب تمام شد مقدمه کتاب فی سلوک الملوک بعون الله تعالی

و حسن توفیقه و بعد ازین شروع کنیم انشاء الله تعالی در ابواب آن فنرا کتاب اسماء و متین احکام بسمع الملوک

حلت شانه تا مصنفان قوای مذکره و ناظر رجحات دماغ بقلم متخیله تعلیق تعقل بر صفحات لوح محفوظ حافظه

می نویسند و مردم دیده در مرات باصره صور نقوش حروف مطالعه می کنند کتاب بیکام الاخلاق الجلال

مطهر دوران و جهانشاه اکبر سلطان اعظم مالک الرقاب الامم و المالک الملیح المجید و الکرم المنعوت

عالم الملکوت بنور الامام المحصوص بعنایات عنایات رب العالمین مؤالحق و السلطنة و الدنیا و الدین الواثق

بالملک المنان شیخ اویس بهادر خان که دیباچه مجموعه کمالات و سر دفتر نقاده مکرمات است مختتم کرداناد و نام

مبارکش را لا ابرال عنوان نامه دولت و اقبال داراد تا جواهر نفایس مؤلفات بذکر مبارکش ترصیع یابد و نتایج

خواطر فضلا در بازار ترجیش رواج پذیرد انه الاعتقاد و التوفیق **باب اول در تفویض و تمام وح** الحکوم ... [illegible]

وتعیین

باب اول

وتعیین اجر و احد جل جلاله و عم نواله در منشور اسمانی و نامه سیحا نامیفرماید عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی

ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون یعنی ای بندگان چون حقایق اشیا انقلاب سر و خفا محجوبست

شاید که خیر شما در امری شده که ازان متنفر باشید وقف دکار شما به خیر باشد که شما انرا محبت داشته خدای چون

رب عالم غیب و شهادت است و شما محجوب از مقام لثریا که حقیقت حال خافی و از عواقب مجاری امور ذاهل و غافل

کامل تجربه یافته و هر اندیش خرد پرور را سبیل انست که رشته معامل ارادت را در توکل توکلی دالد و

خاطر و فوض را بر معارضه تفویض تحریض نماید و زمام مهام خویش بکف کفایت و قبضه مشیت الهی کند انو چه سر فرع

غریب است که بر چهار تفویض کشد میوه تلخ و تعب بار آورد و بهار که بنوایب او اکار منور گشت

طراوت ... او نقصان کلشن نفوذ دیباسچ شکوفه بر قانون مذبر و هیجان متعرق و اقع شود و لهذا اسد الله

الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود عرفت الله بنقض الهمم و فسخ العزائم یعنی خدا را بدان شناختم

که هر چه همت در ان بستم بعکس ان واقع شد دانستم که غیر ازین مدبری ناظم الامور هست هر کاه رشته ارادت

در دست ما نبود خلاف آنچه ما بهیچ تاویل صورت نبستی پس عاقل باید که در دست همت از عروة الوثقی توکل

ارادت باز ندارد و وی در مقام تسلیم کشد و معیار امور مشیت الهی باز گذارد و در مصحف مجید است عسی ان تکرهوا

شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا و چون مکروه محبوب را اخفین است و محبوب در مکروه کمین دار ... بسا هنگام

محنت از راحت نومید نشود و در اوان راحت از صدمه ع وای نعیم لا یکدره الدهر ایمن نباشد و چون موت

در دامن تفویض زند عنایت الهی کفایت کار او کند و رحمت الهی او را در حجر کلات محفوظ دارد چنانچه موسی

ال فرعون را از مکیدت فرعون و قوم او ایمن کرداند **حکایت** آورده اند که چون اعلام دولت موسی علیه السلام

افراشته گشت و در اوقات براهین و حجج رسالت بیضا تحقیقا از قرابت خواص اصحاب فرعون کونه دل

عهد او بگوید کاو خود موسوم و الارقات را اعطای تعطیل او لایق ولایح **شد** روانش خود بجود ذات حقانیت

تو کونا که بهره ندارد ز خاک درد از ایمان آورد و آن کو هر انمایه را چون الف بیان جان الف داد و ز را

بران اطلاع یافته و بفرعون اظهار کرده فرعون سخن ایشان را بر صدق نداشت تا انکاه که ضرب اعجاز موسی

از شرق دعوت طالع گشت و طنطنه صیت ملکش اجاح جوانب فرو گرفت فرعون البته و خواص خود از

زبان مشورت کرده و در ظر انکشت که در ان است که در کار او بد فقت و مخالطت یکبار بیم و هم مالک

را جمع کرده تدبیر کار او اندیشیم قالوا ارجه و اخاه و ابعث فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم

فرعون گفت ای هنگام فرصت دشمن زور رد نشاید داد و از تبعت آن تاخیر ننموده بعد از روز قتل موسی
وزرا از هیبت این سخن بهت زده شدند مانند موسی از بیم جان خفیف القلب دلش در خفقان و اضطراب افتاد
و مبادا آن عزیمه در حق مقام موسی علیه السلام به امضا رساند گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله
و جان معجزات او را شاهد و بدین صارت آنکه وقد جاءکم بالبینات من ربکم و باز ذلم عقل شک نخود را
فان یک کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم یعنی اگر دروغ گوید تبعت و وبال آن بدو
خواهد رسید و اگر راست گوید هر آینه بعضی از آنچه وعده میدهد از عقوبات اخروی و معاد این عاد را تنها کرده دگر
بحبس اوام کرد و از وزرا تدبیر این کار پرسید گفتند بانواع عقوبات مبتلا باید کرد تا دیگران عبرت
بگیرند داهند چون با نسب و قرب مکانیت به جهه و غرب لطف ثنی و سایه فرعون را التطف قرابت مانع آمد
وزرا را گفت بروید و او را نصیحت مشفقانه تقدیم رسانید منوع ایشان را بدید بان نصیحت برگشاد و التصادق
فصیح مقدمات ترغیب و ترهیب ایشان را بجناب حضرت حق جل جلاله دعوت کرده یا قوم انی اخاف علیکم
مثل یوم الاحزاب [illegible] وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ای قوم عث و اغفلت از دیده ها
کنید و کحل بصیرت کشید تا چهره عروس ایمان از دوران ستار عزت مشاهده کنید و اگر آن نصایح مشفقانه
بسمع قبول اصغا ننماید [illegible] انگشت حیرت به دندان حسرت گزید و سر ندامت بر زانوی خجلت نهید و من
بار تفویض کار خود با خدا کردم و بلطف او واثق و منتظر شد [illegible] ختم لعطف [illegible]
عدت تکرار صفات و کلتا اما المحبوب [illegible] فال [illegible] و احیانا [illegible] بکنه اشتمام [illegible]
کر بکشد اگر [illegible] کنه او داند وزرا [illegible] گفته ثمره نصیحت جز فضیحت نیست و وعده و وعید
بهیچ حال نتیجه نمیدهد و ملک [illegible] بر صد دماغ او را آشفته کرده است و اکنون در تقدیم مراسم
سیاست نیز اهمال میرود [illegible] کارساز کار [illegible] کارها را [illegible] خویش [illegible] جو تیغ [illegible]
دشمنان را چو تیر [illegible] انداز فرعون را آتش غضب مشتعل گشت و لهب [illegible] زبانه زدن گرفت [illegible] خبر
کردند و چون مفاتیح عنایت در دل او [illegible] گشوده بعد [illegible] بروند [illegible] تدبیر اندام
خطر میان همت در میان [illegible] فرعون رفت و گفت مشتاب بکشتنش [illegible]
حال او [illegible] و اطلاع [illegible] الخیر الصحیح والحمد لله [illegible]
خلق وصدق رای وارتفاع همت او [illegible] نیست [illegible] زاد اللطف [illegible] الحمد [illegible] اذا

اللطف

افتاده بالهای زرشال برکشید طعمه نیز بموجب سالار کار مذاق تلخ کرد و از اهل چون جدا که نهاده تو کنار
کزوج حمامة فی ایکة متمتعین بصحة و شباب دخل الزمان بها ففرق بینها ان الزمان مفرق الاحباب
خراب چون او را بدان حال دید آب حسرت افشاند و دیده بکشاد و [illegible] حسرت شفق و یار موافق سکوال تو
گوش کردم و خود را با تو در این بلا شریک میدانم که المؤمن کنفس واحدة و چگونه در آنچه بانواع بلاء و رفاه حال تو باز
[illegible] و اهمال جایز دارم و عقلا ترحم بر اهل محنت شکر نعمت عافیت دانند و جهاد در قبول نصرت
[illegible] پس [illegible] موافق آن است که در عافیت [illegible] ملاحظه بلای دیگران کنند والسعید من اتعظ بغیره
بر خود خواند تا [illegible] انعام [illegible] کرده و از انتقام بر حذر و تا خار ضرار در پهلوی دل نشسته قدر [illegible]
ایام راحت [illegible] و آدمی از عهده شکر برون نیاید الا بچهار چیز مواسات در نعمت و استعانت جان بر
مولا و شادی [illegible] و تیقن بعجز او قیام بتحقیق شکر آن یا موسی اذا عرفت انک عاجز عن شکری فقد
شکرتنی [illegible] از زبان [illegible] نعمت تمام نعمت چگونه شکر کند بزبان خویش و [illegible] بر مصائب جزع کند کفران
نعمت باقیات نعم ایشان کرده باشد و گفته اند که مصیبت را سیلاب جزع مصیبتی [illegible] است یعنی مصیبت و جزع
و ثواب [illegible] اخروی اضطراب [illegible] امعان نظر واجب دار که [illegible] فضیلت آدمی [illegible] خویش باید شناخت
که حق جل علاه او را برگزیده است و بمدارج عقل ترقی داده و بمعارج علم رسانیده و بحکم سخر لکم ما فی السموات
والارض دست تصرف او در عالم کون و فساد [illegible] و بمقتضای واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة خلعت
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گردن جان او انداخته و چون زمام اختیار در قبضه ارادت او
نهاده از ع بهر حکمی که [illegible] ساختن ناچار د و آنچه از او نسبت [illegible] اگر سابقه جریمه از طرف
[illegible] محض عدل باشد والا بجز حکمتی در تحت آن مندرج باشد که قوت فکر ما بر رشته نهان آن [illegible]
[illegible] که کار خود با او تفویض کند و ترک اعراض و اعتراض کند که سخط بنا بر حکم سید [illegible] حق
اوست و فرار از تحت رق او چنانکه عدم رضا بالقضا اقتضی تجویز ظلم و تجهیل [illegible] او تواند [illegible]
اندیشم که بتوان رسید که [illegible] رسید [illegible] چگونه [illegible] خیرات [illegible] آورده اند
که پادشاهی [illegible] وزیر داشت [illegible] تجارب [illegible] و کرم [illegible] و دیگر [illegible] نفس [illegible]
ریاضت کرده [illegible] در تهذیب اخلاق [illegible] بلیغ نمود و آن دیگر از زیور پیرایه عاطل و از [illegible] ذاهل
[illegible] شهر [illegible] همه فرزند [illegible] میل [illegible]

شادت
او از بر داشتن

رق
بندگی

عاطل
بی پیرایه

ذاهل
غافل

وبدینی وسط درتند بر ملک ارشان محلف امیر و اتفاق ایشان برای صورت زیبته ملک انجمیع جنگ
بتنک آید مصلحت دران دید که نقد عقل ایشان را بر محک امتحان ازماید و انچه بکار اعتبار ایشان آید خزانه
کنه جبین ایشان را کرده و در نهانخانه که بر ایشان اشرف اهمیتی باز داشت تا مجمل و مفصل حالات ایشان را ابعد
و انو محمود رفاید سو همد و تخم فرح نهاد نه که اینجنین ازان داد کرد شد از دور فعل سکوت بر حمادان زند مهتکان
که انجب جهان نورد را در زندان موزیب سلاسل غرق احمر مقید کرده ند و این بیت از کلمه عبیدی بر کواکب ثوابت و
سیارات خواند [illegible] اما خفاش ش اکم فقد غربت و بانجاب ثوابت و قت اضحاد چو خورشید کرد دمای بر
سنا ما برج شب امکنید وزیر نادان را کدکوب خود ساد در این باب چگونه می بیند گفت [illegible] لو انکوب
فلک خیرا تقضی حاجت و نوت حاجه ازان رحمت بیمو ام نفس ملقا عسی لوما تکون الک الفواج سر از حکم قدر
حیدن الحیه انم و زه قال سر او فر بتسلیم سنگها ب عاجز نمی دانم و نیز لقد معامله خود را با ملک گیران که ها نجیدم
و در عیار ان لقطهٔ یانم و نیز از ادای حقوق مقام بقدر و سع تقص نعرام و استقلال طلب و تلافی جرایم و ما تم
که از درار ارکان داوران اشجار شن نزاهت جز موت حتنانمبو متوصر نیست و امیدوارم که ابواب
مکنو ذنوب و محو خطیات لبه نادان کوشد بر نمدیت که مرا سفینه ای از تلاطم امواج اضطراب غرق
شد و اجزای وجهم تبصاد رز لازل ملک تبرلزل گفته و لو ان جابه احصا افلق احصا و بالقوت الغلاه لا
تصدع الصخر و کانی سر بلا که فلکن از رعایت فرمی بحرم و بر رتب خصیب حسیبه می خواهم که از ته ملک زود بر شم
سوروثه و مکتسب اموال و املاک او را حلال کردانم تا دست از خون فر باز دارد و اگر خلاصی میسر نشود بر این پس
من و فقو و گوشه خانه خویش دانا گفت جرم محمور و در تهمت انداخته ملک را از برم و ظلم نسبت دادن عدول است
از طرق عقل و انحراف است از جاده خرد و فرزندان ییج جای از لطف الهی نومید گفته نومید مشو که امید یاد
کس را ستم زمانه جاوید نماند دز نو میدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است ان آب بروز او روند که قرص خورشید
از موقع شرق بر حنکاه شفق بر کشید بند و از برای زندانیان عالم کون نسار و رسفره سبز فام فلک انداخته کیموس
نون بایشان را نادان کفت بالکه آتش اشتها زبانه میزد و از جلافت کذشته بر تناول الیدی اقدام نمودیم
که وی اندیشم که سموم باشد دانا کفت من بار اول خواهم خورد اگر اجل رسیدا هیچ وجه مدفوع نشود و اگر درا
زاجل و امهال باز مو زهر هلاهل تریاق اکبر شود از یک حذر کرده کاروند روایست روزی و قصا باشد و روزی
قضا نیست روزی روی و قضا باشد کوشش کنند کوه روزی و قضا نیست در دو مرگ سلامت نیست لفع [illegible]

اولبه خورد و دران میانه قفس آورد که قانون زبر جبر موی کش بخون دل پرورده بود و از پستان مهر شیر تربیت
داده بود و چون راز دل عاقلان مستور داشت و برای سؤال مسیهدند هر روز با تو تا موقف لبه روز احوال ملک
با خوانیان ایشان سؤال راده و آن این که در گوشه نهان لبه انجا او را مسموع و مشاهده کشته بود قفص باز کرد و بر دانا ان
باتو تمامش ملک نهاد و گفت ازین علم در نفس لطف البیض داشتم این سکه قفس بر خودیم و در طبقه اکرام چون حقیقت کوی اطراف
نکته ملک او را نبو خت و مراسم تبجیل و تعظیم درباره او بتقدیم رسانید و گفت ای سعاد حر حریان آنکه چون
دل تو محک تیرها کار تو بر قانون حکمت و مقتضای علم و روش لطف بود انوار نصب الجنین تو کرد انید و از ریب
امتحان عقل و اختیار راستی بود و ان جا هلانه نادان در اطوار لطف نامش برخی نا بکار شمر و بتهمت محد نام
کرد انید و و دانست خود را بعلم و شرف سو کند اتو بر مقتضای عقل قانون حکمت بیش و شرایط تثبت و تحفظ
بتقدیم رسانید و نفس خود را بلاست احمق دانسته لا جرم استحقاق تو بر قیت بر حسب تو ظاهر شد عند الامتحان یکرم الرجل
او یهان پس وزیر نادان را داغ عزل بر جبین نهاد دانا را در صدر وزارت نشاند و زمام امور مملکت
با کف کفایت او گذاشت و دستور وزارت را بهکات او پایه قدر و مکانت زیاده و قلم التزم سپاری
تیغ و قلم او نابت و مستقیم با هزار بهر دست وزارت اندر او استوار جنان که زیاده بر پایه طور خراب گفت این مثل
بدان آوردم تا مانند ان جاهل در اضطراب نیفتی و در رشته تعقل و تسلیم از رست نزی الحجر فی الستم ای آب
دیگر تردد مع الدیک الصیاح و علی الله الصباح زیرا چون اخبار شنید متنبه شد و التقدیر کرد و گفت تیری کمان
و من در تقی و اضطراب که می کردم مصلحت بود اکنون بشارت ترا که بر قانون حکمت شفای دل خراب آمد قبول کردم
روزی چند برین گذشت و علت لکت زایل شد باز رکان در آن جنس اطلاق کرد و حیث خویش رجعت
نمود لشکر داد و اغذیه داشربه بر عادت معهود موظف کرده انیه هم بر قاعده کجاب اول بود و آنجب بنکند
مبارک داشت مفوض کرده اسمت جان آوردم تا بیش جرع نمانند و در ارتش کیش قضا کرد نشود ز نوار
ماله و آه بکر باز بنکایت باید از ده هش و هر انچه جای اینجا جایی مکیره نانه و بلا اگر چه جز کلی ابر نما
چون برق گذران لیکن اصبر له هر ال ملک فعلیکه اقتضیت التهور فی کل او فرات و للا عرف دار و لا امر فیر غریب
مکرر نکبت لا یام تنکشل البحر که چرخ کاه دهد خیرو کاه است از ب لطیفه که در چرخ نامرادیست خدایگان
کار ها به دانه کما دار مهدب ان اشت و تقیق رغوت سلا عنمت داند که حریف محل کار است و ز رنی دنیا بهار
و شناسند کان حقایق رضا و قدر و لطف دانند کان دقایق اعلای عبر در صحایف فحای بیند کار وحانیه [illegible]

بدیدهٔ اعتبار ملاحظه کرده اند که غشوم جابر و ظلوم جائر را که دست بیدادش روی جانها خسته باشد و غبار
آزارش در پای مردم افکنده عمر چون روزگار گل زود زوال است و عیش چون ابر بهار در سرعت انتقال بس در
دولت چرکش و دست انتهر روزگار رها از کار خود بخبر غیرت حق اکبر ظالم الکفر لا السلطان کلمات تو زلالیت
از منبع حکمت روان اما آتش غیرت در نهاد تو چنان مشتعل که بدین کلمات ابدار لطف باید تدبیر استخلاص منزل
من چه اند بشیا تو مرغیست از آشیانه فتاده دلم هم باهوس تیمارش پرواز ده در تحت المامة بالحرج ثانیة
بدین منوال شیم البریا علت مغوص گفت اگر قوت صبر و تحمل این پریشان چاه ندارم که همه گیر در خانه خو
جمع کن و اتشی عظیم برافروز اگر مار بیرون آید بسوز و الا حالش از حال دیگر است ظالم را تدبیر علاقه
انسب چنین قبا بر ظالم کرده و باخود اندیشید که همین تدبیر را در با ساکن مغوص عمل آورد بی ابا اسکی مغوص
اورد آن همه رشته مغوص از خواب مثل ظالم راند و در آنست صاحب بر رفته است گفت اگر بابا او نتیجه کا
نتایج حق لذات و جای باور کنیم بس بر سر آمد و متوجه سکن ظالم و از آنجا تا منزل او مشکل ظالم
بر تصور آنکه مغوص به خواب است همه آورد و بر کوه خانه مغوص ریخت و از شعله صبحی امیان آتش اورده آتش
عظیمی از وجش وار بر حصی که بر هلاک مغوص رشته بود بقایای دفاین با رودرو آن خزینه تا حبه مغوص
بیرون آورد و مدعا پیغال الهی کار بر ادای کما چون قضا نزل پیدا کرد رسید و حجر ر امید کرد و ظالم
لحب تر غوغای هلاک شد تو نیز گستاخ خود بروز کار بسپار که روزگار ترا بجای رسد کنز لا تکون
لا حسب لک حوزه فیها وقع مغوص را چون این ظل را زحمه گذشت و بر حسب اصل نوشت چون ادرد
ان و لیدند متمهم شد و به حیقهار آن خیک چون ظالم را بدان حال بیا کشت تحمیر بدان تحجب گرفت بدین
و گفت سرکش را به روزگار گذار که زنده روزگار او را هم هیچ نخست بلکه ای گنه ای کنند هر نیز ابا
و دست گنه کار و ظالم در بهار تدبیر خود هلاک شود و از آنجاست که ساحت الغضب مهزول و
ولا الجور مرحول و جیش العدوان مغلول و عرش الطغیان مسلول و عقلا گفته اند که ستم را خوا
آن است که یکبار بدهد و هرگز التجا را و در ضیق بلا گرفتار شود البته مردم بر حال او بخت بند الا الظالم
که داد او را شماتت او بجویست و کفت او حیاتا و تحفه مقبول شود در جهان با بردبار که چون
گذاشت الفقد عمری بابد ملام از آرزو کاستی ها گشته اند رغم او را بکرده ها ملک گبد
بردفن او بار شود هر زاهد گوشه نشین مثل زمان آمدم تا در عاقبت ظلم و خیم است و در ظالم عذاب الیم

غشوم
ستمکار

الملامة
کنایه از قصه مذکور

وخیم
ضد حمد

و چون عمرو بیاری کار خود بر ظلم و ستم نهاد بمقصد نواز رسید و نیز عمر او صحت خالصت چو عز او بود عبدالملک با ما
او معلوم شد و هر که هر وجه او از شجره اولیای انجیه باشد و او نصیب استقلال دم استیلا از زهر و احوال
ان اهوال را قلع و جب سینه در حقیقت و در قمع و استیصال خود کوشیدا بنح و در هلاک روهای خویش سعی کرد
عبدالملک از استماع این نصایح خرم شد و گفت ای برادر چون حق نصیحت برمن ثابت کردی ما خود چنین گو و مکن
خود را از ده تا مگر وقتی ادای حقوق تو بتوانم بر گفت مرا با خدا عهدیست که کردن سمت لطیق صبحگاه
در نیاوردم و بیان حرص بیان باین بسمک دراز نکنم خبر الشیخ لیلة الصبح عبدالملک گفت به چه چیز برکل من
استدلال کردی گفت با وجه جامهای فاخر و سلاحهای قبیحه و شمشیر آبدار و اسب رهوار تا جیل مکاوش
بر بخل تو دلیلی واضح و برهانی لایح عبدالملک گفت معذور دار از آنچه غیر بعد از این شمشیری که خطیب منبر را
و ترجمان زبان هیبت و لطف رایت نوایب و محرر مآثر وقایع بود و صارم فیه ماء الموت فوج علی الکلمات
بر الفرقا و بین امواجه نار سعرة لوحل فیه خلیل الله احترقا از میان کشید و گفت علاقة الوقت را قبل
کی اما باید که بدانی که ما یه ثمنی از دست شده کم تهرا در رم حبیب داده برکف در بخل تو تقوی داشتم و اکنون
شمشیر را با اینهمه تمام نهادی آن ظن تحقیق پیوست شمشیر بردار که مرا عطای الهی کافیست که از
کارها عار غنی نمود و کرد بخت بر دو فرصت صفات جلیل او شنید عبدالملک را مقدار فضل و زهد او
معلوم شد عبدالملک گفت ای برادر من عبدالملکم مطالب و جوابی خوانی عرضه دارم تا بانجام رسانم برگفت ای عز
من نیز عبدالملکم وقت خوش بهاتا هر دو حاجت گشت شاهی رفع کنیم که خاص حاجت ان السلطان
کشیدا است و و الله نوالش با نیروی سلطان تو مرا خدای تعالی از آسیای فرار که عقل حیران
در نیاورد نصیب چو مید هد همه خبر بی القدر حسنی چنانچه بخبر سبب باور کنی نصیب چرا قبول کنم از کس
الحمد علی عجبش از خلق سر ازش بنه از صفای عقیب و چیزیست مرا کان ملوک را نبود بر روز ازآن حسب سکر
و بر روز راحت عبدالملک نصایح او را قبله قبله اجلال و تقوی الهی کرد امید و آثار صلاح و نجاح بر صفحات
حال حالت او لایح شد پر فارسی مامون را گفت این حکایت بدان ایراد کردم تا در راوان هجوم معضلات
از لطایف عیبی نومید نکردی و در دفع نوازل جز استمساک بذیل تفویض جانان شناس ما موی کوش
ای بر علی بن عیسی با لشکری گران بری و خراسان محل برد سطاع پوست و مردم با دعا یاری و مطیع
و منقاد و ما را قوت مقابلت و مقاتلت او نیست و اموال و خزاین چندان نه که بهان آن علی و غیر آن نکرد

صفت شمشیر

بهرمانی گفت که امثال اینی سخا ملک را خاطر عاطر بگرانید چه نشنیده که بظلم قوی باشد زود شکسته وگریزان
ستم فرا هم آید سریع الثوق بود و تیری که پیکانش کوزه آل مظلومان است هیچ سپر که آن جوشن که آهن دیگری
برشته جان رعیت و کلاهٔ قبر زوال با فته کدام تیر بلا دفع کند که امید دارم که تو با ایشان قصه ملک با ایشان
با فیروز نیز همچو مامون گفت چگونه است **حکایت** پیر فارسی گفت آورده اند که چون خوارزم ملک
هیطله فیروز زنده برد یکبر با کرفت حسن نیت و سلامت نفس وی ظاهر شد او را بران داشت که با وی
عهود و مواثیق تمهید کند تا فرزند قصد ملک او کند چنان که دو لشکر تا آن جا که در قبضه ملک هیطله
و نصب کردند بقرار آنکه هر یک از ایشان در از دل آن قدم تجاوز پیش ننهند وچون این عهود و مواثیق
متوثق شد ملک اورا معزز و مکرم باز گردانید فیروز چون بر مملکت رسید و بکمینه روزی از ایشان فراغ کر
مستظهر شد و طایر روحش که در قفص هلاک افتاده بود در هوای جاه تازه طیران نمود حمیت جاهلیت
و انفت سلطنت او را بر نکث عهد و نقض میثاق باعث آمد وزراء النصیحت کردند و از وخامت
عاقبت و نکث فانما ینکث علی نفسه تحذیر نمودند مفید نیامد و گفت من عهد کرده ام که از حدود تجاوز
نکنم و خواهم فرمود تا آن کنگ سنگ بار فیلان کوه پیکر نهند و در مقدمه عسکر برانند و روز آن روز که
روز کار زار آید شما و عقل مطیع شهوت شما وقت از نصیحت بسته و گفته **بیت** چون هم
در تو میکند سخن هیچ اثر . بگذار تا بگفت هر آنچه هوا کن . **عربیه** اذا المرء لم یرض ما امکنه . و لم یات من امره
احسنه . فدعه فقد ساء تدبیره . سیضحک یوما و یبکی سنه . القصه فیروز را چهار هزار بود
هر یک را پنجاه هزار فارس لشکر بود و هر یک ازان ربع مملکت با یاران خود قیادت و ایالت او بود بود
تا لشکر ها جمع و عزم حرب کرد چنانچه شد که آسمان با هزار چشم از چهار ان قاصر آمد ورای
با هم چون تیرگی زمین از ایشان چون دریا اهرمن **شعر** زمین گشت جنبان بچرخ سیاه . تو گوئی جهان بر نتابد سپاه . ز
لشکر تو گفتی سراسر زمان . همی موج خیزد ز دریای جان . موبد موبدان گفت ای ملک ایشان تقاضای عذر کار
چنان ملت دهد که پای از جاده بگشاید باز پس نیز که دو شرعی [illegible] از اهم ارکان دین گشته
دارند و عهد و مواثیق رکن است از ارکان دین نیز زنهار تا ملک بر عهد آن دلیری نکند و از عواقب
عواقب آن پرهیز باشد **شعر** بکن آنکه هرگز نگفته است کس . هر چیز رهمون تو بود است و بس . بهر پس زیان گذر کن
خشم و کین . جهان نو بچشم جوانان مبین . و بپند حقیر است از لال توان کمو اول کار ملک در عهد

جوانان

ارجمند
مجلس

جوانان روزگار رسانید و چه هلاک کار را از معه دیگری جوان کشان را بسیج دشمنان اینان را سید نسیم افزاید
خرج بر دخل چهارم تقریب و تبعید مردم بر حسب هوای نفس و مقتضای رعونت طبیعت پنجم نصایح مشفقان
نیکخواه را سمع قبول اصغا نا کردن و هرگاه که قوت مکر او لیکا باشد سلطان را غالب بود و اگر هیچ از این
و هی باشد حواله غالب کند و بنا بر این هر گز در امور سوابق دانگاه و حواله ارا و تقدیم نرسانند بعالم تبهای ملحق شود
فیروز را آتش غضب شعله زد چندان اشتعال یافته بود که با نصایح کلمات لسان معاودت ننمود نصایح مشفقان
الغنی نموده و نفر مود تا آن چه موضوع را محمول سازند وان علم مغلوب بر تعاقب بر نشست فیل بر موضوع کرد
و آن ماه در ادیش ستم را بسیار خاک تظلم بر سر کرد که فلک شکری برادر مرا بظلم کشته است و خون او چون خون
کبوتران حرم بحرام ریخته اگر ملک بر نهج عدالت رود و داد من از او بستاند موجب حالت دنیا و رستگاری آخرت
تواند بود **شعر** ترا امیدی این روز هلاکی کرد . دل شیر و فرهنگ فرخ نژاد . بدان داد تا داد و فریاد خواه
بگیری برآری ز تاریک چاه . فیروز را آمیزی موافق نیامد و از مزاج وقت منحرف دید و اندیشید که اگر در باب
ظالم سیاست رود سایر متجندان را تنفری حاصل شود و در امور حرب وهنی رو نماید نفرمود تا مظلوم را بر اندند
نا گاه درویش متظلم را نظر بر ان ظالم ستمکار افتاد اورا دید با ساز و سلاح تمام بر اسب تازی نشسته قوت
قوت عصبیت عنان تماسک از دست اختیار او بربود چون باد با کار زار در ابدار افتاد بیان کنار
حمله کرد بر ظالم ضرب و قذف فی قلوبهم الرعب . با با را چنان بر انگیخت که او را بکوش رسید اجل بود زیر تیغ
متعجب شد مؤید موبدان گفت ای ملک این قصه را که انمود جنبت از حال ظالم و مظلوم که آن جابر
با وجود شجاعت و شهامت و فروست چون بر باطل بود از مبارزت بار نجور گردیده عاجز آمد تا معلوم شود
که را بر قوت و شوکت اعتماد نشاید کرد و ارباب دنیا و اصحاب کمال ها را اندیشید **شعر** مظلومات
همای اسکالنه کن . از دست تو در سحر بنالد بکن . گر می نشود که در هم روز بد بین . و رمیدان که درجه خلد کن .
فیروز گفت اگر هر دو در میدان مبارزت در آیند و آن درویش بر وی غالب آید و جای ایزد بر بی کلام نفع شود
درویش را اعلام کردند ببشارت تمام تلقی نموده گفت ای جهد با همه ضعف و بیچارگی و بیکسی با او مقاومت
بگونه توانم کرد که بر مخاصمت شیر غژم اقدام نمودن و زهر با متحان چشیدن طریق عقلانیت گفت
الحمد بشنید که او زیر غفلت بر بار که غرور گشته است و من زین الفرت بر مرکب توکل نهاده و از درع
توکل سلاح درع یقین در بر افکنده و او شیر ستم کوبن دل بیچارگان را بر باد داده و من شیر تجارب جای

مهات
دلیری
فروت
بیت

برگشیدا مؤیده مونبان حرف انیر کلمات که از مجاری حکمت ترشح نموده استماع کرده کشف نجد اکثر فواتح کلمات
او روایح نفرت بشم جان میرزا القصه هرام در میدان آمدند و عاقبت درویش غالب شد و ظالم را خنجر
خنجر ابدار چون دل اهل هنر مندان متواتر کامی پایمال کرد ابنه و با اینهمه فیروزه چشم عبت بار گوشه روزگار
غفلت مهش دیدا او فرو گرفته تا بران عزیمت اصرار نمود خنشوار چون از نهضت او خبر یافت در سد ثغور
و تهیه آلهٔ مقاتلت جانب احتیاط مرعی داشت و جمعی از مردمان صف شکن و دلیران شمشیر زن
قوم اذا انشر ابدی ناصریه لهم طاروا الیه زرافات و وحدانا برلشکر فیروز تا ماش آورد و جمع کثیر الله
اب نوایب سپاهی خونبها براثر آن نکرد انید شعر همه بوم شد زیر نعل اندرون چو کرباس ماه رادی
بخون چنان خون روان گشت در کوه و دشت که رود سیاه از خون جگر گشت و وزران واقعه فیروز درست
خنشوار کشته شد و طنطنه ان فتح آفاق جهان را فرو گرفت تا سکه عاقبت کار ظالمان ملحق
و متعدیان فتح جزا بر شوانده بطرع والبغی یصرع اهله والظلم مرتعه وخیم هرکرا نظر مملکت و غور
کار مزاوره مقام خود بنی انداز تاملبا نکیه بر تیار مردان کند و جانب عزم و احتیاط و عدل و انصاف
مهمل کذاشنا جار بحکم فافقد ناعم بنعته جنان افتد که هرکز بر نخیزد و هرکه جاده ظلم سپرد و عواقب
ان نسیم مینداردروزکارش بدست نوائب در دلبتانند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بر دو خلاف
بنشیند پس کار و کرد بشتابند کس را تو مخوان کنو برکنا بنشت انصاف نمود داد فی امروز بنا
مهیا پس از آن لبه ارلبتا نهنت مامون چون انحکایت تنفو ارتحاورها وران خواب انتقاظ
شد و حظ وافر ازخواب حوادث فراکرفت و به دیده اعتبار بمان نظر فرمود و از برای وقایع
آلام از آن ذخیره ها ساخت و بر کاری سلسله بر بدل نقاب تمایل فرمود کوشید در مصاحبت تو حسن
رعایت مبذولت اما بکار شریعت لیکن کار رعایت ما بر و نهی و تفکر مجاب شیبت متنع کرد وش
نور مهرایان از مطلع طلوع واشطار بر کستان اکمنه انتشار به کار نسیم انس بدون اویم بر فارس را چون
از عالم قدم جلال کسا از بلیله لوا جهت سار صهبار حق در کلع جان ریخته تجدید سمان دار استیمان
متابعت شریعت را سر داد و در میان خواص و ندمای محل جان رتبت التمان مثال اهل البیت یافت
وحقیقت لو کان الایمان معلقا بالثریا لتناوله رجال من فارس انظهور پیوست مامون او را
بجزایل انعام و محامد اکرام مخصوص کردانیده تا قریب از حصص تفنن در رتبه رسید اما حیث

محاوری سیاق کلام مطاوی ضمن بحر مجری التقاط بر چیدن متقشع ابری که زایل گردد

اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم چون در کمال الیوم اکملت لکم دینکم رسید روی بنقصان زوال آورد
چون صبح اقبالش در اواخر شب ظلمانی مقلات ازافق کرامت طالع شد ساقیان روزکار در دور
شیشه سبز فام فلک دشت و در ساغر ناکامی ریخت و غولان ایام اینترانه بر تار او تار زنان رسید که در پرده کان
نکوش بهر حیوان نجلس مستی زبا نیدی شعر متفقا اخفاء الحجیح فرق بیننا و ای نعیم لا یکدره الدهر از مزبله دنیا بر حله
عقبی شتافت مامون ابن امر را رحکم را الضب الیتیم کند و بیرنا فیونا عوایدان بر روزکار او میرسید جانچه اموات
در بر جان عیسی غالب شد و متوجه بغداد کشته تخت خلافت بکاه و تو شن بخت را رام کرد الموم اذا المرء حان
به زرعه وسده لدیه وجوه الطلب وتقل السعد فی دهره فلا فخاء و الاختلب و جمیع فرع او
ولم یبق غیر حلول العطب آنا ما الحظ بفضل الاله و رفع فرحت لا تکیب فابیا تیمی بر استماع این
نکت و مواعظ که در قالب امثال و حکایات افراغ افتاده آن است که پیش اندوه دنیا خورد و خاطر عزیز را
بیاد کار رنجه نداد و در آرزوی تسته غنا وسبته بلا نکر دادند و زمام امور را بکف کفایت تفویض تسلیم نهد تمامی عنه
فاعتطا لا بد بقضا الله متواتر گرد و از ضیق پندار بفراخنای تحقیق رسد شعر اذا استصعب الامر لا تقطعن
فقد قال فی القول الکذب و من یتق الله یجعل له و یرزقه من حیث لا یحتسب تمام شد باب تفویض و تسلیم
بعون الله و حسن توفیقه و بعد از آن بیان کنیم باب بنی در امور و فواید ان که مدبر مجاری امور و مقدر
مصالح جمهور عز غرض التمهید بهامات کار و فروع و مصالح دنیوی را فرو پادشاه اسلام سلطان کشور آفریدکه
رحمه الله المهدات لعباده و سکینته النازله فی بلاده قامع الکفره و الملحدین منقذ المظلومین عن الظالمین مبلغ
الحق مستحقه و الملک والدین الواثق بالملک الرحمن مسیح اویس بهادر خان را که بر بقیه حقیقی و قانون
خودها امور مملکت بقبضه مشیت الهی باز کذاشته است و تمسک به تفویض و تسلیم مبارک ترجمه
تا لاجرم مهام مراد او با انجاح می رسد بعنایت از کفایت کذا تا مفوضان صحت تسلیم تمسک بالوثقی توکل
کنند سایه معدلتش که سرکشتگان بوادی حیرت را از ظلمت رهنما و انضباط بر انس که شرقا و غربا
اسبه حسان بر سلطنت باینا و تاینا بر محمد و عترته الطاهرین باب ششم در نیت و فواید ان خداوند
تبارک و تعالی قسمت فرمود و تمامی عباد را از حال ضیق عسر رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
اعلام میفرماید اذ جاوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون
بالله الظنونا و از استیلای ایشان مومنان را خبر میدهد که هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا

باب ششم

آنگاه از رفعت منزلت سید رسل علیه السلام خبر میدهد که وکان لنا رسول الله اسوة حسنة وشاهد
برفخامت قدر سامی آنحضرت مصطفی با جلالت قدر واهبت رسالت واسحاب بار محبوبات واظهار
امر متوعی است که ادم ونوح ابراهیم تحمل انرا بدان مامور است که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل ومنع تا سی انکار است
که اساس غیری لحیه حزن اوراحساس الاکننه وبرقاعده المطلقه اذا عمت طابت طریقه صبر وشکر را انکار
واجب انه واضح انست که هر طبیب را کوینه وازاینجاست که اسوه کملا الفیض راوابسته بتا سی تطبب
بصبر وتداوی بثبات ورسول آن فرموده انظروا الی من هو اسفل منکم ولا تنظروا الی من هو فوقکم ای که بزخوی
نظر کنی عقده حوری ورکم زخود نظر کنی وشاد بری حضرت حق سبحانه را بتوفیق صبر از جهة نعمت حصلت
شکر باید گفت وخداوند طبیب را بمعافات از مقاسات شدایده مراسم حمد مقدم باید رسانید وبدین
حدیث مختصر حب اوتیت جامع الکلم مجوز دیتی اختصار رکنه که بکلمات الایمان نصفان نصف
الصبر ونصف الشکر تحریض فرموده جهة بمی متم صبر است محب وان حدیث متم صبر وشکر ولکنه انه که
التی سبحانه البلا منه الثیلا، ودیگر گفته انزل الناس درج الاصطبار کان الجزع درک التبار و
عاقل هوشمند ان است که رغم اجهان راجاری مرتجعه وودایع مسترجعه داند تا فقدان بروی اسان نماید
وورا وان هجوم استرداد منعم را به جور نسبت ندهد وثواب الصدق بالقدم بای استعجال کند وباید که حفظ ذکر الله
درهای وجاه خود فرامش نکند تا اگر چنانچه حالات روزگار غدار است از وی به دیگری رسد بروی شاق
نباشد وتاسی بصبر ایشان کند درزمان امر او حایر لس چنانکه ایشان درزمان سلف صبر کرده صبر کنند
تا طریقه موسی او عنداند و عند الناس مشکور ومرضی اید والله المستعان ودر حکمت است که از ملوک مغرب
ظفر منوچهر را در اندر که مولف اصل است انشا نمود نحن قد علمت حلماء دهنا ولنا الحد الاکثر الاغلظ
ولنا النفس جارف بالقهر وما سین الا ما یستغفر مهما اولئک کم ساعت قد تزین دهری علم الیقین
اطلع فتاید تقربه ثم باعا علم الیقین افزع فراحتاف تقتنه محمد بن مظفر جوهر ابدار این شاه
بریتر خالص ایشان داوت شده را والحمد لله ما حکمت فقوته جزء وعوابه مرا زمانه خون کرد ومیدانست
که اعتماد فاطر ازجهان نکنم زنم بر بیه زنا کاه وبیر میدهد که فرد وقت عنا ناله ودخان نکنم حیث تاشکر لطف
ویم که درهمه حال خیر است استمداد خود ازوی باین وانکم وروزی در مجلس انس ناز ودر حضیر منع اعلی استشمام او
اواز مشارحنا این قطعه بالله عز والا با صحر لان لکهی افارق هیثی وازورهمی ولو اکره

الباکین حولی علی اخوانهم لقتلت نفسی وما یبکون مثل اخی ولکن اعزی النفس عنه بالتاسی ملک
کف هذا اخلق من طلیان بن حرب وخود حوصت انشا کرد که اگر چه منشی که قاضی ممالک
افلاک است بقلم عطارد ودوات زرین افتاب بر صفحه سیمین ماه نویسد جا ران دارد وان
این است یغیض کما یفیض البحر حیثا ولقد ثبت اقدام الحام وان نزلت بنا کبر الرزایا
تاسینا بالملک کرام لکاه بزم چو دریای مضطرب مواج لکاه رزم چو شمشیر ابدار که بلد چو عنان
بیکران شو چکید نظر کاب بزرکان صبر وحلم شعار و پس تاسی تریاقیست مضار سموم حوادث را دفع
کند وشربتی که نوایر حرارت احزان را منطفی کرداند وغلیل دل مستمند را نشانید واز مستبهات
اتیب داستان شاپور ذو الاکتاف با قیصر روم است حکایت سلاطین عراس اخبار ودلالان فضایل
اسمار اسکنهم الله دار القرار در تواریخ آورده اند که شاپور ذو الاکتاف چون بدارج سلطنت و
معارج دولت رسید کارهای بزرگ وبا نام کرد ودر استیصال عرب شیتر مبالغه کرد وکتفهای ایشان را
بیرون می کرد واورا از آن ذو الاکتاف خواندند وچون از کار اعمال فارغ شد خواست که ملک روم را
استیصال کند جه جاجی از عرب بنامه بقیصر بعد رسید شاپور رسولی فرستاد که ایشان را طلب داشت
قیصر گفت بر زینهار زینهار خواهان مجرم شریعت مروت است تخصیص از پادشاهان با سندیدا
امده ترا از انجه درباید کذشت شاپور بر نجید وگفت عقد صلح میان ما مختل شد پس خواست که
لشکر کشد وکینه خود بجوید اما اندیشید که اول تعرف احوال ایشان کند وکیفیت وکمیت ایشان
بداند ونفس خویش این مهم را متکفل نماید تا معاش شغل منع کردند واز غرور القوت وتوانکی کثر تکفر
معتقد بیامد حکما گفته اند که بدترین خلقی بیرایست ار با مرحال برف ودمی چون مهر رسد آتش عشق ان
درکانون سینه افروخته وحقا که بالاستحقاق خلاصه کهای اودر تجارب ملکی بود از بزرگان سالخورده زیان
دیده اند که تبه چه در ایینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند وعندا عزیمت نوجوانان بسند بود
از جاده هوا بدو بسیار تزلزل داشت در سلطان شهوت وصدع تجارب بیا در هیکل هیچ خصب
لضبح عقلا کرده نیست وغبار شهوت چهره افتاب عقل را پوشیده شاپور بلاد ونزاکه بود
تنک شد که پدران بمواهق جانب بار او میلی داشت در فنون علوم متبحر ودر لغات مختلفه مهارت
تمام در وجاه مکیدت وحیل بید بیضا وبا وجود غلبه زکا وصفای ذهن تجارب ملکی یافته وحوادث

روزگار دست بهم برده‌اند و این بیت در وصف اهل آن شد شعر هی الدنیا فانت طلعتها وسقی البنا
عذبها وعذابها بحکم الرفیق ثم الطریق مصحوب کرده‌اید بر قرار آنکه در حضور مردم با یکدیگر اختلاط کنند
و در حضور مردم اقتراح ای اولیه باشی و بقیه وزرا و ارکان دولت فرمود که بضبط مملکت بر قانون قدیم تمام
که کس را بر غیبت او اطلاع نیفتد پس بعد از آن روی به روم نهاده و زیر طریق رهبانیت و زهد اختیار کرد و اظهار
صناعت کرده و مبالغه در طب نمود و جراحات را در حسب مندمل کرده امید به معالجه اسعاف
و مداوات جرحی و زخمی ... کار او در مملکت روم در گرفت و دلها بمحبت او
مایل گشت ... هرکه درجه زهد ... عزت ... و هرکه احسان ... تازه ...
بود و هرکه تخم مکرمت پاشد ... حرکت ... و هرکه ... وقار نهد ... جلیب ... و هرکه
در روانه ... در دوام ... خاطر ... و تمامت ایام او ...
بلدان ... ادیان ... ابدان ... که آن علم است و زهد و ... و احسان
احسن الناس ... فلان استعید ... تا قسطنطنیه رسید و ...
بطرک ... از علمای روم ... و ... فالفقر فی ارض العشیرة ...
جشن ... که لایق ... بطرک بتقدیم ... و ...
نوجه ... کمال علم و وفور عقل و فرط زهد او اطلاع یافت شیفته ... مجربت ...
... احوال شاپور ... قیصر را اتفاق ولیمه ... شاپور ...
... حاضر ... و زیرا و ... مجلس ...
... ملک ... لاتخفی ... سخن ... لطف طبع ... شاپور ... قیصر
رسید ... چابکدست را که ... قلم ... صورت ...
نقاشی ... مرده داد ... زیاده ... لطف ... نقش ...
... صورت شاپور در نشستن و خاستن ... و احوال ... پیش او آورده و آن
... ظروف و اوانی و آلات ... نقش فرمود چون شاپور ... از حکما ...
... فطنت ثاقب ... امور ... جمهور ...
... اذا الهنات ... در حرکات و سکنات او تامل کرد و دانست ...

در این فکر بود که جام شراب بدو داد صورت پادشاه برای کشیدن حکیم چون آن صورت شاپور
تطبیق ادا و آواز بر آورده که ای مردمان شاپور در مجلس حاضر است و اشارت بجانب او کرد و تغییر بشره او بر صدق
فراست حمل و استدلال نمود و این سخن مکرر کرد تا آنکه بقیصر رسید او را طلبید و از این صورت استفسار
نمود و الحق ... شاپور را حاضر کرد قیصر گفت ... در ورطه هلاک ... شاپور تملق و تعلل ...
که تجلد ... در طلب خلاص ... حکیم ... کلمات او ...
شاپور گفت نیک خواهم که مرتبت و مملکت شاپور ... عقلا ... حکم ...
ظاهری معتبر ... قدیم که او از ... ان ...
... رسید که ... قیصر رسید ...
آن حکایت شاپور گفت آورده‌اند که ...
... ماه که در شب ... فراحة الاطراف ... العین ...
... زن ... هزار ... تا ...
... الملک ... تنگ ... صحبت ...
... شوهر او ... زن ...
او دیگری ... صورت ... وصل ...
... قرار داد ... حکم ... توان ...
... شوهر او ... یکدیگر ...
... چشم ... عالم ...
... روی ...
... جمال ...
... زلف ...
... شب ... رسید ...
... کار ... معامل ... حلقه ...
و در آن ... خانه ...

[illegible]

بر رخانه رسید زن شوهر را بشارت تلقی نمود و خواست تا او را بجهی دفع کند و ان محبوسان را خلاص دهد گفت
قدری گندم باسیا میباید داد که در خانه نان نیست شوهر گفت کاهلی هست سبوها انبان کنم اماده کرد شوهر گاه
شوهر را بیدار کرد و باسیا فرستاد چندانکه سر شوهر باز گرد هر سه را نفس بجایها مهر نهاد جانها متحیر شد باران بلا
بر سر ها رسید طوفان بلا از سر برگذشت وحاملة اللیالی حبلی بالحوادث باز انبیل سرور گام باو گفت ان الحوادث
قد یطرقن اسحارا زاهد با خود گفت گاه عجز و مقام حیرت نیست وقت کار است کار باید کرد یکی را
از ایشان بر بستر خوابانید وذا الغور بازار رفت و حلوا را شارت کرد و کوشه بعد گفت ای جوانمرد سلامت
قصه غریب واقع شد و بور سالت دلالت اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه باتو در میان مینهم بیا که شوهر
مرا عیار بد خو مرد و تباه زر کس هنوز دست از عیاری برنمیدارد چند نوبت او را دفن میکنند چون لغاری کنم
بخانه باز امد و بر بستر خفته است و سر حدیث یموت المرء علی ما عاش علیه معاینه می بینم از بیم طعن ملاهی
نمیتوانم کرد که زبان طعن در خاندان ما کشاید و بمردم رسانید این نام بد از ما برنخیزد اگر او را چنان قتیلکه
که دیگر باز نیاید در مغاک سرنج اجرت این زحمت را بتو رسانم با ثواب آخرت را عذرا دانداالکا
الصالحات حمال قبول کرد و با او نگاریه مر سوا جمل درکرد و بازگردید چون بدرخانه رسید زن گفت
دیگر بار برخاست او خوابانیده بود گفت ای جوانمرد پیش از آنکه تو رفتی او امده حمال در ریش چنین فرو گل الوحه
او را مشکل دید بار دیگر تر فرق نمود متحیر شد او را در صحرا در قبری عمیق انداخت و با جوی سنگ استوار کرد
چون باز گشت زن سیم را اورد حال و بتاب بیش و گفت این چنان ذرکنم که امکان باز امدنش
پس در صحرای دور دست او را در چاه انداخت و لیکن و خاک انباشته کرد قضا والله اسیا بدینهم
نزدیک بود چون حمال تا شارع رسید در فکر او دید شتابان بر جسد کرده می امد شک نکرده که همان
لعب است در مرجعت می کند گرمانش بگرفت و گفت الیوم حرام اندر تو هرگز بخواهی بر سید
مرا اینهمه مشقت رنج بر سر آمد در ضیاء بخانه مردم بیچاره متحیر ماند که این دیو ابله است جام گوی را چه لعب
حال او را احیا علی الوجه نمود اسباب کشتیها بیجا ما در خود گرچه لابه کرد که مرا کسی ماند کم تفحص بجای ارشان در
بیکناهی بدست تو هرکه لنفد مفید نمیفتا سر حلیش چندان بکوفت که سر شعور بیباک شد آیینها تا زیر
وزیرش داخشند بدان آورده تا بجرد کان مرا متهم نکرد از قبیر کشمیر گشتند گفت اکر کرد
از منه خون تو برجوشم شاپور چون کار را از دست رفت دید جز اعتراف چاره ندید قبول کرد تا از کوت کاو

برمثال کاوی سیاه صورت مجوف عظیم الهیکل بپرداختند و دو منفذ از بالا و زیر بکنه اشتند و دستها او را
به بخبر زرهی برکون بستند و در میان ان نشاندند و روز کار از زبان او این بیت انشاد می کرد شعر الدهر
خلطنی مثل الشاه کم شفقت فی قبلها اذان الکفا لابل خلطت وکخوی لبینة عدم و عنه قد عقمت ارحام
حوا زن و صد مردم کار دیدار را بران صورت موکل گردانید و هر پنج از ایشان را در عهدها یکان یک کرد و
مطران را که نایب بطرک بود برایشان حاکم کرد و لشکر را امر کرد تا تهیه اسباب سفر کنند و عزیمت
غزو فرس مصمم گردانید و مقرر کرد که ان صورت را در مقدمه لشکر دارند و در وقت نزول حراس جوان
نوایب روزکار بد و محیط گردند و در غیرت استعجال نمود و گفت تا نمی باید کرد و الغرض
ثمرتمر السحاب و تسیر سیر النهاب فی کعبه خرم التزام قواعد است باد حزن چون باد اس او وزان باشد
چنانچه حجر لعب فرصت است برد که اعلام منخفض کرد و هیچ خبر نباشد در
دان جمع بود انهاک در لذات واضاعت فرض وگفته اند موکب الفضیلة الاث
وفضیلت ذات خبر توان بود رحمت شامل رعیت و حدا حال مملکت که باس ظالم از مظلوم زداع
وعقل که برکید دشمن این کار کرد و عزمی که بدان اشهار فرض نماید و چون عسکر روان شد وزیر
شاپور پیش بطرک آمد و گفت برای امیر رشیدی نیست در تنفس کربت از مجاهد فهدی اعمال است
من نفس عن مؤمن کربة من کرب الدنیا نفس الله عنه کربة من کرب یوم القیمة و مهاتب در دستور ای
جرحی و معالجه مرضی بر ضمیر منیر مخفی نبود و در خاطر است که با این لشکر روانه شوم باشد که بر دست من
نفسی صالحه از مضیق هلاک خلاص یابد و نیز ملک را که بر همگنان متابعت رای او لازم است بقدر میسور
معاونت نموده باشم این سخن بر بطرک گران آمد که بمکانت او انس تمام داشت و چون او را در عزم
راسخ دید چاره ندانست لیکن از انعام و صلات بسیار مکتوبی بمطران نوشت مشتمل بر آنکه حامل مکتوب زبرلیث
سویدای قلب و سواد بصر منست باید که در اعزاز و اکرام او مبالغت نماید و رای او را در حل مشکلات فیض
رحمانی تصور کند چون مطران بر مضمون ان واقف شد مقدم او را به اعزاز تلقی کرد و ملک گستران
گرم شد و شبهای دراز با یکدیگر صحبت داشتندی وزیر حکایات دلاویز چون ادا کردی شاپور شنیدی
و بر رمز و کنایات ماجرای احوال هر روزه در لباس حکایات لمع او برسانیدی و در استخلاص شاپور انواع
حیل اندیشیدی بعد از جمله آنکه با مطران مواکلت کردی و برسفره او تفرج جوییدی در خاصه او بعد افطار کردی

وچنان نمود را از وجه جلالت و لالای شرع وورع و وجوه افطار غیر آن جایز نه وگفته اند که عقل وزرا آن
که ملکات وقایع سلاطین والتماده دانوا احمق الکه بر کیاست ولطف فطنت وحجوت حیلت وزرای
خویش آیا اکنه القصه قیصر بسرعة من البرق الی طف و ازمع من الغیم الواکف عوارض مرادی و هواسه و فتنه در کون
وترسع فی اللذین لیفسد فیها ویهلک الحرث والنسل شهرها را یکیک تا بجندی شاپور رسید که دار الملک و مستقر
شاپور بود جندی شاپور رسید که دار الملک و مستقر شاپور بود جندی شاپور تحقیق عساکر خفیفه هالک جهت
الجنة بالمکاره صعب یافت سواد شهر چون سویدای دل ارباب فضایل نعم والذی انباشته شد و عوام مملکت
چون سینه اصحاب هنر تراکم نوایب حدثان مجروح گشت عروس کردون هوا رت وساعد سیمین جوانان
عوائد کش سنگ بر سینه نهاده و دل بباد داده و منجنیق چون دست قضا ثقال نوایب حصن و لهر مینها
روان کرده بیا ویدیست با جواله شهر که باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب صورت بسته الر نعم حالها
بها کالا اله کشفه بباره و حنوب اللیل کلها فاصبحت مصر علی الارض واینه تحال ساحتها اجل رعدا
هرکرا اگو ده داد سیاقی و حصول القاکم ولقیه در غرقاب حیرت و سیلاب محنت گرفتار ماندها طلب روزی
لب میر شیر و حرکت الفه بوجی میکرد و انبعاثها را اندر سوهی وزیر در حکایات با سلطان تقدیم داده
شاپور معلوم داشت وازان مدت باز که اوحسن الکه لقد ماغایت سخن نگفته بود چون دانسته رفیق تو را
می جود داده است ومتعلقان او ضعیف شده وولایت خراب گشته قوت معارضش ساقط شده و در قلق
واضطراب انتظار وامید از حیات وخلاص وحیلت وزیر منقطع کرده است موکلان را گفت بحجره جبان
دستهای او البته ماه بیخ اوام امیر موسی بکو لبد الاسلام که شاپور میگوید که در حق من احسان کرد واکر
شما را درالتقای فی فایما استلوکار تا سلسله را القدر جریر مجموع کرده چون رسالت اداکرد وزیر
دانسته عرض قلع اوست بر ضیق صبر شاپور چون شبهها که آن حجت وا وان با رقت بود در اعه
مطران استدعای حکایت که وزیر حاجت شاپور شنید اواز بلند کرد وگفت حکایت در شهر ما جوانی بود
نام و دلداری پاکیزه سیرتی خوب روی ومعاشری شیوه کر بنده کوی عزیز حلوا الفکاهه مراکبه قد رجت لقوة الالف
رقة القول وآوراز نا بود از حضام بحلیه جاذب جمال و در معارج حسن مرتبه کمال داشت باحسن جمال
وحلاوتش بلطافت توان شکر افکند شکر ریزی دلبر با منه الکبری عزیز لها نظرة تبدی الالقب
سکره کان لعینها کوش قد بر با روزی با بعضی جوانان نشسته بود واز هر کونه حکایت میرفت تا سخن بر کرامات

و وصف محاسن ایشان میفرمودند یکی گفت زن اگرچه زینت و جمال خیانت الا بیوفا او عیبست هزار هنر را بپوشد
و ترک او هنری هزار عیب را جبر کرد از نوع ذکر حسن خاله و فا ربع اضعاف و عهده تعهد که یکسر فلیکم
لاکجرینه و قلوبهن مراحل الدوا خلاق دیگری گفت قوام بنی آدم و دوام رونق عالم بر وجود ایشانست واز جمیع اکر
کردم لعدی انبیا و اولیا و مرشدی و برکزیده جبار حیدر کرار علیه السلام از ایشان اند نظم ان النساء ریاحین خلقن لنا
وکلنا نشتهی شم الریاحین دیگری گفت من ندانم که چه میگوئید لیکن در فلان قصبه زنیست و نیارها
نقاش نگار خانه بر لوحه متخیله بقلم تصور همانا چون آن نیافریده و آهوی تا سر چون تار بقش نافه محل حکر
خوانده کشید نظم جنان در دخت زید به بوستان ارم خیال صنم نبود در نگار خانه چین مگر درخت هنر بود بار آور
بنفشه وگل و بادام و لاله و نسرین و ما معاد غدات البین اذ رحلوا الا اغن غضیض الطرف مکحول شبحه
بدی شمیم با محبته فمانسا بالطلح اضحی وهو مجمول اود حسن و دلبری که نیارست و بر سر شیطان بتوی روف مالک
دینار یعنی شوهر است زنیت بکبت طبع درشت خواهد خصلت که کاسه سرش بار که شاپور با کس نیاید است و
روزگار ابنس شور حق او سر ملا نظم علا الصباح همه الکسح ردی تو طینه صباح روز سلامت بر دوستاکم به آخر ختم
تو در صحبت نفی باییه و ما بر شنو در جهان کجا باشد چنان دلبری بیست چنین ستمگری گرفتار است و چنان حوری
بنابی دیوی سرد فرمان بردار شهریار را طموح نفس و غلبه شهوت باعث ملاقات او شد و گفت اگرچه حکایات او
اکره لطعنة البخلا فقد نفعت بر شعر من بیات اللاعین اکحل نظم غم عشق چنان تو لدجان نظم بر سرحیت وجان ره
زلف مشکان سر روی دو شمشیر بایه کرد اند مغیلان حجیت نا بجر عنان از کعبه برچیده خشک بر لا مشتاق آن
ب طه بر نیاکن باید ولا اهاب الضاع المیض تسعدنا یا للمح صفحات البیض مع الکلل ولا خال الغزلان غادیا
و لو دحنی الحد الهند بالغیث القصه آن مقام رفت و یک نظر او را درکمیه بهر سو در ابتدا کرد یا قوم اذنی
لبعض الحی عاشقة والاذن یعشق قبل العین احیانا تا بهر وجه که ممکن بود او را به دیده و یک نظر آشفته حسن و جمال
و غنج و دلال او شد و الحق از چهره او ان جمله بود که بمیزان امتحان به بر سر و عیارش سنجید عقل خواهد دادن
مرکوشه رکه درمیان راد رهبری رستگاری امروز چکونه روی بین آید واگرچه ایمن در حسن نیارست
جکنه یاد ی نارد اکنون چون علت شهوت بر نفس شوخ چشمش غالب شد و معالج معالجات آن هولناک چون
العاجلة تسلکین آن لب از ب دیدار مغرور و تیر چون قسمت عاجل و خلقت انسان بر نقله است نجنه
بر صلت ترکیب ای نکند عدم با جام ظهور نقش کرده است دبار یتفرق اجزاء وتهرق اعضا بمبدا خوبش ملاحظه

بین الامرین غلبه حب افغان بروی بطریق اولی بگیرد و چون تردد و عجز مکرر شد ذیب را بران حال اطلاع [illegible]
زحمت طلبید و او را در خانه کشید و برهنه بر ستون طنابست و عجوز کوژ پشت یک چشم را بر روی [illegible] کرد و کفشه از
تمتعا یا ناظری منظرة [illegible] امرا المواد و حکما گوئه لکن ز کثرت [illegible] دست حسرات و فراجع لحظه هوای
ادحضره [illegible] که شهد اشتاب حجله خانه مغرب جز امید و لعبتان شیرین شمایل کواکب بر منصه [illegible] بجلوه در آمدند
چو نمود شب حجره زلف سیاه • از اندیشه باریک شد پشت ماه • شب تیره بگشاد چشم دژم • نگشت ماه اندر آمد بهم •
عجوز آتش افروخت و مخاطب او نشست [illegible] یاد اهل و مسکن و معاهد آمد زار زار بگریست • وداع یار و دیارم
چو بگذرد بخیال • شود منازلم از خون دیده مالا مال • عجوز گفت ای جوان محبوب کدام گناه مبتلا شده و [illegible]
زلت به انتقام هوان و مذلت رسیده گفت ای مادر چون گرگ یوسف از تهمت بری ام و هیچ جرمی بر دامن [illegible]
ننشسته عجوز گفت اگر [illegible] انصاف [illegible] که هر [illegible] است [illegible]
ملک چنین گوئی که تو میگوئی [illegible] چگونه است حکایت عجوز گفت آورده اند که فارسی اسپی داشت [illegible]
در مراعات او [illegible] شفقت [illegible] و آب و علف [illegible] روزی فرصت یافت و [illegible] فارس [illegible]
در طلب او بهر جانب [illegible] رنجور شد و گفت • [illegible] بگیرد [illegible] • وآه [illegible] جان میدهد
که بار [illegible] رسید [illegible] زین و لجام و [illegible] علف [illegible]
وچون از آن اسب [illegible] روزی [illegible] گذشت و قوتش بکلی ساقط
و پیش مجال حرکت نماند و دران حال پلنگ ارقط نام بر او بگذشت و بر حال او بخندید و گفت ای عزیز [illegible]
[illegible] الطبیعه [illegible] تا بدین بلا گرفتار شده [illegible] مظلوم [illegible] حکایت کرد [illegible] اگر در باب
احسان کنی حلقه خدمتگی در گوش جان کشم [illegible] توجه [illegible] زنبیر [illegible]
[illegible] ارقط گفت حال تو [illegible] بیرون نیست [illegible] کاذب [illegible]
هر چه [illegible] ضایع [illegible] منفعت [illegible] سخن [illegible]
ریا و حیلت او شناسنده [illegible] عقلا [illegible] و دل [illegible]
داشت و اگر بجرم خویش [illegible] چون [illegible] از لوازم [illegible] در [illegible]
از جاده حق باطل میان کاذب و جاهل فرق نکنند الا از آن حیثیت که کاذب قبح کذب خویش [illegible]
و جاهل خود را [illegible] بصورت خوب و خوب را بصورت زشت می بیند و اکنون تا تو بگناه [illegible]

نوی توقع خلاص از [illegible] • [illegible] قصه حال باز گفت ارقط گفت قصه تو با تو [illegible] و الا که قصه
با زاغ گفت چگونه است حکایت ارقط گفت آورده اند که [illegible] داشت [illegible]
که چون [illegible] بتقدیم رسانید بالید و قوت و نشو نما تمام گرفت [illegible] چون رشته [illegible]
بیرون شد و چون [illegible] شوکت و شکوه یافت و [illegible] چون عرصه سینه صادقان منشرح و چون
فضای همم جوانمردان منفسح اشجار مثمرش دست بذل و احسان بر کف اغصانش [illegible]
انار برکران که نارنج [illegible] عاشق و معشوق گشته • شبیه بالمعشوق حمرة
نصفها • و بالعاشق المهجور صفرة نصفها • سیب چو مجمر زری خورده غوطه در میان • [illegible]
[illegible] بر رخ سیب خالها • [illegible] • حبات عنب بر عقود عقیق
[illegible] ترصیع یافته میوه ها چون [illegible] زاغ چون جام هندی [illegible]
بادام گوشه چشم شکر خنده [illegible]
والزیتون [illegible] مذکران طیور [illegible] لکم الزرع والزیتون والنخیل والاعناب [illegible] منقار
راحت [illegible] ظاهر کرد [illegible] یرسل الریاح [illegible]
که سبز [illegible] روان • ز لاله و سیب و ز نرگس [illegible] • ز سنبل [illegible] هر روز
یعقوب [illegible] دران باغ آمدی و [illegible] زاغی [illegible] لحظه [illegible]
از او غافل [illegible] از باغ بیرون [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] میان آن حدیقه [illegible]
[illegible] احمق و جاهل [illegible] طریق [illegible] عدم تهذیب
[illegible] امور [illegible]
[illegible]
گرفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عقلا [illegible]
[illegible]

نعمت چون زن کریمه حیله است که البته او را کفوی باید تا ان از جامع رامش بود و نعمت حق‌شناس را چون زن جمیله
شوی ناسپاس بود را لغاب یعقوب را او از زاد و گفت عاقبت کفران نعمت را چگونه بینی یعقوب در حالت عجز بر میشد آن
بلا رسید اینجا نیز مرا خود را در سنه ... خیر تو نیز مرا نمک بر جراحت میزنی و عجز اگر که ... هرگز تجربه کفران
نیافته و ای کار رحم که از مصیبت من تو را سبب افتد و کفران سوی من کرده‌ای فاما گفت راست می‌گویی در حال درد
بیدرمان است ع لا یدری ولا یدری انه لا یدری و گفتار جاهل تیره رای بر کس بینا که لسان ما را که لیس معاش به از دست
جلوه داده و چگونه بر ایشان کور و حقوق نعمت سید را العقوق و وحشت مبدل کردی حق نان و نمک تر کون شکند
سفله را که کون یعقوب گفت اگر سید را باغ از در و دریغ بود مرا و را دو مخلص ... مکان که کور نان نهاد که ... برابیت
در کوه لذا از مطلب الروية بطلب العقبه و کار را پسندیده از آنکس باید که در علم تجربه رسوخ یافته باشد و معاملت
دانسته و باشند به بصیرت مؤید گشته و از ثواب آن بهره برده بود و آنچه برای او از ... محبوب ملکت مبین ول ...
ان فیه للبصیرت حقیقت رو خانت اندر او توانسته بود ارجمان از ان تیغ و ریسمان که هنوز در کون او بچه شرم
دار اگر جهان تیغ را میزد ... تو را حیله بود تیغ و ریسمان بجه کار آمدی چون سخن به نجار رسید یعقوب قالب تخت
نغار چون ... غایر تراش نظر و محنت چشم ... کنه نیز ان جزای کسی در نعمت و احشم حرمت او بکرد
نا سوال جهان ... کفران نعمت کرد و اند ... الهام ... کنالا و اینم مثل بیان آوردم که به ...
در مهار بر کیاه از کناه به تر است و اکنون که بکناه خویش معترف شدی اگر دریاها تو چه کسم جاران است پس اقط
لگام از دهن او بر داشت و از مضیق هلاکش رها داد عجوزه گفت لیس مثل بیان آوردم تا دانسته که در ... گناه مجرم خویش
مواخذی ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ع و هیچ بر هر ریسه کشته فاده ه چرا کسی بر گرد به ان سرا ست
کنعاه مکر کسی تا کشته نداری تو تا باز کار کشته شود که نکاشت ... انکشت ... رنجه به کوه ... تا کس ... رنجه ... گفت
مثت ه و بکن ... افراح والی ... بر تو گران بشد مطالعت امور که امر تکلیف الا الامر مقتضی کاتب سخنها و ایران
مشکل نفس بکنه ... و مبوبه در ... چون انکایت شنیده داشت که از سر شفقت و دلجوی نصیحت میکنند
زان محیا باو و در میان ... حال او رحم آمد و او را با شمال و حلاوت چنانکه حال ... نسبت تسلی کرد و گفت
گفت ... سرمایه عمل خویش ساز و ... نفس ... از علم ... دان و قرب ... فرج ... القضي مطار
اذا ضاقت بک الدنیا فکر الم نشرح ه و عسر بین یسرین اذا فکرته فافرح تهاری که هیچ ... بوده ... از ایر ...
خلاص دهر ... زنده ... در آوری ... فرج از صدق دل چون صبح ... زنم و چون ذره در هوای ... تولا تو جولان نام

عجوز گفت تو بجا است سخن و علت تحایب ... مقایق امور مجهز و ان حجت ... در ... کامی و مجلس نامرادی آخر
ابر گفت و روا از و یکجو نشیند چون از کهنه حزن ... ایشان گشت و ان شب ... بختی بروز رسانید با مداد ... طلیعه
صبح صادق از افق شرق سر بر زد و رایت سپاه شب نکون ... سپید چو از کوه سر بر کشید شدان لشکر ...
شب ناپدید ... و دندان غیرت بر ... و تیز کوه و چنگال قهر کون او فرو بهم با نواع تعذیب ...
کوه و باز گشت ... ان روز نیز دران محنت شب رسانید و گفت ... عظیم مشکل بود چون ... عظیم
اسمان جزایت ... که عجوز گوزرشت ... قرص خورشید را چون ... آتش در ... الله ...
ظلمت دمار از و ده نور دیا ... و لیعی لوادا المصطفی بنار ه لو انهم ... الکبار و قوها ه عجوز بر جا آتش خون
آتش کشو بکار لیفان آمد عجوز را او را ... از ... که لی ... تو دردی ... که در دست ... از آنت خبر ... در
عجوز الغوز ... حکایت ... تو حکایت آهو ... اهو ... نهر یار گفت چگونه است آن حکایت عجوز گفت آورده‌اند
که خواجه صاحب ثروت پیری داشت و اندر علم کرامی میداشت و در ترفیه حال و فراغ بال او کوشید روزی از صحرا
اهو بره باو هدیه فرستاد پسر شیفته او شد ... کون و کوش غزال را به حلل و حلی بیاراست و اهو ماده بچه
تا بشیران پرورش ... برآمد و هر دو باهم انس روزی غزال اهو را گفت تا ... نوع ... شخص
می‌بینم و خویش را ... تصور نمیکردم آهو گفت ... جنس ... از حد حصر ... در ... دود در سواحق
جبال و اعالی اللال روز کار می کذرانند ع کل مع الالف فی ریاض ساقیه ه کل مع الزوج فی ضحضاح عنا ه
یکون عند الطوی ... سعداء معطا ه والورد عند القساء ... غزال گفت ... ان
ثروة است و اکر سالات ... ایشان ... و لان ... دیکری ... کس را
بر باد ... از حریط ... تو ... تا ... لحظه ... ببرد ... گناه
در عنان ... دست دیگری ... آهو گفت از آنکه فکر بخود راه مده که در کنف کلات و ...
این خلیم آسوده و ما از لین نعمت ... قدر آن نداند و ... حر است ... اگر ... مقام ... و قدران
نشناسند رو ... مفارقت کند ... وعلم و نعمت و لانا المقدار مرخص است ... ازار ...
کردانند و ... برنوس چون ... اکان است ... فردا ... بلند قدر ... قدر ...
فرو مایه کند و صور صواب ... از ... مطبوع خود متغیر کند غزال گفت ... خدمت ...
... خود ... بسم الله الرحمن الرحیم ... آهو گفت ... اول دشمن که قصه تو کند این جلال ... و ...

و سرور رحمتی که آن عجوز بواسطهٔ گوشوار کمش در جشن عزال گشت چگونه است حکایت آهو گفت آورده اند که
دختر از احیای عرب عجوزی بود بوالعجب شیوه ها در ذمامت مخبر که ایت منظر جمع کرده و صورت زشتش عنوان سیرت
ناپسندیده شعر قطار جدبار بدت الکبد مضحکها . عنوان بالوعض والعیان بالطول . لها فم طبع شد قیره توبها
کان شغره قد طرح قبل . اسنانها ضعف فی خلقها عدد . منکرات جمیعا بالرداوی . بلطایف الحیل حیله
جوانی ظریف سیکر لطیف منظر را فریب داد تا او را در حبالهٔ خود در آورد چندانکه صورت مکر و غدر سموم او
شاهد گرد پشیمان شد چه بار غم اش بعوض برای ... از طریق عقل و خرد وار هست که حیلهٔ آن
اما چون کار از دست رفته بود و بند بر پای افتاده بود از خوف ادای مهر نداری مهر و ردادی و از امید طلب مهر اوی
اظهار صدق محبت و وفاق نمودی و در صباح و رواح بعزم چشم دلش ادام کردی شعر انه کل بلیة قد نزو
معرفیه سنهاش عجوز جعلها عقل حیبه لا عطی ذکاسیام لا لها ناه الخبز فعلیها لعنة الله غدوا و عشیة
عجوز چند کاشتی که جوان شیفته اوست و مهر او در سر دارد از کید العجوز بر او دمیدی و هر روز آنچه کوشوار در خزانهٔ جوان
نقل کردی و بمالت بلاد کار که اشتی مدتی بر این گذشت روزی جوان غایب بود زن کو شعری جنبانید که بود جمله
و او کوشواره خرید و در گوشش کرد و خود حالت نگار حسنی است که هر چند گوشش زینت یافت که دایم بروی افتد
یاد حسن دریا و سخن جای و نا هموار بود چون صدف همراه با گوهر شب کار ربایی و هر که چون گوشش شکل و گوش او
او در سخندان و خموش است یا کام تلخ از روی پنهان گفته دانه و گوشش اگر چه در شب هوا است جز بید نکند در
الوقصه یکی از دزدان که گوشواره ماه که گوهر شب چراغ زینت است از گوش جدا بربود و عقد مروارید گم
زیور روی ملک است اندر زیر بجوش شب گشوده ولی و نهفت از برق خاطف یکه شتر و بوقت بیه
بر ریح عاصف سبق کرد شعر اخو غمات للبرید عظا امری بهم به فرمقطع الام فحشاء اذا هم القرابی
عیلیه عزمة وتکب خیر ذکر العواقب جانبا . بر این حال اطلاع یافت فرصتی طلبید عجوز را در خواب یافت
گوشهای او با کوشوار ببرید و روی بگریز نهاد عجوز بیدار گشت و سامان او بدید و بشناخت و چون شوهر را جهت
کف مصدوقه حالی بلاد در میان نهاد و گفت فلان دزد که شب تیره خانه از بوی رنگ گشاده و در روز روشن
درست معرفت مهرا از کیسه ملک بدزدد شعر چون دست بدستان حیل هست بداند . کاندر شب زنگی بشب
تار بدزدد . جزی که بدزدیده نهان که بجا . از خویشتن آن جزء دگر باز بدزدد . کوشواره من ربوده است و گوش
نیز بریده کینه از آن حجاظ بحکم و داد از او بستان شعر فی طلب الاوتار ما خز الفتنه قصیر و خاض الموت بالسیف

بیهش . شوهر که همه روزه چشم بر برگ او نهاده بود و گوشش بر خبر هلاک او گفته و در ترانش هلاک و
ترقب زوال او ایمن اوقات و در دخور ساخته شعر تربص بها الایام عاصر وخنها ستر من بها حاجب متعز
فکم من کریم قد مناه الهه بمذمومه الاخلاص واسعة الحز . فظافر لها حتی اتتها منیتة فصارت سفاه جنوه
بین اقبر . بهمین خود راضی و زوال او را منتظر بعجوات آن پسنجی ها که تارک عنه قوطلیک لیس گناه دزد را
گناه است که خود را گوش بخر و کوشواره داشت بجاهرات ناطیع و حرص دزد و را بر قطع آن باعث
آمد و این حکایت در میان عرب قصهٔ مشهور است و مثلی مضروب و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بر تو
آراسته اند مردم را بر قصد تو اغوا کنند و موجب هلاک و دمار تو گشته تو هنوز که نه و بدین پایه اگر
که درباره تو تقدیم نهاده خویشتن را فراموش کرده و ندانسته که بار زینت نفس فضیلت لیس مقید باشد و با صفت
ذات تکمیل ادوات بکار رباید چنانچه ما بنا عصار ارایه و کتنا پیر کوزپشت که استهار او بر سنبد و بدکو هزیم
بلباس فاخر جمال کیرد و یک مختصر هنرمند بر اثواب طلس مهجور نشود شعر ولیس یقر السیف اخلاق عمده . اذا کان عضبا
حیث تلمه بری . و چون آهو دانست که نصیحت او منتج است سوابق صحبت او در آن شغف باعث آمد و گفت اگر او را
ملها که ازم حداثت سن و عدم تجارب لایع بیش از لحوق با جاه و حسن خود او را در مغایق تلف انداخت و غزال
گفت هر چند ترا ما نعم اما چون حقوق صحبت و رضاع مؤکد شد البته اگر این تربیت با رضاعت مرا نیز از
موافقت تو چاره نباشد و ترا تنها نمانم که گفته اند بیت گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر . آن مهر بر که
افکنم و دل کجا برم . اما حکما گفته اند که چون مرگ رسفری مرافقت نماید بر هر سه حساب واجبست
چون از جهت نفس او آب خوردن باید تقدیم کلامات و محافظت اثقال نفس و اگر بموت بفساد مال کار استجاج
اهانت کردن و اگر از طعام و شراب باز ماند که بعد رفع داشتن و بعد از این سه حق دیگر واجب میشود
بر صغایر هفوات مسامحت کردن و در ظواهر عیوب بعضی سخن و در حضور عیب مر اسم بزرگ است و حراز
ممهد داشتن و اگر از انتقام بمصادقت بر آید سه چیز دیگر واجب شود قبول اعذار و مکافات او و معاونت
با او بر بدن در جلب منافع و دفع مضار و اگر از انتقاد پایه جهت رسید سه چیز دیگر واجب شد در تصرف احوال
از میانه برداشتن و در زادت بعذر محتاج نبودن و موانست از خواب کرد است نمشت مصون داشتن
و اگر از انتقام بخلت انجامد شعر انا من اهوی و من اهوی انا . نحن روحان حللنا بدنا . محقق گشت و هر دو از مطرق
صحبت قبله سوانح است برس مقنع گوش نهادند و متابعت هوای نفس و شهوات طلب کنند بدان ماری که بر لب

خور رسید غزال گفت چگونه است آن حکایت آهو گفت آورده اند که در صحرا از جاهای عجایب زرگان خری بازمانده
برآثار علف میرفت تا بمرغزاری رسید در غایت نزاهت و کمال لطافت فراشان قوای نامیه در چون
صحاری آن فرشهای بوقلمون گسترده و نورسیدگان عالم ابداع بر منصه عرضش بجلوه اهتزاز در آمده خر
چون بانتفاع رسید و مرغزار خرم دید با خود گفت اذا اعشبت فانزل بارض خرم و انفسح در آن مراتع طرب
سرور القدم فراخ و حضور طوافی میکرد در اثنای سیر بشتری رسید چیل پیکر کوه منظر که از طلب آب و علف آن
مرغزار از نوف فی وجوههم نضرة النعیم در چهره او پیدا لیک امارات لطر و کاهش بر صفحات حال او پیدا شربت
بلاء الدهر حتی فاصبح زورا تغرغر حیاض الدلیم پس خر پیشتر رفت و سلام کرد شتر مراسم ترحیب و لطف تقدیم رسانید
ولیک این مرغزار بحسن منظر تو رونقی یافته و بدیدار تو مرا مسرت و ابتهاج افزوده ربیع الحمی مذ حللتم معشب خضر
تروق کانه یزهو بها النقاء لا کان واد لعقنا لا یزلون بهن و لا الحمر حی و لا جانه حی و لا تک لذات اجتهاد
در صحبت گلستان مزه دهد و نعیم دنیوی در خدمت عزیزان کوارنده آید اینجا منزل اختیار کن تا بقیه عمر در صحبت یکدیگر بسر بریم
بروزگار عزیزان که روزگار عزیز دریغ باشد به بوستان بی بر بهار خر گفت من بدین تفقد و دلجویی ممنت دارم و
بهرچه اشارت رود فرمان بردارم و خود کدام حالت بمواسات تو توانم و که ام نعمت در مقابله صحبت تو باشد بیت
دل خود چه باشد وگر جان امید حیف باشد که بگیرند و گر بگذارند القصه باهم عهد مواخات بستند و صحبت
میان ایشان گرم شد بعذری بر لب جشمه ای چریدند و در اثنای آن حالت ماجرای گذشته بازمیراندند خر گفت ای
برادر بهر رنج در صفات موسیقی فیثاغورس را تمهید و عشرا ثابت مثالث و مثنا فلک اطلس چرخ بر ضرب اصول ادوار حرکت
نکرد و نفوس کامله جز بلذات نغمات او استرواح نمیکرد زهره خنیاگر از سر مهر ضرب بجان مشتری لعبی و شاعر شوی
از سرایندن اشعار دلپذیرش مغرور شدی شعر اذا اطلقت شعرا فالنجوم روایة فمن رایة التشور سعد الملاء شواهد و
در علوم مکاشفت محقق است که نغمه لطیف روح و تحریک نفوس بسماع سرور است چنانکه بیان او جز
بزبان حال راست نیاید و مقال از وصف آن قاصر آید و ان کنت سکران للنغمات فاتقه و نفعاته فانظروا
انما الانبیاء التواتا هی اغلاط تلک طبیعتها یسری علی نغم الحداة فیقطع البیداء آمو قطعا و بحمد الله اینجا هزار بار دیگر
بتر رسید است و این لحظه راحتی با دیدار تو آرام گرفته را تا بسط حجه تو بر کویم شتر گفت ای زلالی درکنده صوت
آواز تو بشنوند بدلالت آن بار راه یابند خر گفت صنعت بهرفراغت توان کرد و دحال ساز آواز در کعبه بلغ
ان انکر الاصوات لصوت الحمیر راست گو و پاک ما با تست و شعار اکار رایان هدکه ار ریجد بر ارت

برفتند و هر دو را گرفتند خر خویشتن را لنگ ساخت تا بدان حیلت جان از آن ورطه بیرون برد مصرع تعارج
لا رغبة فی العرج و لکنی لاقرع باب الفرج القصه خر خوش منظر خوش هیکل است و شتر تهی سر ... دست و پای
او محکم ببستند و بر شتر انداختند شتر بجای رجوعی بجهد و دعل بهزار درد دل میگفت الیوم حرامکم
نتیجه رفوسرانه تواند بود که ما را از سر سبزه و رهبر گردی وفی ما بسط کوش تو اگر ب ... و عیش ما را در
و با اینهمه خود را شل کرد و حال به تشفق کرد رحمتی ترادت بعبرت نمایم که عبرت عالمیان باشد در اثنای
سیر تفکر شتر رسید در آن پایه آن راهی باریک شده و در اطرافش کمر سنگهای گران پیکر آن قدر و چاه
اگر بدید نظاره قران نکریسته هزار جای مردمک دیده را بار سنگ حیرت شد آمد شتر گفت ای برادر دیروز که در آن
مرغزار حیات این نغمات دلپذیر وقت را خوش کرد مرا اصطلاح شد میخواستم که معهود دار بر رقص آرم و وطر
خود را حاصل سازم تا کامه زمانه شوخ چشم عیش ما را بشوراند و هنوز صدای آن نغمه در گوش دارم باجازت
رقص خواهم کرد خر فریاد برآورد که در مقامی که مرغ آب نمیتواند گذشت و جاسوس اندیشه راه سلامت نمیتواند
بیرون برد چه جای این رقص بیهوده است شتر گفت بهر فرد رقاص حق گوید الوقت نزاع منقف مرروش
را از دست نتوان داد و نیز صوفیان صفا وقت را غنیمت شمرند الوقت سیف قاطع پس برقصیدن
قدم بر رقص در آمد خر از بالای شتر بزیر افتاد و بر تهوی بر آمد تا مکان سحیق لطمه رسید و هر ذره از
گوشت و پوستش در بن سنگ بند شد و اجتناب آن آورده ام تا اگر غربت سفر دلش روی از مصاحبت
زنگ کرده او چون تجارب روزگار را از تو پیش با فرجام اشارت مرا امام سازی برآنکه نه قرار داده و
هر دو چون بر قدر ابد کمال قضا بجسته و روی در صحرا نهادند غزال را بطر خلاص و فراغ در پویه و جولان
آورده و چون دیگر بار روی در صحاری سر ... و عود و بجان شناخته در اثنای حیران درانجو ردی عمیق فراخ
و راه خلاص بروی مسدود و با خود گفت ای کاش آهو بره و مرغزار کنه و از طرفه صیادی دام گسترده
بود و در کمین نشسته دست قضا بعد تقدیر برود با آهو گشتیا نام هر جا پای بر رشته دام چون کرد نداب
قضا در جستجو مصنت رود کار قمار و دست مرارش چون اسیر ارباب بلا گردن نهاد در بند
و از مرفقت غزال بازماند چون پسر بازرگان لذره ارشان خبر یافت قلق و اضطراب کرد بازرگان
صیادان را ... که بفرمود تا بصحرا بروند و بهر نوع که ممکن باشد ایشان را در قید آورند صیادان
بجو استادند و خواجه سوار در عقب ایشان میرفت از دور شخصی را دید منحنی شعاع در کار میداد استاده و تنگ حیل

شناف دیه صیادی آهو را گرفته میخواهد بکشد چون نامرد کند دانست که آهو را دوست صیاد کرفته است
در صحرا بودم بامداد این آهو را دیدم با غزال می آید غزال از نظر غایب شد و آهو در دام افتاد و چون او
دیدم دانستم که اگر زنده ببرم از من باز ستاند خواجه گفت اگر سکنا مروت کنی محروم کردانیه ناچار او را باز
نگردد دوست از او باز نداشتن و حکما گفته اند در هیچ مقام مهمی الا که حسرت و عشق باشد و طمع هیچ در
فوق الله مذلت از بار و دوری هیچ چیز نپیوندد الا که حرمان نما او بعد پس صیاد را سلام سکون
داد و آهو را بسته و بار نثار صیاد بر اسلوب غزال رحمه الله قدری بر نشسته او را نیز جا نشده و هر دو باهم
پس آوردند و در مقامی که معاهده بود باز رسیدند غزال با آهو کرد آغاز که و گفت ع اعاتبکم یا ام عمرو لحبکم
الا انما المقلاس بالعتاب ع این مروت برادری نه چنین است دیدی که سبب عدت تو محتاج بودم که
در جنگل نوایب کنیز من و بیگاهی که بمونت تو محتاج بودم شرایط محبت بجا نیاوردی آهو گفت جوانا
ترا عجب است که عذر نپذیری و از اسباب و موانع نیندیشی اگر دام صیاد حایل حال نشده قدمی که در معاونت
و موافقت تو نهاده بودم چگونه از یاری دریغ داشتمی غزال چون صورت حال معلوم کرد عذر او بپذیرفت
عجوز گفت ای ملک ای عاقل تا بدانی که آنچه می پندارم که رنج تو بر من آسان است نه چنان است لکن از حالی که
مرا نیست اما دل فارغ دار که آنچه مقدور باشد از رعایت و محافظت در باره تو دریغ نکنم پس بخوابید شیر
با فریب بامداد بیرون رفت ..... چون شب آمد عجوز بر عادت خود شیر اثنی ...
و از کثرت تردد و اندوه شد او به کاشانه رفت شد وگریه و جزع آغاز کرد عجوز گفت ای فرزند مرا در
لکا جوانا شوهر متمول نیکو معاش بود و مرا از وی فرزندی شده است از شاه وقت بعد از او جهت جنایتی
و مراد فرزندان مرا متوقع بود چند ذیب مرا بخزید و بانواع تکلیفات مالا یطاق مبتلا کرد و چون
طاقت نداشتم بگریختم دست بخاطر شمرا امسال که بار دیگر جوان فرزند دست مرا بریده و سوگند یاد کرد
که اگر از معاودت نمانی با پیاده برو تا پیش تو نیاید کردیت و در خاطر دارم که امشب تو را ملاقی کنم
و خویشتن را هلاک کنم تا از عقوبت او باز رهم چه مراد راهی زمین کار بر من تنگ است این گوید و در
بند رنجهای او بیرون داشت و گفت خدا کند و خواسته خدا را هلاک کند تو را کار گفت ع چه مرد بود که زنی
کم بود از مردی و مروت دور است که بگذارم نفس خویش صدر شود و ترا در عرصه هلاک اگر یاری و موافقت
نا تمام تا بیایم خود رویم و بقیه عمر در خدمت باشم و ترا چون مادر عزیز دارم تحمل ای فرزند اینجا سلام

تک

نیک خواهانم آنچه با تو نام است ع اما تراه او شحر ذی عوج اما تراه او فرقان شمشادی طور العشرة
جلوه در طور التعشق نیوال شجاد شهیار گفت که ترا بر خوش کردم و نا خانه بردم پس بر آن شد و از آن
و رطه خلاص و نویه عمر ترا کذرانیه و سلطان بر احوال آگاه است وزیرش پدر را محمد تیها فرموده و گفت هم بدان
بود که کلف ستود و شفقت را بصحبت تو فراموش کرد و هرگز این نوع اشتباهی نشنوده ام وزیر گفت حکایتها
از این عجب تر و واقعه از این عجیب تر بار تو افتاده است بعد از این مطلع شوی و غرایب آن ترا معلوم گردد
پس بر خیز و سفر بجوالکا فرستند شاپور بر زمان آن گرد دانست که شهریار کنایت است از شاپور که شاه
و مملکت فرس است واز چه خیاک کنایه از مملکت فرس را بعد آن آتش پرستیده نه خلیفه و ذبح کنایه از فیر است که گردی
متوا شد و دینار کنایه از طلای است که حامل اموال بسیار است و عجوز زن کنایت است از وزیر که این
خدات و ملازمت و تعب سفر است و دانست که وزیر از ته بر خلاص او غافل نیست و تا سه روز دیگر
رستگاری متوقع است خاطرش جا یافت و فرح تمام باو روداد روز دوم وزیر بمطبخ سلطان رفت و دارو
بیهوشی بر طعمه بپاشید و چون سماط کشیدند بر عادت معهود قرصی از جراب بیرون آورد و بدان مشغول کرد
او روی فلک حلیت کبریا عقل خود را مجوز و ارازان تشبیل میکند تا عجز تسخیر خویش روشن کرداند و بر سفره
والنهار رمانی بیک زعفرانا خورشید از آن قناعت می نماید در سماء هنگام و اللیل اذا یغشی حفظ
حواس را که شاپور هیچ را در چرخ چند کشید از دو رت هشتش سر به گریبان ... باک او
سبه به دارد موش بالای انه تیه الغرض چون موتها مجف کرد اسبا ملک هیچ را ابدا الملک فستوم ان
الی رتب آرد چرا باز بود قناعت بیک قرص کرد از آن بر ایشان حمله فرمان بود اما بعلت از این
جنبه هفت هیچ بیرون بر که ایشان آنجا خطات العقصه اصحاب سلطان هنوز از سر رشته دخان و بریان
دکان تمام نبسته بقدری که یکطرف جاکبیست والنوم سباتا نقد لبعر شان رابعه بود و بعد
شیرین کار خواب بیک افسون چنان چشم نبدشان که اگر هزار بار جنبش آن اندر نه بیدی ع و اگر کسی
میل جالاکی از خر طرف صباح و از خرخر الکبری بشنفت وزیر خیمه شاپور رفت و صورت ابرام بگفت
و از اسب و سلاح آنچه بایست برداشتند و از میانه لشکر بیرون آمدند چون بحصار شهر رسیدند جرس
آوازها بر داشتند و وزیر پیش رفت و آهسته کیفیت احوال با یک گفت و چون صحت آن خبر معلوم کرد از
در بگشاد و شاپور و وزیر بشهر رفتند و مردم را حیاتی تازه پدید آمد و ستر السلطان بین
الرعیه کالراس علی الجسد ظاهر گشت شاپور دست بذل و عطا برگشود و هم در شب خزاین فارغ ...

کہ آن مقاتم لتنوء بالعصبة اولی القوة صفت آن توانگر فوادام موسی فارغا کرد انیده و همون عزلخ
ما لا ادنه * لا بارک الله لبد الوضع المال * حیث حکیم و سلطان النفس لازه رالبقون و فریب ریاضت
فرو گیرد و قصه سلطان البطن جوی الطعام بعروس الدنیا حلوه حضرت عشقبازی آغاز نهاده و با خود جنگ
و نه بقوای سبع کرش را آمده ایراد کنند و بر سفره با کلوا و جنتها بقرص جوین خود قناعت کنند دست تهی
از ابا و ملاذ او کوتاه دارند تا بعکام فرصت صورت حقیقی بهم گشته شاپور نفس مطمئنه بلا که بظاهر مقهور
قیصری در مجلس هکار و حبوه مقید گشته و مملکت حصون ظلش بمعوغای دشمنان آشفته بر مرکب جاهدوا الله
حق جهاده سوار کرده اسنادا بعبود دار الملک و الاخرة خیر و ابقی رسانا از سور سر و صغیر احجل الی ربک راضیة
مرضیة بگوش هوش شان برسد و در مقام انزوا و فراغت در چهار بالش دعت و راحت نشینند و بحت مملکت
ملکوت و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا باز بیند که طوبی لهم و حسن مآب از کف امید دیو بجلت کرده چاره
این سال که جان چون برسد القصه چون رومیان آغاز ناقوس کردند شاپور با لشکر جرار و حشم بیشماره
بل حسام مسلول و مستیقیان موالو معرکه را سیراب کعنه و بر لشته شان خط نبض ساک راسخ و
اعزال کودندی عرصه متوسلین الی الحتوف کانما بین الحتوف وبینهم ارحام * اسامة موت مخدرات الهنا
الا القوارم والقنا اجام چون قضای مبرم بر لشکر قیصر تاخت برد و ده برانده زهره سپاه جهانگشا
رنگ سواران سیاه زگشته همه دشت و نامور درگاه بنهزدوت سر لبه و تیغ و کلاه چون رومیان الصنف
رسیدند بعد و غلبه خونی محقق و طایف احتیا طاهر که گشته بعضی رو سر بربالین استراحت نهادند و دخل
الهونیا للضعف و لا تکن لوما فانه الحرالیس بنایم قوت مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهاد زورنبرد کار
در کوه های خطاکه یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا لا تفرحن بلیل طاب اوله
فرب آخر اللیل اجج النارا قطعه محمد و جمی نه قدم در دایره فنا نهادند و ضمیر کحلات طالع
حقارت بنهزام ازان مقام جان بدر اندند شد چندان بر کیفیت حنجر شان خون انتقام کاجزای خاک
تا بزی جلد در زم است وشاپور با جمعی از خواص خویش بقیصر رسید و او را با اکثر اتباع او اسیر گرفت
و اموال و اسباب همه در حوزه تصرف لشکر و آورد خاطر سعد و اختر میمون و کبر و عتو و فتنه حیون
بغرق قهاره و جلاله و نتیجه متره و سعادة و کرامة بار الملک مراجعت کرد و حفظ ملک و ثقات
مملکت و خواص دولت سلاطین را گرانمایه داد و کلیات امور را در عهده آن وزیر کرد صاحب هر کارها

حیلت نامه او خلاص یافته نیو پس با خصم قیصر را مرفوع در باره او انواع ملاطفات تقدیم رسانید
و گفت چون تو در افتادی من نجات روانه اشتر من نیز از عهده پادشاه بیرون آیم و من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه
لا یذهب العرف بین الله و الناس * و ازجهت نفس خود با تو عتاب نمی دارم اما انچه از ناحیت ملوک شما
باید بر عوض هر نقصان بر بالا ز درخت زیتون ذنبت شد و انچه از عمارات جندی شاپور بخراب کرد لشکر
روم بنا کند قیصر بپذیرفت و بعدان حمله دفعه کو و رومیان چندان خاک از بعم لقای کعبه تمامت عمارت
را کف سلو و چون از عهده تقبلات نقض حضرت شاپور او را مکرم باز گردانید تمام شد باب ... بحمد الله
و منه لجد از این انشاء الله بیان کنیم باب صبر و بیان آن ایضا عزو علا ذات عدیم المثال پادشاه
عادل شهریار قوی دل جان جهان بر حیث و جهان از خوف ... قرد دارا دار سلیمان صولت عیسی کشتار
مد حضرت یوسف جمال ... در بار آل المؤید مبانی لغت سارا الکلیتین ... والملة و الطه و الملک
ولله الواثق بالملک الرحمن ... اوس بهادر خان راکه بنای موضلات امور رحبانی ... فرمت
فرمود است و تحلی باخلاق حضرتش را به عامه وضع الفلوات نحو تا معلولان علل جلله استغنا الذوات
باشی کنند از نکبات شان در حفظ او مان دارا دمته و عترته الطاهرین باب نسیم با صبر و بیان آن بار
خود و علا رسول مکی و صفو امین را علیه فضل الصلوات و اکمل التحیات را امر فرموده فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل فی صبر و تحمل ... در مشاق مهای ... اقتدا بهر گزیدگان درگاه احدیت کند و جای دیگر
میلادهر که و اصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون و ابتدای این ... باب
مبطلان بر حضرتش رسانم و قصه ایذای ایشان او را ظاهر و نص قران ازان ناز کشت و اذ یمکر بک
الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین روسای قریش در
دارالندوه جمع گشتند و در کار او علیه السلم مشورت بوسیله و در حبس و ابقاء و اخراج و نفی
تردد بعضا ابلیس علیه لعنة الله که ماده ان ضلالت و سرداران غوایت بود بصورت شیخ نجد
در معقد فیه آن ضلالت حاضر شد و گفت اجتماع شما بر نفع شنیدم و اطفای نایره فساد او شنیدم
خواستم که با شما در این مهم شریک باشم ایشان از و منت پذیر شدند و در تدبیر کار رسول الله صلی الله علیه و سلم
خوض نمودند عتبه ابن ابا جهل گفت راه آن است که او را اخراج کنیم و از شر او ایمن شویم ابلیس
گفت این رای از منهج صواب و مسلک سداد دور است و این قوم شاید که حلاوت نطق و

فکاهت عبارت و عذوبت الفاظ و نهایت منظر و فصاحت اعجاز نمودن داشته اگر یحیی از حیای عرب افسد
همه را شیفته خود کرده اند و عاقبت بر شما تا خاتمی اولاد و جمع شما را متفرق و متبدد گردانند چه کنید
دیگری گفت مصلحت آن است که او را محبوس کنیم تا مردم او را نه بینند و شیفته و فریفته او نشوند و نمی دانست
که چهل سال بتابعت او از قید کوه غل شرک خلاص خواهند یافت و از زندان الدنیا سجن المؤمن بجنت
سرای جنان عدن مفتحة لهم الابواب خواهند رسید ابلیس گفت این نه مقتضای عقل است چه اشراف و اکابر قوم
شما عشیره و قبیله وی نیز همراه این عار بر خود نگیرند و میان شما حرب اشتد و خانهای آن را آید دیگر
نایره فتنه منطفی نشود فی الجمله هر رای که زدند زیف آن ظاهر کرد و بتولات شیاطین آن را به سالار
تحریص نمود ابوجهل گفت رای آن است که از هر قبیله شخصی اختیار کنیم تا باتفاق قصد او کنند و بدست
جهلا بیرون آیند ابلیس رای آن بارویت منکر و تدبیر و تامل را که خلف صدق والکذب بجهله پیرو
نپسندید با داشت و عدد زیرک اعتلال بکار حال سر رانید وکنت فتی من جند ابلیس فارتقی بی الحال
حتی صار ابلیس من جندک و حضرت ذو الجلال رسول را آگهی داد از این کید نهانی خبر داد و داد فتح
محیط مرکز جلال او گردانید و اطمینان قلب اولی اعلیه الصلوة والسلام فرموده و لقد کذبت رسل من
قبلک فصبروا علی ما کذبوا و اوذوا حتی اتاهم نصرنا یعنی اخبار گذشته نهان بلا استقلال جزا اما صبر و ثبت
راه شکار های خورسند شدند تا اوان ظهور النصر قد رسید و سرو حسب مطابرت گشته هر دو کلمات ازین که
مقدر مقادیر و موثر تاثیرات بکیدت اصحاب اغراض مبتدل و متغیر نگردد رسول صلی الله علیه و آله سلم
اول شب منزل مبارک خویش امیر المؤمنین علی علیه السلام را که عزیزت لحمک لحمی و دمک دمی
نفسک نفسی مخصوص بود طلبید و صورت حال با او در میان نهاد و فرمود که چنان خواهم که
بعد امشب که بمن معروف است در بر گستر و بستر من استراحت نمائی صحافظ والله یعصمک من الناس
ترا در کنف کلائت محفوظ خواهد داشت و من یتوکل علی الله فهو حسبه رقیب حال فو حاله بعد آن اتر
مداری که همیشه در معرکه طلب لواء ظفر در دست او بودی بجان و نفس در راه طلب مرضی رسول
قدم گذاشتی و در مجامع و مشاهد خطبه نصر بر منبر سکه اش به فاتح اثر او هو مولاه و جبر نام وصی المؤمنین
خواندی و اجله ملائکه ملکوت در مقام تهدد گم رتبه نحبة الانف من الملائکة سوء تابی قدم بر
قدم او داشتندی که و الملائکة بعد ذلک ظهیر و الشمس ردت علیه لمه ما غربت فی ذا الطبق

لبس

لعینا الشمس فطلما بالغعد ذکر و ملتم بتقدم قبول تلقی نمود و حسب اشارت رسول علیه افضل الصلوة پهلوی
استراحت بر بستر نهاد و در جنب حرت و از جناب قدوس تعالی کبریاء که بطایر قدس خطاب رسید که ای جبرئیل و ای میکائیل
شما هر دو با هم برادر و برادر فرشته متوحد و عنایت بعلت ما شما را بر تدبیر امور عالم علوی و سفلی مشغول
گردانیده است و تقدیر ما بیان شما عقل اخوت بسته که کدام یکی است از شما که عمر و بقای خویش را که موجب ازدیاد
کمال و ارتقا بمدارج جلالت است ایثار آن دیگری کند و با شما چه تکلیف از بنده حصه و وجه خویش در تحری
رضای دیگری بر خیزد هر دو گفتند خداوندا تو عالم السر و الخفیاتی بر تو پوشیده نیست اگر گوییم تو ایم از
شایبه تکلف خالی نباشد و نفس ما بنده را این مرغوب ساخت نتوانست نمود ملتمس طلب بریک از ما
است که بیاب حیات در مدارج ترقی جولان نمائیم و لبرباب عمر خود تحصیل رضای تو بر سر آریم حضرت
فرمود چون چنان است بنگرید بدین دو بنده که یکی را لباس اسلام الحق البشر او نه بی برادر پوشانیده ام
و دیگری را ردای نما و لیکم الله در کنش اند احمد و هر دو را با یکدیگر عقد مواخات بسته و اکنون یکی
از ایشان از سر حصه و جهه خویش برخاسته است و جان و نفس خویش را ایثار دیگری کرده بالهای نور زرد
گشاید و از قمه قبه افلاک بحضیض خاک روید و او را از شر اهل شرک و فساد و ارباب عناد محافظت
نمائید جبرئیل و میکائیل بفرمان حضرت رب العالمین فی الفور آمدند و از آن زمان که کلاغ شب یک
بر آشیانه کره خاک بالهای ظلام گسترده بود تا آن دم که طاوس زرین بال صبح صادق نفس و الصبح
اذا تنفس برکشید و پر و بال مرصع و الشمس و ضحیها بر گشود او را از شر کفار محافظت نموده دعا
کان لکه حضرت رسالت و با اینهمه شیخ غضب آن در مقام غیر یافته داشته بود دست توی قدر
ایشان از حبل متین حفظ ایزدی بر بسته تا هیچکس را امیال آن نبود که قدم پیش نهد و دست شمشیر
گرآید چون صبح بر دمید دانستند که مقصود فوت شده است و کار از دست رفته لیکن ندامت سود
نداشت و تحسر و توجع هیچ نیاید و درخت صبر میوه نجاح بار آرد و چه صبر طول اصحاب رات
و رسول عبدالله مسعود از حمود لیتعلق بک و اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج عند الکرب
و ان مع العسر یسرا یعنی نعم محمود ثمره صبر کامکارست و انجام محنت آغاز راحت و امید در اواخر
از بار شولای امید و زلال حیات از ظلمات نا امیدی بیرون در نوامیدی بس امید است پایان شب سیاه سفید است
و دیگر زاده صلی الله علیه و آله و سلم العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قائده والرفق

والکا والبراخوه والصبر امیر جنوده نمی علم حالت منغیر و رفیق است و علم وزیر و عقل دلیل و راهبر
وعمل قاید و سایق و رفق پدر او و نیکوکاری برادر او و صبر با این جمله امیر لشکر و امارت داد
و انیر پیراست بمعنی تفصیل است بل به آنچه ثبات بر خصایص مذکور با مقطوع نیست الا الصبر
ثبات بر نهج سالک خیر و مناهج صواب پس صبر ضابط آن خصال شریفه است و جمله در تحت تصرف
منضبط او چون جنود در تحت تصرف امیر از این سخنان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است
الصبر مطیة لا تکبو و در صحیفه صفوا که در عظم مقتضی بها کل فرس او گنجه نوشته بود چنانچه طبعا
از عاشق تقاضا طبیعی است طوعا طوعا ش صبر است صبر کن تا ظفر یابی و لا شک ظفر حلال
صبر طلیل است و مقصد او در مدارک اکمال دلیل و گفته اند الصبر ورج لفظ الا الفوج و اقل فواید
صبر بر مکروه تعیض از این لذت هم و شماتت و تحفیض تشفی است و صبر معقب به اسم است
صبر عوام و اثر بعدی اشباع تو اندیشه و صبر خواص و ان مراد را بعه و الصبر للارواح یحلم لحکمه
صبر الملوک و لیس بالجسام و ثبات و صبر عنوان ارادی کس تو اند بود و اذ رایت امرا و صبره
بها فقد الصبرت صورة رایة نامی و صبر ازکسی هر دو دیه از آن صورت را پیش آید پدید و گفته
بر قدر منزلت هر کس ترتیب وجد آنکه مدارج علا و الاثر و معارج ارتقا بالاثر نوازل و حوادث صبر
و نیز عرایس خیل الامانا و جز در آینه شکیبائی روی ننماید و نقش شبیه آن قضا و قدر صورت رک مطالب را
جز بر ورق صبر چهره نمی کشاید و عن علی قد رفضل المرء و یات خطوبه و یعرف عند الصبر فیما ینوبه و برقل
فیما یقنیه اصطباره فقد قل فیما یرتجیه نصیبه چون بحکم رسد بر زنگ بلند قدر محنت بود لقدر منال حراده
و اکثر صبر بیشتر از آن رنج کم زان آن کاهها یکم اید لضیف او انا صبر برق آمد است
و بحث ما در این کتاب ای صبر است که خاصه ملوک و اشراف بود و آن عبارت است از سه قوه
اول قوه عدل و ثمره آن عمارت مملکت و فراغ رعیت است دوم قوت حلم و ثمره آن محبت رعیت بسیار
سیم قوت شجاعت و ثمره آن ثبات است و اقدام بر معارک و مطالب و انچه از این سه مطلوب نیست
بلکه از صدور آن غالبا بر طیش و بر تهور او استدلال نمایند چه مطلوب از جناب پادشاه ثبات است
تا در اوان مقابله و مقاتله دشمن بر ثبات قطبی بود هر مدار حرب و بیاری و مقتدای التجاء کننده مادام
کار مضیق مضیقه و مردان شق جنگ که موجب باشند و اگر این شرایط موجود باشد و کار به کمک آید

بالفزوده نفس خویش تحشم باید نمود چنانچه کسری را اتفاق افتاد حکایت گویند روزی فیل عظیم الهیکل تهی
المنظر را که هوش رجب و اذا الجبال سیرت مقدار در رفتن نمود بود و خرطومش در عظم و ضخامت
حاکی صورت صور ثعبان کوه پیکر زاهن یکی پیل مست که گوئی بیا آهنین کوه پست چون توسن گران
زنجیر سکون گسسته و چون قضای مبرم و قدر محتوم الالاهی از در بار گاه کسری در آمد جماعت شاه و ملازمان که خاص
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بر خواندند یکی از خدم که بقوت و شوکت شهرت داشت باز ماند
و چون فیل نزدیک رسید ضربتی بر خرطوم او زد که دود آن بدماغش بر آمد و روی بگریز نهاد و با آنهمه بزرگی
از وضع خود گشت و از موضع خویش حرکت نکرد و در آبهت و هیبت او سر موئی تغیر نشد و انجمن از
ملوک و فتی پسندید آری که فر مشفق معتمد علیه خاص باشد اما در حالت الغواد اگر داهیه جلیل القدر و قع
منبع الجبات روی نماید که دست قوت از تلافی آن قاصر آید و ضعف عقل و قرار مضعف لیتم در شان
او نازل نیست و اگر فوت مقاومت و مقاتلت نباشد قیام بموجب دفع دشمن و ترقب تعاقب ظفر بهر حال
او بایستی چنانکه موسی هادی را با الحق قاصد و اقع شد حکایت موسی هادی را از دار الخلافه بغداد که
لم یخلق مثلها فی البلاد سر ابستانها بود که مالکش بباغبان رضوان رضا ندادی و نسیم سحری از جانب ریاضش
نافهای مشک تاری کردی بوی نسیمی خوشتر از باغ بهشت زبان را در بر بها کل برگشته شقایق سنگ سلاخ
کرده صبا جعد سمن را شانه کرده پریها مرغکان گستاخ گستاخ شمایل بر شمایل شاخ بر شاخ روزی
موسی هادی با ولدان خانه و غلمان خاصه در آن روضه تنزه میکرد چنانچه در اوان خلوت عادت
خلفا بود جامهای ناعم پوشیده بر مرکب علیوی سوار بود از هادی کسی است که در باب خلافت چالکم خلافت
با کس کلکم برای داشته عیب وار راکب مرکب بخریه گشته در ریاض سیر و اسبق المتوجان از زر یا جای
یقاین تنزهی نایه و نوس بجز نفس را لجام لا فتی الا با نه خیال را بر کنده از زلزله و دخل جنبه و هو ظالم
لنفسه معاون تواند داشت مع ام القوم بکل القوم یا اتم خالد ناگاه حاجب خاص در آمد و خلاف
دشمن قوی دست که در طلب او لشکر از پای در آمد بود و گردن او بچنبر مطاوعت نمی نهاد چون نرگس
در ثلمه شماره است و چون ر دیاد چنگال سیر اسیر شاه نبود تا او را در اوردند هاکه نظر او
بر موسی هادی افتاد و او را بدان صورت دید شمشیری از دست یکی از موکلان بر بود و روی بموی آورد حضار مجلس
و نظار رجع چون بر دین مجتمع بودند چون زات النعش از هم بر گسیختند و او تنها ماند زهی شست جانان

بیوفا که در اوان نعمت در خادم حلقه زنند و در زمان محنت و ملالت در روی ان ناخیر و مکر نباشند
با علامات ثمر و لوا چون ثلباد یه در سر اورا القصه موسی عنان ثبات از دست نگذاشت و پا از
رکاب تمکن نجنبانید و از مرکب فولاد نیامد و چون دشمن نزدیک رسید و خواست که شمشیر راند موسی
بانگ کرد خنده یا غلام دشمن بر آن تصور را نکه کسی بر عقب اوست باز پس دید موسی از سر زین جست
بر سر او و سر از او کرفت و کردنش بیانداخت و ان جماعت عنان بر کشته و موسی از کاکل علم در ایشان
باشان شاهی هیچ کوی الکی به با سلاح مجدی و خبر مصاف جبار سوار شدی پس صبر جوهر کرانمایه
است و عقلای عالم ان را واسطه قلاده همت سازند و در شب افروز معالی ... تحریر بلعان
ان روشنایی یابند و از مناسبات این باب است این حکایت راویان نوادر حوادث و ناقلان غرایب وقایع
ذکر کرده اند که روزی در مجلس انوشیروان ذکر طیب ارض هند و وفور محاسن ان میرفت که در ان
بلاد و نزهت بقاع و لطافت صفحات ان نسخه روضه رضوان جهات آن نوکرش ان
جنان در بلاد هند رهنده عجب مدار هرکز جنان جنان نبهد از ابتدای سلف ان تا اینزمان از سایر
بلدان زر و سیم و بضایع و ظرایف بدانجا نقل کنند و در عوض ان ... و پوست و برک
درخت ستانند قطع و جلیس ... و مردم انجا بر ... امور ... و
توانا و بهمه مقالب ... نکته سقط انثار و ... والارض ... دستی ... بر طبق
هیون لیتون کالحیات الاقیف ملوک ان مطیع و منقاد کرسی ... حرکت آوله و
حکما کفته اند بدترین خصلتهاست ... مشابه بپدر ... فرزند و ...
و از نتیجه ان است ... طبع ... و کفته اند ... کسری ...
بدست کاست کفته اکر با وجود اقتدار ... بر طریق مستقیم عدل و احسان
راه سلوک اقدام همت کردانیدا ... و انفاق برابر داده ... زعول
اکشا بار سپید بار کلنک ... زاغ او شاه شیر سیاه یار ... ان فرار بود در هوا ...
دراز کند ... کسری یکی را از حکما ... فضایل ... فصول ...
پر استه چشم دلش ... عقد صور حقایق ... الاشیاء کما ... علم عقل اول
لطایف تقریر ... الحکمة ... علم ... و نعت ... رای

او

او وادی اوهام کو اکبر ... کلک ادوکوی اشکال حوادث ... الطوب ... تا از مسالک ...
انجا بر اندیشد و اخلاق خواص و عوام را بمیزان اعتبار سنجیدا مرجب نماید و مکتوب بار کزید
مشتمل بر دعوت و طاعت و تحذیر از سوء عاقبت مخالفت چون حکیم انجا رسید مراسم اکرام در
باب او بتقدیم رسانیده و موجب ... و متعهد داشتند تا از صاحب ... لطف ... منع کرده
نامه اش نکشودند و از موجب ... استقصا نمودند ... معتمدی را بجستن حال او بر کاشت
تا وجه مطلوب ... معلوم کند جاسوس مجاور خانه منزل حکیم بود ... و ان حکیم ...
بود که تکلف مصالح او ... که جاسوس غلام را دیدی ... تمام ... و مهمات
او ... اکر ... عندی ... را با او ... تمام ... از و پرسید ... این شخص ...
است ... کس ... و ... با او چه نسبت است غلام کفت ... مرا با تو ... اخذ ... جاسوس
کفت اکر اشارت عقل و ... این نیز نبایستی پرسید جه ترک ما لا یعنی ... سلامت ... و
فایده عفت ... من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه غلام رسول کسری ... جاسوس کفت ... چه کس است
غلام کفت ... هو للکلام ... الناس والذی ... فقد یقواه ... باد ... عظیم الشان
است ... سلطنت اوست جاسوس کفت ... من ... و ... دراوان
صبر ... بایام ... این سخن ... دیکر از این باب ... چه کفته اند النقیب
ریب ... و بعد از ان غلام را کفت چون خواهی تو از خانه بیرون ایی او را ... غلام کفت
خواهم ... خلوت ... ان ... است و از خانه حرکت نماید ... حضرت ... چشم
از روی مردم ... جاسوس کفت ... عارضه ... و ... ابوته ...
طاری شد غلام کفت ... عوارض ... داخل و مخارج ... است
و او را ... مخالطت ... منع کرد جاسوس قطرات عبرات بر صفحات ... روان کرد غلام
کفت موجب این اندوه ... جاسوس کفت ... مرا دل چون شور ... است ... از ان
طوفان ... مرا مثل این ... و ... عالم ... در دم
داشتم محبوس ... اکر ... بمجاورت یکی از ... محبوس ... ان ...
از وحشت ... مهلک ... هیچ ... با ... مینا ... و ... مشفقانه ...

و بکلمات شیرین و حکایات مطرب غمی از دل او میزدود تا یک گفت غرایب طریقه استسلام و این شیوه نا موجه ام جاکری
کفت ای رهسلت در شهر بسبیل تفرج طوافی کن و هرچه از غرایب و نوادر بینی چون شب شود با حوالم حکم بگو یا دلیل
ادو شیوه و با به تو مانند علوم این نصیحت قبول کن چون حکیم حوالت معهود ان طریقه از دو شاهها کو کفت ابخور از راه یکی
عقل و ادراک تو جهت رات بگویم ترا بدین شیوه که حالات [illegible] که [illegible] شنیده و خبر اگر ماه
شل او امیر حضرت حکیم گفت هیچ خبر و دلالت بلاهت او بخوام گفت به آنکه مدتها من مصاحب و ندیم [illegible]
جهت و سیدم که یکی از کسری [illegible] واز مملکت بابل خبر می شنید از حکیم دانسته که او جاکری است متجاهل
وعقلا را از اقوال بر خلاف استدلال کنند و همه قناع معقول اسماع مقبول تواند بود حکیم گفت چون روز نخست
امداد الله که با و استیناس حاصل کرد روز دیگر چون از اطراف [illegible] بحقیق ثبوت و از حرکات و سکنات او دلالت وزن حال
منیر و فیست او مار حب نمود و خویش را در صورت بلاهت بر عرض کرد و للناس اثواب فکر غیابه کلمت
بوما احمد و اخلفا و کن الکیس الکیس از الکثر فهم و ان کثیر الحق فکل اشا احمقا و التماس کرد تا ابواب صلاحیت
مفتوح دارد و بمهمات او استیناد دهد که روزی چند برین گذشت و حابس چنان [illegible] که بر ظاهر و باطن او
سر و علن او مطلع گشت [illegible] و صورت حال عرض کرد و گفت ملک را از روی حکمت باید [illegible] که از پیرایه عقل
عاری و از زیور خرد عاطلست [illegible] نه کارش [illegible] عقلش بجای [illegible] دگر آنکه از
جون عرض صدق و کذب بجوهر خبر متعلق [illegible] قضا دراحه الامر [illegible] قبل از سبر و امتحان از
جاده صواب منحرفست و از سلک [illegible] و از کیفیت [illegible] تصدیق خبر عصمت مخبر [illegible] صدق مخبر
و میان این انکه مخبر صادق چون [illegible] عصمت [illegible] عرضه [illegible] صدق مخبر مفید
سلامت او بود از تحریف منقول اما مفید عصمت ادراک [illegible] که صادق مغفل [illegible]
نمود و حکم بعدم حرکت او کند [illegible] در حجاب [illegible] تا بود که [illegible] کرامات
واز کثر چون بجانب عمران و خشکی نمود [illegible] در عمران متحرک [illegible] و ان بجانب بحر و تصدیق
ان [illegible] میکند پس [illegible] درین مواضع خلاف [illegible] بود [illegible] بلکه [illegible]
ادراک [illegible] القصه چون [illegible] حکیم [illegible]
نمود و او را مطلق العنان کرد [illegible] جواب نامه کسری نوشت و انواع نفایس و تحف
[illegible]

وکاسه

وکاسه از یاقوت ازرق که یکمن طعام گنجی و حقی از بلور و یاقوت سرخ بمقدار بیضه کبوتر در او تعبیه کرده بود
که چون شب در خانه چراغ افروخته نبودی شعاع آن بر ایوانها و مقابل حجره بودی افتاده برخ
[illegible] و در حرم ان [illegible] هزار کوهر خوشاب که مریم [illegible] یتیم بود چون در دندان دلبران
خندان و چون دری که در [illegible] گردان روشن و درخشان چون حکیم بخدمت کسری رسید او را از خصایص و غرایب
امور هند خبر داد و گفت در آن مملکت [illegible] از جهت انکه آن چه عقول ایشان از نظر در عواقب امور
بتجربت و للامارات قبول [illegible] در مخایل ایشان ظاهر است بر آن است که مردان عاقل لبیب و خردمندان کامل
[illegible] و باطراف آن بلاد فرستیم تا بحسن دعوت و لطف استمالت دلهای ایشان [illegible] توانی کشند
و بر انیه ان مملکت [illegible] کسری [illegible] را قبول کرد و چهار حکیم خردمند را به [illegible] فرستاد
ایشان [illegible] فارسل حکیما و لا توصیه [illegible] حکمت دعوت آغاز نهادند و [illegible] حالات دلهای خاص
و عام را بمحبت کسری معطوف کردانیدند و بکسری انها کردند و چهار مرزبان مملکت او قوایم ملک [illegible]
دولت بودند و هر یک [illegible] پنجاه هزار سوار جنگی در تحت قیادت [illegible] یکی را [illegible]
فرمان داد که لشکر بطرف هند راند و جواسیس از این حال [illegible] را اعلام کردند و امر مملکت [illegible]
چهار [illegible] زمانه [illegible] و علمای هند [illegible]
کرد و از توجه عسکر کسری و توجه [illegible] خبر داد اذا بلغ الرای المشورة فاستشر [illegible] نصیح او نصیحه [illegible]
ولا تجعل التقوی علیک غضاضة فان الخلاف قوة للقوادم مقدم وزرا گفت [illegible] کسری [illegible]
[illegible] و اختلاف کلمه ایشان است [illegible] آن میباید که [illegible] کسری که با بسیار [illegible] ٢
[illegible] وزیر گفت [illegible] که از امرای بزرگ فارس است [illegible] کسری [illegible]
که [illegible] بوزرجمهر [illegible] کسری را خبر داد و گفت صواب [illegible]
[illegible] کسری [illegible] روزی [illegible]
سلطنت و اشارت کرد [illegible] از نقد و جواهر بخزانه او [illegible]
از [illegible] کسری گفت [illegible]
و هیچ [illegible]
و من وجد الاحسان قیدا تقیدا و اکنون ما را نیز قید احسان [illegible]

ایشان نیز حاصل شود دفع دشمن با ساز توان کرد رئیس مازمه گفت اگر موجب فساد رعیت ظلم سلطان و ضعف حزم
ملوک است از راحت علت برفع آن صورت بستر چنان در باب ایشان مفید آمدی لکن جهل بمواقع صواب و لطف
ترادف نعم ایشان را بالغنا ادا و لاه است چهار کس را چون نظر التفات آلود و تکریم تبجیل باید و شمار ایشان را از جهت
گردانیدن فرزند است و عیال و خادم و رعیت و چهار قوت بجار او رئیس ازو دایم بیم اول غضب چون از حد حمل
تجاوز نماید و از حد شجاعت و انفت در گذرد دوم شهوت چون از حد عقل تجاوز نماید سیوم حرص چون پیش از کفاف
طلبد چهارم کسل چون از حد راحت جسم پس جوید وزیر دوم گفت تدبیر آنست که مخالفان رعیت و مصلیان
ملک را پیوندان زیر سلط گردانیم تا مخالفان پامال شوند و اگر دشمن قصد سو نماید با زمره حسنان یکدل
استقبال نمائیم رئیس زمازمه گفت این تدبیر اگر بتقدیم رسد جای همیشه خوف ایشان را از رسل سیف مانع [illegible]
و جو دلیری کنان و شمشیر کشیدن جا مانده اند و جمهور خلایق متابعت ایشان نمایند چه ملاح عوام رجد ملوک
و تعصب صبعا مجبولست و از ایشان بذل النفوس در تشبیه غیر نفوس متوقع نه و لهذا ملوک قدیم همیشه [illegible]
بر صنعت خدمتگری و متور گشته اند و چهار چیز را چون در اطراف بیغ و فرق احتیاط نمایند [illegible]
و هلاک شوند اول پادشاه را در حال غضب دوم سیل را در وقت حدت و حدت سیوم فیل را در [illegible]
و دوست چهارم رعیت را در زمان هرج و مرج و [illegible] اختلاط عوام در [illegible] و آشوب [illegible]
لیکن ازان که حباب آبله بر سطح بدن متاثر گشت خواهد که با دوید و طلا دفع آن کند وزیر سیوم گفت [illegible]
که جواسیس برکاریم و مفسدان شریر را تادیب بلیغ نمائیم و شخص را هدف هلاک گردانیم تا عدو [illegible]
اگر خدمتی لر کند بدست قوات فرو بریش [illegible] سیاه و در عرب سه صنف اول فضلای ابرار و علمای اخیار که
[illegible] قدر ملک و ملک شناس و [illegible] امور اعانت او واجب دانند و بر هلک [illegible] الازم [illegible] و اصناف
کلمات ایشان که محض حکمت بعلاوه دوم [illegible] که خیر و شر ایشان ممزوج باشد [illegible] مخلوط خلطوا عملا صالحا و اخر
سیئا و معاملت ایشان [illegible] سیم سفله رعاع که بهر آوازی از جای بروند [illegible]
نقدی [illegible] و معاملات [illegible] ایشان [illegible] این طایفه بسیاست [illegible] باید [illegible]
بر صغایر جرایم [illegible] کتاب عظیم کبایر رئیس زمازمه گفت [illegible] خطیر عظیم است [illegible]
چون آگاه شود [illegible] و مخارج ملک آگاه کرداند یا حجاب [illegible]
و [illegible] نماید و [illegible] سیاست [illegible] اعدا و [illegible]

کنه

کنه و جمهور رعیت بالطبع اخبار را دشمن دارند چه هیچ فرقی از ادنی و استطالت ایشان خالی نباشد و چون بداهجا
انجامد اگر مسامحت رود موجب دلیری و خیرگی ایشان شود و اگر عقوبت مجرمان بتقدیم رسد اهل برائت توهم
و متوهم شوند و بلکه از مفسد متهم جمع آیند و اگرچه عداوتهای قدیم در میان باشد آن لحظه همه را ایشان
انکار زد و بقای نوع و بقای اشخاص یکدیگر تصور کنند و در کلاب اهلی مشاهده است که بنیاح و نباح بر یکدیگر
مسابقت و معاونت می نمایند و باز چون سامان گرگ از دور بینند آن مشاجرت و مخاصمت ترک کنند و باتفاق
دفع او اهتمام می نمایند و عوام در ملوک بدیشان رکت صوری میکنند بلکه از جانب الفت و علوهمت و شجاعت
هوی مکرنه پس تا قصور همم ایشان را مشغول گردانید و میل سفله رعاع کنند صرف ارزاق و کل ایشان شوند و لهذا
در هر زمان و مکان که عز کرات و احمق جاهل متمسک مرائی خود را در زی صلاح بر دیانت جلوه دهد و اخوان
الشیاطین را نیز بدو مرشد اوفر یقبه شده و در تقلید تقلید او افتاده و بزرگترین پادشاهان را چهار چیز است
اول کبر و نخوت ملک دوم استیلای قوت غضب سیم حرص او بر کشت چه وحرص بعواقب امور نشکوه و از ظلم تنبه شد
چهارم شکوه رعیت و شاید که اکثر مدارای پادشاه نفوذ به خودخواهی گشته است حرای فرزند تا جهانیان
از تو ترسند و از نهیب و صولت تو هراسان نباشند جهان را امن شماند داشت چه فدای اندیش
و شرط رعیت تو لذت خود را انداز داند [illegible] که صدای ظلم و جور ملوک به از هر روز بر عام و فتنه [illegible]
وزیر چهارم که بزرگ عقل و علم از سایر ممتاز بود گفت سه چیز ملکت را خراب کرد اول تسلط قوت شهوت
چه قوات شهوات خود را در ملاذ و ملاهی اندازد تا هیچ لذت سانح نشود الا که افتتاح کند و هیچ را جستی
الا که افتراض نماید دوم عزم لشکر مالک حکام علیه دشمن و اندیشه نبامداد از ضعف اول که ملک دولت
ایشان را در هر ابواب مطلق گرداند تا اشراف ایشان را در طرادان و از مخالفت و محاربت مانع آید
سوم آنکه رعایت ایشان بر حسب دلخواه و مقتضای مراتب هر یک بتقدیم رسد تا حقد و نفاق مضمر دارند لاجرم
در اوان هجوم معضلات پشت بمعاونت ایشان باز نتوان داد و هنگام کار پیش ایشان امیدی نتوان داشت
سیوم تحاسد وزرا که مقتضی تعارض آرای و افکار باشد و لا شک هر گاه استعداد عقل و تجربه [illegible]
فکری سانح نشود اما در معارض حادثه چنین اگر همه کس حیله اظهار عقل و کفایت خویش مخالفت دیگری کند
و در آنچه مصلحت ملک و واجب است یک کلمه نگویم با آن زیستن از فاخته بان کبوتران رسید ملک گفت [illegible]
است آن حکایت وزیر گفت در کوهی حصین صاحب قله آن بر قمه کرده بود و شاخش [illegible]

مهر ربعهی از بلندی پیش فرق خوان کمو آتش دیدها بی از جرم زحل در حصانی بسیار بود و جاجی کبوتران
بر حصار آن آشیان داشتند و ایشان را ملکی بود هدیل نام و در طرف دیگر آن کوه غاری بود و هم از نواحی
در او مسکن داشتند و ایشان را ملکی بود نیب نام و مولد ایشان چشمه‌ای بود در شکافی تنگ و تاریک و چون
عین الحیات در ظلمات تعبیه رفته از آن غار عاشق بود و دست هیکل ترکش سنگین دل بلند و تهی تنک دل در زیر کوه
بلا قسم فرزند حکار جادوش حکرات کردانیده تا از چشم خانه سیاه قطرات اشک بر صفحات صحبات روان کرده بود
روزی هر دو فوج در آن شهر بهم بازخوردند و میان ایشان تقادم بهم آمد سبب آن شدند و بدین سبب عداوت میان ایشان تیره شد
و شرب عقد اخوت کدورت پذیرفت و این اندک مایه خراش بتقاطع کرانه شد و سلسله مخاصمت از طرفین
بحرکت در آمد نو هدیل بود مایه کارزار نیب کار دیده بود و تلخ و ترش روزگار چشیده تلخ و ترش زمانه ناخوش
زیر و زبر ابحه و هدیل هر چند بکرم و مروت موصوف بود ... وقت ... موسوم بیکن معجبه الیف
رفاهیت و حلیف بطالت بودی و اعدا اسفله و او باش برا وجمع شدند و صلحا و عقلا اجتناب نمودند و کمتر اهل
خبر علامات زوال دولت است اول کارهای بزرگ بی دم فرومایه فرمودن دوم مهمات فرو بی در دهعا بزرگان
بلند قدر که آنست سیوم از صحبت اهل علم اجتناب نمودن چهارم فرومایگان را محل بروا اصطناع بخشیدن و ...
پس او را وزارت و حجابت داشته و رای ایشان را در مضلات امور مفتاح نجاح دانستی اما بواسطه حقد
جای که در میان بود مخالف رای یکدیگر کردندی و بکرات میان هدیل و نیب مراسلات رفت نیب چون نفس سلیم و طبعی
مستقیم داشت بمصالحت رغبت نمود و ایشان از فرط جهالت آن را بر ضعف حال حمل کردند نیب اصحاب خود را جمع کرد
و گفت نباید که مسامحت با هدیل و اصحاب میرسد بر ضعف و جبانت حمل کنید چه غرض استدراج ایشان است
تا بقوه خویش مغرور شوند و بر استیفای لذات اقبال کنند تا مدتی و مهر اینچه چون کار رفاهیت از ایشان رو بزوال متوجه باشد
هرآنکه در کار تت ... تمام زنگ ولایت رو بزوال آورد و چون تطاول ایشان بحد ملالت رسید نیب اتباع
و حشر خویش را فراهم آورد و گفت امداد عوام آن استوار جمع باشید و ایشان را از اسباب منع کنید و چون
در این نفت ... ک ... دیگر نیست هر اینه آن ... میان ... خاک ... آب ... مروت ... ریخته ... ایشان کشنگی
چون هدیل واقف شد با وزرا مشورت کرد قمری گفت ... پیران است که لشکر خویش را دو قسم کنیم نصفی در
و نصفی در روز ترقب باشند و احتراز را تحقیق عین الحیات مات از اسباب ایشان نگاه دارند و کلاغ
تزئیف رای او کرده گفت اگر ملک ... کنند ... مستکفل شوم ایشان را بامداد با تمامت لشکر بهدیل طوف روم

اگر

اگر جراحت نماید و بوی چشمه امید روزگار ایشان تیره کنم و اگر ابا کنند چون قضای مبرم بر ایشان ناگاه آیم و دمار از ایشان
برآرم ملک را نیز حاجت تجشم نیست بانداما و اصحاب عشرت در چهار بالش فراغت نشیند و باده اقبال بنوشد
و بنده‌ها بجهان روزگار آیند هدیل را این سخن موافق آمد جواسیس بنزد پادشاه فرستاده و چون نصف از شب گذشت
نیب عموم و ضعفای رعیت را بغار کشیده کوه و ایشان و دلیران را محیط دایره دار او جمع ساخته با جمهور
اصحاب کمین جستند و ترصد حوادث اللیل حبلی ولود العجب الا عاجیب بنشستند و لیوم کان ما رزیها اللیل جاجب
علیک و ما تدری ما یه المغیب بامداد که فراخت و تماری کواکب از صحاری و برا رسید هنگام غروب واقول گرفتن
شدند و طاوس زرین بال آفتاب در بوستان فلک بجلوه ظهور در آمد چون مرغ صبح بیضه زرین بیرون
کرد سیمرغ سیم آسمان پر بال زرین گرفت کلاغ حیله گر تمام رو بجانب چشمه نهاد و نیب چون فرشته بر هدیل
تاخت و ایشان را در خواب مستی اسیر و قتیل و از آنجا قبیل نمود و چون کلاغ توجه کرد از نیب و اصحاب او آثار
نفاق و انکار دید بقیه‌ای که بیشتر مراجعت بهم پیوسته و چون خبر هلاک هدیل بکلاغ رسید خود را از جای انداخت
و چون کار از دست رفته بود توجع و تحسر مفید نیامد و آنچه شد بیان آوردم تا اختلاف از میانه برداریم
و همه بر امری که مصلحت وقت است اتفاق کنیم و مدارا او روی نمود اگر ملک اشارت کند آنچه عرض کنم ملک کی امید
رای تو کلید گنج سعادت و مقدمه دولت است آنچه در خاطر رسید بگو وزیر گفت شکوه سلطنت و مهابت
ایالت که بر بدرای ما پوشیده نیست و عقد ترجیح ما بمعارضه قوی خود را چنین و دست قوت چون ما از او
آن فاحر دیده بحیلت پناه جوئیم و رای صواب سر رشته تدبیر این است که چنانچه صعوه را با پیل افتاد اگر کمی ممکن شد
آن حکایت وزیر گفت آورده‌اند که صعوه بر درختی آشیانه داشت و پیل عظیم را در آن نواحی سکنی بود
و هر روز جانب وی و خوشیق را در آن درخت مالیدی و مقام ایشان را متزلزل و عیش ایشان را
منغص کردی صعوه را کار بجان رسید با میگی گفت این پیل دشمن است و عیش ما بوجود او منغص است
و دفع او از لوازم است ماده گفت دفع دشمن از ما متصور نیست چه ما را زمه ما و درکار که با ناد آن قدرت
تو نیست خوض منمای شروع در عرضی کان با آخر نرسد هزار بار زیان بهیت نکوان صعوه گفت اسدقو
دشمن را بکار و اینکار چاره‌ای باید اندیش رای صائب معتبر است و آن نیزوه ظاهر و علم حیله باز
نبسته است و هوشمند عاقل بقوه رای کارها را بسته کشاید چنانکه وزیر هند بکرد و با برهمه ماده
گفت چگونه است آن حکایت صعوه گفت آورده‌اند که وزیر هندی را وزیری بود فاضل کامل با ...

بسنگ حوادث ... و رز و جوش در بوته وقایع سبک ... برباد بازی حیلت هزار دام مکر بر هم در دریا و در کلزار دنیا
خار کلاهش در پای سیل حلیدا در شهادت نظر و ... جبهه و ... سواد اذا ما نابه الخطب الکبر وصدر فیه اللهم
اقبع اذا ضاقت فی الهم الصدور ملک ... ضبط کور و رای ... برای خود مسخر کرده ... باز از برای ...
برهم شکست بوجه کوه و ... و در برانداختن او ... رایها زدند و قرار بران دادند که از زبان پدر خود صبراک
... نامه نویسند و باز کردند که فرا ... خوشم و اسباب دولت منتظم ولیکن ... وزیر دل ... شتا ... فرزندی
بکار رود او را پیش خود فرست تا با و مشاورت کنم این نامه نوشتند و نشان شاه بر و کشیدند و بی جب ... از
تا وقت خواب ... وزیر بالین خود نهادند چون از خود بیدار شد و آن مکتوب را دید وزیر را طلبید و صورت
حال باز نمود وزیر دانست که مکیدت دشمنان است و اندیشید که اگر گویم که نامه نویسد موافق ... خارج
... و دشمنان ... و قعیت ... کشاده شد ... تا استعداد آن سوء ... و
خصمان را خشنود کنم ... وزیر در صحرا ... و گرد ... و ... کند و از آنجا تا سرای خود ...
کند و سر ... میان ... برآورد و چون از آن بپرداخت مدت یکماه ... را نامه ... نوشت
... بحکم وزیر ... استادیم ... تا ... دیگر را ... پس ... ارکان دولت حاضر شدند وزیر در میان ...
... و چون ... وزیر از عقب ... رفت و مدت چهار ماه متوالی در خانه متواری بود ...
از چهار ماه ... کسی فرستاد که وزیر از آن جهان باز آمد ... کفت ... شتافت و بپایه تخت شاه را ...
و نامه از زبان پدر و ... مشتمل برآنکه وزیر را ... فرستادی ... رسانیدم ... و ... متانت ...
لیکن ملک ... وزیر ... ضایع ... تو فرستادم ... است ... بر ... خصمان را ... و ...
آن ... شد و ملک ... هیچ ... چون ... بر مضمون نامه ... شد بر ... بسیار ...
و ... بدیشان داد ... شدند و ... عذر را ... گذاشت ... و ... حقیقت
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ظاهر گردد ... هر که ... به نیکو ... اندیشد ...
کند این ... و تا ... خود ... کاملان تجربت ... برای روشن کار ... کند و رست
تدبیر ... از تدارک آن ... پس ... شد و گفت اگرچه ... از جانب ... باقی ...
... اکنون ... وعده ... و امید عفو دارم و ... است و طمع دارم که ... و ... و ...
... نباشد ... و دست ... باز کرد ... از ... خویش ... گفت ... و ...

ابداشارت باید فرمود ... کفت و گفت ... خواهم ... چشم او را ... در ... پیش ... از ...
ریش ... چشم ... ریش ... ریش ... صعوه ... یک ... رفت و گفت
... رفع ... اکنون مطلب ... آن است که ... تو ... چشم ... ریش ... نور ...
او ... ناکرم ... و چشم او کور شود ... و مدت ... کرم ... و ...
در پس درخت ... ضعف و عجز ... باز ... صعوه ... رفت و گفت ... و ...
کار ... قوی ... کشته ... تمامی هلاک او موقوف یک مساعدت تو است ... گفت آن
کدام خدمت است که ... تا در آن ... صعوه ... کفت ... خواهم
که در این ... موضع که ... تر باشد ... و آنجا مقیم شوی و ... تا ... آواز ... طلب آب ... آنکه
... آواز ... او ... شود ... چنان کرد و ... در ... عطش ... و ...
قدم نهادن ... اذا ... که الزوق ... ماند و ... خواهد
و گفت ... شرب ... پیر ... بر خود ... دام حیلت
... بچه ... و ... منطق ... چون آن ... ترتیب ...
و ترتیب ... چنانکه ... باشد ... اگر ... تفصیل ... رئیس ... گفت
این رای ... است که چون ... صورت ... توان ... حصر
ملوک از تحمل ... مقدور نیست ... اگر ... از دست ... ملک ...
زمانه ... واقف ... ملک ... العار ... ملک را
... بر انکار ... معروف ... خاصه ... ملکت ... آن
... کنند و ... نقل کنند ... و ... قلوا ... نظر ... آن
... رسید ... فکر ... مسالک ... قدم ... او ... را ... بر ... از
... و آنه ... و چون ... حص ... ملک ... اماده ... و اگر ...
... ملک ... که بر جاده وفا ... باشند ... بدان ...
... آنست که در اوان فرصت عنان اختیار از دست ... و ... پیش از وقوع
... امروز ... عذر ... فرصت ... از دست ... که ...

کردی بر خواست ع ترا دامی که به وجه نشست و هر را انتها ز فرصت غنیمت شمرد و روز کار بیجا و فنا بسر برد
و طاهر عیش است چه او وقت امور بر دیبا مل او بوش نه بدان زره بدان بوش رسید از سوکار ملک کمک چگونه
است ان **حکایت** وزیر گفت آورده اند که موشی بود زنام با جفت خویش بر شاخ مسکن داشتند و هر گاه
را از که زبان ایمنی رسیده صواب بدان دیده در بانی نقل کنند روی در صحرا نهادند تا بمرغزاری رسیدند متقاضی
دیده نزه و دوس خرم ارم از رشک ان روی در حجاب قصاص آورده و رضوان از غیرت آن سر در جیب حجلت
کشیده حورش از منازل فرادیس انگشت تحیر و شاعرش بین اجابت ستعه بوی بر بهر سو یکی اب الاسجون کلاب شاور
شد باغ در روی اب چو زنگ که بتیر زجوش کنند چو جهند و که اینه روشن کنند و در آن میان راچه طینه عارضش کم
صنف چنان غریبای کاه‌کاش نشسته بید تجا دم وقایع فارسلنا علیهم سیل العرم روی بزوال نهاد اما فای و سطش
بر خضرت و نضرت خویش باقی بود کار هنوز از حالت خزانست آن عاقل حوادث ایام از تقوض آن دامن غفل
از زمان قوت طبیعة باللیه لودام نا عقلانه آن مقام در نظر ایشان مطلع باشد حصای ایشان طبیعه اخشند
و سکن تر جب لحا بر داشته و حکیم خرشهد فر سواه زهد فیس سواه فرعرف الالم الالف الا له مجاورت انس را
بمجاورت انس میل کرد امنیه نه و ارباب عقول و علوم از عشاق این کنند بر فریقین و فرحت ازان در
چیند که اشخاص ایشان قذاه عین مردی و الفاظ ایشان افار سمع مردم تواند بود مدارات در صحبت
ایشان مستجلب مذلت و صنف ملو مکالمت ایشان مصالح موجب وحشت و قطیعه کمعود و اعراض ازان
انس و استیناس بجنس اثره عدای نفس است و توحش یکی انس بالوحدة احیانا و فی الوحدة مالیس فی
صحبة فر خانا وبرا عطار ابیه سوسار دانا ما مسکن داشت رونی بهر وز بر سبیل تقوع بالاخره دانا خلل در
کرد و از مسکن و مولد برسید بهر صورت که شد نماند و کف پناه بذیل زانیه اوده ا) و لیشه بست بجوار جو
از او لحت موی بازداده دانا کو ع کو از ان سلسل او اوخارده زلال و سیلاب و سحاب بهادر د هر جا که قدم بنهی
و بر دارد کل ببوید و لاله روید اند بری خون آمد و انتقام را مرف کعبی اما اکر بنهاده نضیج مستقیم
بعقدم بر ساینه میزد انچه شرط بلاغت بانو در کوریم تو خواه از سخنم پند کیر و خواه ملال وما کل دی اب بمحکی
لفیجه وکل موت فصیح ملبیت ولکن اذا استمعا عنه واحد فحق له فرطاق بصیب خرد مندان جون
در منا محکر بمید کنند لخت از مرضه و حلق و اداب لوالا کنند و چون در امر قدم نهند چه لیل نفع
و چون نهی نقل کنند از مساکن آن و مواضع و سیرت سلطان بعض طی نیه و از وصلهای کلمات آن

ناچار

ناصح تر انصیحت کند و واجب داند بر به پا تامل در ان باب اسوان تنظر للذم شمر اکر نصیحت او مشتمل بر موت
غیره و مضرت ذات تو باشد طبع او محقق دان و اکر متضمن منفعت ذات تو لجوع غیر ازان غدر بلاتی که معوقبول کن و از سخن
او تجاوز مکن دعقلا موات با خردمندان کار دنیا و عاقلان تجربه اندیشه کنند و باانچه بایه کران عاطفه از اهل طبیعه آدمیه
جا کرنه جان با او برای خویشتن او را از صد مصلحت خود بیرون برند و بنیاد از جهت انکار حجر و جفاو و مسکن مشابه و له و عمری در ان محل
بسر آورده ام و یکشبه امتحان کدام نضارت الغرایب راچه را از فرادیس با محاورت وجه بهره که شنیده ام و این مکاسع
حال بنکاه و را پرهیز گرینا چون کودکان بشیر بزرگی تر بجه میشود و بجو با همراهان زیر سایه دیوار حصار آسوده است که اندکی
دیکر بستر خواب نهد و چون روز بلند شود حرارت افتاب این خواب در ایه و لند سایه او بپا به و بهره از جهت کی بیانیه
طلبید است بغزال کرده باز دیر فروادشاب بکمه شتی نهار جشیا رکن بهر منزلی کالجایت هیچکس اختیار نیست
این منزل که بدان خو کرده در سیل است و اینجوان آنجو ساعة ف عة امواج بلا متعاقب سخن ناصحان مشفق
قبول کن و در جوار مسکن ساز تا لغیة عر نصیحت یکم ایم بهره زند بحکم مخصص النصح لکن لت اسمعه ان الحب عن العذل
ذو صمم نصیحت او را قبول نکرد و با خو سکوت ... ضعف در دار کرده است و قوای دماغ خلل پذیرفته اقدار و فنا
نسبیه مرموم داشتن و لذت عالم را مقصور بر منفعت اجل که هوشی از نظر تو صواب است دل بسته اجهان
کجا امید ددل و هیچکس بعد ایجها بیش نیست متع براین کذشت و او با فرزندان بر سر این روز بسیمی گرمه بود
سیل امدو ان روبه را که روبه ذات قرار و محل آشیانه ان تواند بود بصبر محیل ما علی البهائم بهیها
کان لم تغن بالامس کرد آنیه شود در مستان عن و صوای لالمزار و زناکه مرغ در چمن افتاده غلغله
و امروز خارهای مغیلان کشیده تیغ کونا که خود رمت در این کلستان کلا بهروز بر معشای فاجع بعلب
کفته علی ما انفق فیها و هی خاویة علی عروشها دست حسرت بر هم سود انا فلم تک ذفة نیم مرد و نه در جون الذ در
اینجا که انا مش رفت و لحظ ای بار در عواقب اضاعت حزم و عدم قبول نصایح مشفقان پس چکونه بهر روز
کفت هر که بغرور از قبول نصایح مشفقان مانع آید برین روز نشیند مقام و مسکن خراب شد او لاد و کسان یا را آسیب
کشته دارالخلد بقای نعیم ابوی را شکرکن ع کو نه که اصل الزوال فی الحب هر چند اهل و عیال ضرر را
هیچکس را بر توان حقیقت نه نفس ترا چون ذات تو هم تو کهف سلامت است زن و فرزند کم بیابی بهر و زرا
از سخنان او تسلی حاصل شد و در جوار منزل راحت ... او عمر در ان بسر برد وزیر گفت این مثل بدان آوردم
تا ملک نزد اب امر تهاون فرماید و عاقبت این ثمر مبارک رستند ان حصن منیع را انکاه به بهره ملک کرد

که باید ملک را پنج حصن حصین بود اول وزیر صالح که ثبات جز او مشرف و احتیاط او و [illegible]
او ظاهر شد یار امانت و غرض ثابت و فکر [illegible] و ذهن [illegible] من اذا اهتز للندی کان بحرا
و اذا اهتز للوغا کان نصلا * و اذا الجو اظلمت کان شمسا * و اذا الارض امحلت کان وبلا * که در ایام
شدت و در [illegible] مستوثق باشی [illegible] که چون باد حرب [illegible] گردد و خاک [illegible] را در چشم او
[illegible] و در مقام الزام حجت قاطع از [illegible] دلهای خصم [illegible] و یکشف [illegible] چهارم
والسیف نعم [illegible] ابر باری برق [illegible] او [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] سابق [illegible] میدان [illegible] زیر پای [illegible]
بود و چون [illegible] و چون [illegible] سبک [illegible]
[illegible] و [illegible] که در [illegible]
از [illegible] زن پاکیزه اطراف که خورشید چون ماه هر لحظه از آفتاب جمال [illegible] کرد و
شمع زر در روی [illegible] دل بر جانش هر دم پروانه صفت جان بباد دهد * در جانش پر خواب [illegible]
پراز [illegible] و ابروکان و [illegible] بالا [illegible] که [illegible] بیم [illegible]
در دل و [illegible] چون [illegible] چون [illegible] ارباب یقین بر زبان [illegible]
[illegible] همچو [illegible] از [illegible] که [illegible] اضطراب [illegible] ملکت پناه [illegible]
بود و [illegible] ملک [illegible] چهار حصن [illegible] است و اکنون [illegible] باحکام این حصین باز بسته است
و لم ار فی عیوب الناس شیئا * کنقص القادرین علی التمام * ملک [illegible]
[illegible] و در احکام [illegible] تقدیم [illegible] نفایس و ذخایر و جواهر و [illegible] و اتباع
و [illegible] و اولاد [illegible] تمام [illegible]
جمع کرد و [illegible] خویش [illegible] هر یک [illegible] الملوک [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible]
باخلاق الله [illegible] از کلمات [illegible] که [illegible] دل از مملکت [illegible]
بواقعه [illegible] خواهم داشت عروس ملک [illegible] مگر [illegible] طلاق [illegible]
در [illegible] قرشیة * [illegible] الممالک والسیوف [illegible] هر کس [illegible] و وفاداری از [illegible]

و فرزند و اموال [illegible] قلعه [illegible] همگنان [illegible] و بشارت [illegible] و مرزبان لشکری [illegible]
اذا ما مالت بالکرام [illegible] لا یقع الطعن الا نه بحورهم و ما لهم عن حیاض الموت تهلیل * منازل
و مراحل را [illegible] الکتب در می نوشت تا بحوالی مملکت [illegible] رسید و [illegible] عند حرب [illegible]
[illegible] الشباب * [illegible] لشکر [illegible] از شهر بیرون [illegible] و در آنجا هر کس از دعاة [illegible] فرصت [illegible]
[illegible] و ظهور [illegible] بر ایشان جمع شدند و [illegible] بر شهر مستولی شدند و چون [illegible]
واقف شد [illegible] توقف کرده [illegible] که [illegible] حصن [illegible] شده مرزبان [illegible] بلاد و تمهید
قواعد عدل و داد مشغول شد و هم [illegible] متوجه حصن شد و چون [illegible]
[illegible] و انواع ملاطفات تقدیم [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] و [illegible]
[illegible] و هم در لحظه او را باز کرد [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] در بحر [illegible] و در [illegible] و در کلمات حکمت [illegible]
[illegible] که [illegible] در مرتبه [illegible] که خود را [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] نگاه [illegible] القصه مرزبان بازگشت و فتحنامه [illegible] نوشت و [illegible]
[illegible] مراسم عدل و [illegible] تقدیم [illegible]
[illegible] برای [illegible] و [illegible] کلب [illegible] معاملت
و [illegible] خراج [illegible] خویش [illegible] مملکت [illegible]
و محمول [illegible] و تلک الایام نداولها بین الناس * و الدهر [illegible] اذا [illegible]
[illegible] * [illegible] بس [illegible] دراز [illegible] هر گونه [illegible]
و [illegible] و مرزبان از خوف [illegible] متعرض [illegible] شد و [illegible] موجب [illegible] شد و [illegible]
که [illegible] الرعیة [illegible] علی ان یقول [illegible] علی ان [illegible] * و [illegible]
بر صبر و ثبات تحریص [illegible] و [illegible] عجایب [illegible] و غرایب و قایع [illegible] الله [illegible]
[illegible] * و ما [illegible] * فاصبر لها غیر محتال و لا ضجر * [illegible] الا [illegible]
و [illegible] لا [illegible] عدل [illegible] و [illegible] رجوع [illegible]

محبت ایشان در دل اهل مملکت بنشاند و در اثنای این حال یکی از عمال مرزبان در ثغری از ثغور دست ظلم
و تعدی برگشود یکی از صلحای آن مقام او را نصیحت کرد و مکتوبی به مرزبان نوشت مشتمل بر آنکه فلان کس
با تو معارضه می کند و عوام را بر خود جمع می کند مبادا که اگر کوتاهی رود صلاح باشد که تو او را با جمعی از شبان و دهات
در عقب فرستند و آن طایفه را کشته او را اسیر کنند آن نصیحت چون بر سلیم الطبع لطیف خاطر بود تا الغای
این فساد را به نحو عامل فرستاد و برات پرداخت تخت باز نمود عامل او را نیکو تا گشته و چون خاص و عام
غاشیه اخلاص او بر دوش و حلقه ارادت او در گوش داشتند خروج کردند و عامل را هم از آن جرعه شربت ... چشانیدند
و با طراف و جوانب ملک مکاتیب نوشته و چون هر طایفه بجای از رده بعضی اگر موافقت نمودند و عمال خود را کشتند و حکم
کسری در اکثر بلاد نقض و فسخ مبدل گشت مرزبان مستشعر گشت و جانب حزم و احتیاط محفوظ کرد چون با جمله
حال عالم چون اعراب اگر موافقت کلمه مخلوق گشت و چون هم از مفردات خواب مکیر روی نمود و شایر الا حیل
نمود لیکن از آن تسبیح که در مقام نصب رایات سعادت و ظفر و اقبال ایشان هم نمود کسری چنین بدو راه یافت و رفع صورت
حال چه جزئی و کلی بر محمد و مکرمی لذالوالیه اوست و در وقتی در پیش نامزد بالا کرد روانه نمود عاقبت الامر ادراک
زاهدی بر وشی الاخلاق را خلیفه خویش کرد و با آنکه نام دم در جهات دین رجوع با وی کنند چون عاقبت مرزبان
خبر هلاک پس او رسید و گفت شنیدم که پرده جواب بهرام یکی از حکما را هر رسید صلاح ملک در چیست
جواب داد در با رعیت نرمی نمودن و در استیفای حقوق لوازم ایشان از عنف و تندی مجتنب بودن و تحقیق
لطف ایشان نمودن و رحمت و مهربانی و عدل برکشودن و راه ها ایمن داشتن و انصاف مظلوم از ظالم
ستدن و نیز گویند که یکی از ایشان هر ملوک که مستحکمی در آمد و گفت ... الفتیح کی گفت آنکه هر ایشان را اول
ادب نیست لیست اوست و او را هیچ نیست و مرزنده بر جلباب حیا از روی بر اندازد و چون طوطی آن گوهر ملک
نیست و هر عالمی که او را پرهیز نیست چون ابری است که او را باران نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست
چون ابری است که او را باران نیست و هر پادشاهی که تقوی راه بسته و ترس خدا گم را زو علم ... خون
و نکویان خود را نصیحت کنند و قدم بر جاده رشادت نهاد و سزای خوشنودی جبار جلب این کلمات لطایف
هم دل پادشاه را تا حدی بر نهد و امر فرمود تا این کلمات را بر زر نوشته و مجالس او نصب کنند و بنای پادشاهی
خود بر آن نهاده به سعادت عاجل و آجل فایز گشت و نیز حکایت که یکی از ملوک بصحبت حکیمی رفت و گفت
مرا نصیحتی فرمای حکیم گفت یاد دار نگاه دار سخت ما را کو گفت کو هوش برد از بدر بستان گفت الحکیم اللفظ
معلوم گشت اما معنا در حجاب تواری است اگر مزید کشف فرمائی حاکم باشد حکیم گفت یاد دار خدا را نگاه دار وفا

نگه دار

سخت دار دین را اگو گرفتم سر بجد خشم را بر از هستی به هوش عیب بلاد سلطان بردار چو راز ضعیفان
بده وار مظلوم بستان بهشت جاودان و در سخنان اردشیر بابکیت در کار به در عنف سیاست رعیت
را چنان آشفته کرد از صورت بیرا تلاهان قاصر مانه و نیز گفته اند هر کز بر ملکتی غالب نشود باید که شرایط
و صورت آن بجای آورد و در تحری رضای باری تعالی کوشد و اگر آن شرایط مهمل کند او ملکت برود باید مرزبان
گفت سخن راست است و بران مزیدی نه عالم گفت چون چنین است چرا بدان عمل نمیکنی و در شهر ما نکنی را مرد
بدان گوشا تا کنی از آن بتر است مرزبان را بایع غضب مشتعل گشت و او را جفا گفت و تهدید بلیغ
کرد او چون مرد ضعیف ترکیب مرتاض بود اعراض نفس بر روی مستولی شد و بیهوش گشت و بعد از سه روز بعالم
بقا پیوست و قصیه او ضمیر عام را اعلم معایب ثبت از اطراف بر مرزبان تشنیع کردند و بابل اطراف برکش دند و
مکاتیب بابل نوشتند و اظهار ندامت نمودند و التماس کردند تهیه از خواص خود را نفرستد تا امر او را انقیاد
و طاعت او را واجب دارند و در اثنای فارس است که چنان که کسی را جویند چنان می یابند و اگر گویند اگر یکی از آن ما
خود را دستار و رعیت را استمالت داد و مردم از اطراف برو جمع آمدند و چون مرزبان واقف شد متعهدی
بر شهر کاشت و خویشتن با لشکر تمام بیرون رفت و چون دو روز مسافت در رسید عوام غلبه کردند و
او را هلاک کردند مرزبان توقف بلاوجهی شد و چنان ضعف در ارکان مملکت او کرد که تو ... بتلافی گری نشاید
و روزگار بزبان حال می گفت شعر در حق صر و ری آمد بیار ... هم اکنون به چنین بر پیش در کار اگر باز غارت خون گشته
و گر پیالت خوار گشته و اگر بر کف صبر و میان ثبات به ارالملک خوشاب رسید و در سرای سلطنت نزول
کرد و در مجلس سروری و سریر سروری قرار گرفت ای ایان زمان مرتل رسید که عربیه یا فرجة الامن به الیاس فرج
یا فرج الامر بعبادت روح والوجل اسلم و دم والعقل والملک و الم و اسم و زد و اعط و امنع و ضر و انفع و صل
و صل تمام باب صبر و میافزان و بعد از آن انشاءالله تعالی بیان کنم در باب عفو و فواید آن باری سبحانه
تعالی وجه باوجد مهات و ذات شریف عدیم المثال پادشاه جهان خسرو خسروان سلطان الآفاق عفو ذکر ...
سریر حرمه اسلام زحل صبر خورشید آثار گردان قدر رزمی قرار المدعو بعالم الملکوت بعین المیل نقطع الحق و
السلطنة و الملک و الوزیر الواثق بالملک الرحمن شیخ لویس سهاروان را که کوه وقار است را
بار کوب صبر و ثبات کرد آسیا است و توسن شوخ چشم گردان را زیر تسخیر برنهاده تا مقبول ملک عقل
و طبیعت همان روشن دل دراوان هجوم وقایع و وقوع حوادث دست در عروة الوثقی صبر زنند و پای

باب چهارم

برجادهٔ شکیبائی نهند جهت صبر بلا و صرف همت عبارتست از اراده و اقدام اقدار جلالش را بر معارج رفعت رایات
باهر آلائی و عزت الطاف بهر [illegible] باب چهارم در رضا و حوالهٔ ایشان حضرت شاهنشاه اعظم سلطانه طائفه را که بلوازم
قضای الهی رضا نداده‌اند و حکم ایزدی را در تقادیر امور محض صواب ندانسته‌اند و بقسمت او سخط افزوده‌اند
وحکمت الهی را خطا پنداشته‌اند بکوهش میفرماید فان اعطوا منها رضوا وان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون
الکفاء عظم حرمان ایشان از درک فضایل رضا باز نماید که ولو انهم رضوا ما آتاهم الله ورسوله وقالوا حسبنا
الله سیؤتینا الله من فضله ورسوله انا الی الله راغبون جواب لو محذوفست وحکمت در حذف او بیان تعظیم
ثواب رضاست چه آن محذوف لیست [illegible] در سلوح حرف نگنجد و در عبارت عبارت جای نگیرد وجه‌های او
بهنگام لقا در دار بقا توان دید و جسکینه اظهار و اضمار آن علی التواتر و باری تعالی صفوه خلق را بر صفت
ستوده است که رضی الله عنهم ورضوا عنه و مؤید اینمعنی انست که موسی صلوات الله علیه در مناجات خفیه گفت
خداوندا مرا بر عملی دلالت کن که چون بدان قیام نمایم دولت رضای تو در حال آید وحی آمد که ای موسی
لطایف تربیه از عهدهٔ ان [illegible] موسی علیه السلام در مقام تضرع سجدهٔ انکسار و مراسم خضوع و خشوع
تقدیم رسانید وحی آمد که یا بن عمران ان رضای فی رضاک ورسول فرمود اللهم انی اسئلک الرضا
بعد القضا اشارتست بدانکه رضا قبل از وقوع صحیح نباشد و پیش از ان خبر صحت عزم نتواند بود و حقیقت
رضا بعد قضا بعد از حصول قضا میسر شود و دیگر فرموده صلی الله علیه وآله ان الله بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح
فی الرضا والیقین [illegible] سرور در سینه [illegible] در رضا و یقین تعبیه فرموده یکی از صحابه گفت رسول الله فرمود در حدیث
رکاب تو در نواحی [illegible] جان بر کف اخلاص نهاده [illegible] فرمود که و هل للاجل بعد والحدیثیه بالتراضی
القاطع یحیی ثوابا که در دیوان لطف الهی [illegible] قاطع را ثبت افتاده بیش از مثوبات غزوات بدر و احد صهیب
است سعد بن ابی وقاص بعد از انکه مکفوف گشته بود بمکه آمد و مردم روی بدو نهادند و حوایج عرض کردند و
دربارهٔ هر یکی دعا کردی و باجابت پیوستی عبدالله بن سایب گفت ای عم چون دعای ترا همچنین اجابتست
چرا دعا نکنی تا نور باصره ات باز دهند گفت ای فرزند رضا بقضای الهی بیش فرمود از چشم جهان بین است
و عمر بن عبدالعزیز گفت شادی من در رضا بمواقع قدر [illegible] و حسن البصری گفت اذا نزل الجنه مقام الرضا
طوبیت الصحف عنه [illegible] حکایت کرده‌اند که برادر زاده احنف بن قیس رنجی رسیده بود [illegible]
عم خود [illegible] و شکایت [illegible] روی از غم بگردانید و جواب [illegible]

میکرد

میکرد و مرة بعد اخری قصهٔ غصه باز میراندم و او همچنان اعراض میکرد تا آنچه مکرر شد آخر گفت ای فرزند چون
مصیبتی بتو رسد و نازله بر تو وارد گردد در ربقه عرض حال بکتاب کسی نویس که بر کشف آن ملهم و از ازالهٔ آن عاجز
[illegible] و ان فی جناب احدیت [illegible] و پیش مخلوق زبان از شکایت [illegible] مردم نسبت با تو دو کس بیش نیستند
یا دوستی که بشکوی تو او را غمگین گردانی و غرض از دوستی تو [illegible] یا دشمنی که غم تو موجب شادی او و رنج
تو سبب راحت او گردد ای فرزند بجهت انکه [illegible] در قصهٔ قسمت اوست که چهل سالست که چشم
من از فایدهٔ رویت محرومست و هیچ یک از اهل و اولاد خود را مخبر نکردم و شکایت [illegible]
[illegible] ان لیس لی [illegible] غیر قربه منه او طار و لیس لی ملتحد عنه و الیه لی الفرار [illegible] لذاک الفضل
والنوال [illegible] جار [illegible] رضاء [illegible] و کل عذاب [illegible] مستعذب
ما لم یکن مقدرک والنار و حقیقت رضا [illegible] بر عالم بصلاح حسن تدبیر او [illegible]
و بقیات بر خلق [illegible] رضا گفته‌اند [illegible]
[illegible] در خطر رضی [illegible] الافراح [illegible]
[illegible] رضا [illegible] معمول او [illegible] در قبول او و عدل [illegible] بجانب او [illegible]
[illegible] الحکیم [illegible] وارض [illegible] فانه حتم [illegible]
[illegible] بعیش ناخوش و خوش کر رضا [illegible] خضرا [illegible] که قضای
قضاهای [illegible] خضرتست و از انس بن مالک مرویست که رسول فرمود که [illegible]
شد چون او را [illegible] نهادند در گردن او [illegible] سطر بر آن نوشته اول [illegible]
سید الاخلاق [illegible] سرور اخلاق حمیده [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] اقدام [illegible] سیوم [illegible] الامور [illegible] القضا [illegible] حوادث [illegible]
کنه و وقایع عرصه کون [illegible] از لوازم حکم اعلا [illegible] نفس [illegible] تدبیر [illegible]
[illegible] عالم تقدیر [illegible] و بمقام [illegible] و منزل [illegible] اذا [illegible] قضا [illegible]
[illegible] چون قضا را [illegible]
[illegible] جان [illegible] شکر و خشنودی [illegible] صبر کردن [illegible]
[illegible] از مطلع قلب سلیم طلوع کند [illegible]

دل ما ركرده‌اند وازاخوات انغرایب **حکایت** بهرام بن یزدجرد است تحریرکنان کارگاه اخبار و
نیرنگ سازان رسوم آثار چنین تقریر کرده‌اند که چون کوکب وجود بهرام بن یزدجرد از مطلع فلک ولادت
طالع گشت و صبح اقبال او ازافق سعادت لامع گشت آثار رشد و حالت درناصیه او چون خورشید
درخشان بود وانوار سلطنت از اسارير چهره او درفشان هنوز در بالا رشکنک گهواره سوار بود چون نکو
افتاب بر فلک سعادت جهانگیری میگفت ویکارکرم الطبایع ولیدهم یهیب المعالی لیلة المسیلاد واو
اشتعلی فعد افلیس بمنبه الا آنشه مکارم الاجداد تا شیشه زشیر دایه لبهاش هنوز تا رسته چو سرو قد
وبالاش هنوز مرکوشک زمان وملک گفت آه توفته علی شوی باش هنوز منجمان بعوت طالع وقوة ساک
اوحکم کفته وگفته بود از طول اعراب و بحث تمام مملکت بدو رسد و تو ونهاد او از میان قوم ملیته همت یادکرده
اصل الالتقس اتفاق افتد و غلبه او بر مملکت موروث مساعدت و معاضدت ایالی نمی تواند بود یزدجرد
در خصال ایام مرایای اخلاق این نظر کرده و شرف بر ایا واولاد مردم بر تجبر خصال عرب باقی می‌باید
مکارم و ساده سلم وما ؤهم من الکلب الشفاء علو ان اسماء دنت لمجد و کرمه دنت لهم اساد پس
نعمان بن امرء القیس بن عدی بن النضر اللخمی را که ملک حیره بود طلب داشت و بعد از تمهید مراسم تجمیل و اکرام و
تقدیم وظایف تفضیل و انعام اعداد بر جاجم وارجاء عرب واکمرد را سید و بهرام را بدو سپرد نعمان
بر رسم خدمت او میان بست و دولت و چهار مرضعه با اخلاق سریه عراق سینه از عرب بگزید از ان
و یکی از ترک ملازم او کرد تا فصاحت عرب و رحمت عجم و شجاعت ترک از او باهم آید و با شفقت و سعی تمام
سعه زبان سخن گویند و مدد کرد خورنق و سدیر بنام او بنا کرد و قصر عالی در کمال کوشش قدرش ان
از تارک اسمان درگذشته بود و با ساکنان ازواج معمان شد **فلولا الله ذات الناس عجب** تا منبه
به تسبیح اشداد مدت چهار سال بر تخت گهواره متمکن بود در قلاع دایها بود و ز حنوه محبت سرکوف
و کوتوال طبع نزال کبیر تربیت میداد و عیار کبیر نقد پر سکه مهر بر سیم روان میزد و چون همان زنکاش
بر قلعه پنج ساله نشست از اجابت جنس ممتاز شد و تعلم علوم و کسب کمالات مایل گشت و چون بسن ده ساله
رسید از معلمان مستغنی شد و مودبان بکمال او اعتراف نمودند و انگشت بر بالای عقل بردند ها می‌کوی
درخت همت افکنده ز جمله عالی بود رسید باور که او چون بتنهایی و تا مدت سه سال دیگر تعلم
فروست و شجاعت روز کار گذاشت چو شش ساله شد از میدان گرفت بهیئت رستم و کیوان گرفت

چوده ساله شد زان نفر گشن بیخت با او توانند بر دار ه و چون مدت عمر جهانگشاه رسید نعمان یزدجرد
از زحمت عقل و شجاعت او خبر داد و اعلام کرد بهرام در علم و هنر و جلادت و شجاعت بمرتبه کمال رسیده
و از اکفا و اقران درگذشته سر از ریاحین باغ هنر رشاخ فضل کام میجو اوی بار آمد قد انب
منابع الرته والمجد یعول قم تصعد یزدجرد فرمان داد تا محصول نعمان رو بحضرت نهد نعمان انشال نمود او
پیش یزدجرد او بود مقدار علم و فضیلت وباز کرد یزدجرد نعمان را بعواطف مراحم مخصوص داشت و
کرم و منور باز گردانید و یزدجرد جون بنگه زهر راست فظ متکبر و جابر غلیظ القلب و رسیت سلطان
باز ملیا و فروج و دماء خلایق را مباح و همه رنجیده گشته و بدین سبب شروط بر طول کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا از خواتک محقق شد با از خرا اش غلت و خوار است سرا زاده که کم از ای است خلوترا ای مصاحب
و معاشرت و تهیه اسباب ان به بهرام حواله کرد اما چنانچه عادت ناپسند بود او بود با بهرام نیک خونگرمی
و احیانا خاطر او را از رده داشتی بهرام از انجه تنگ آمد و او را استادی بود جلیس نام بود ویس منبع
فیضان انوار بابا و مبداء صنوف فضایل ان و عبارات تحریر انگیزش الرات بحوره راالعقل فعال
رسانیدا زفکر و نطق او در وقت عرض حکمت و منطق شما حیران روان ارسطالیس و افلاطون
با او شکایت کرد جلیس گفت در اولیتر مردم نصایح ان تواند بود که دلها را ابدا و امید واری بخود اول
نصایح برادرانه رحمت و حلاوت درضمن ان مندرج چون ادویه استعمال آن متعذر و متنفر
بود اما حسن عمل و قوت نفع ان بالاخره به ایرولات و زنا و خواص ملک سود و چیز ظاهر است تمکن
در ملازمت صدق در مناصحت و یار خاین را اگر مصحب پیدا آید که ملک بفضیلت عقل متحلی باشد
و از او سمت جهل متخلی و اگر معکس ان بود ایم همیشه خوار و شکسته دل باشید و مداهن فرانع کوی
منزور و گستاخ او سرا این است که ایم ان باعداد مواهب عقلی که اعدا الله اند داشته اند بدل
نصایح کنند و فضیلت ج بعقل توان کرد انما یعرف الجهل من الناس من وده و ببذل النصیحه
با اهل ان صفت سخنان و جه صواب شیدا داشتن دلیل شرارت نفس و خباثت طبع تو از طبع
و اولیتر حافظ که نصیحت ایم که ان است در حالت او لعالی است تو باز بسته بود و نجاح امر او گرد
بصلاح حال تو بود و برادرین صفت بود گر کرد با تو پیوندد و بحقیقت که با او خود بار خوی کند با
و بین سلالتی که در تو شه ما میکنم عکس که اگر بنصایح مشفقان الفات خواهد بود باید در ضمیر او در نهاد

فرح ولبش گوئی دروی چون چهره درانگیزد و لب چون عروس سعادت خندان دلها کن برق الشرار
المحرقة صحیفه و علیها البشر عنوان و ملک تمام بر حمل مسرت درحجت محو و لاکرد انیده است
و دران شیوه از اظهار علاقت و بشاشت نگریزست و هرکه مصاحبت ملوک را پیشه گیرد و بر آنچه
ملایم مزاج ایشان باشد اقدام نماید در هلاک خود کوشیده باشد و بتحقیق ملک ذات خود را بتو سپرده است
تا در حالت سکر که عقل مغلوب و هوا غالب باشد و عنان اختیار از دست رفته ملاحظت حال او نکند و
از حکمها و مضار رعایت واجب نداند و چه هر کمال استغراق و استکمال جز از قرة العین چشم ندارد
و دلش جز بحسن تعهد جگر گوشه خود آرام و قرار نه مقبل بچگونه رضا دهد در چنین حال اختیار محرم که عهد و
زمام اختیار چه در حال وجود ماده حیات است بدست دیگری مصروف باشد در این باب امعان نظر باید کرد
چون گل از غنچه کلتیکی بیرون آید و بایده این صورت با خلاص مقابل بود از باطن روی نماید و ظاهر
اثران الطهور رجوع دریا شراب است که قطع قاصره و عقول که از لیک جهان حال او از دیده ابصار
نه پندد تا فارغ عقل را که از عالم قدس علامت قرب شود از جاه و سلطان و دولت در ملک گیتی نگیند
وم وقت حال تو نماید و چون عدم استقامت تو در باب مصالح خویش فهم کند از هر نوع به کاند صانع شود
و ناکاه والعیاذ بالله آسیبی رسد چنانچه بوزینه را رسید از خرس در باب حفظ و تیقظ مهمل کند داشت
و از ترتب او تحفظ بابد تا عاقبت بر دست او هلاک شد بهرام گفت چگونه بود آن حکایت جلیس گفت
اورده اند که در نواحی هند بیشه بود مرفا تنزلهت و کمال لطف اهوان در مراتع آن چون
ثور در سبزه زار آسمان از چنگال شیر ایمن بود و غزالان در مراتع آن چون صید و حلب شاهی
ان کی زبرجدی از سهام قوس کمین فارغ نشسته باز و کلنگ در نواحی ان بیش چون نسر و دجاج
برشرفات قبه نیلوفری از گشتا صنک وقایع حال بعد کنگ و تندرو در اطراف آن بیش چون قماری
وفواخت کواکب در انیس قفس شبک نمودی از صدمه کان گروه سرشاب مطوق مانند و عذار عذرا
میوه را در پس چادر سبز فام اوراق ابحور مقصورات فی الخیام نشان داده از ازدواج شیر نجل لیگ راز
نموای فیهما فی کل فاکهة زوجان بیان کرده و جاری انهارش بعکس وجوه نام فیهما من العیون لیاکلوا من ثمره
روشن گشته و مرسل اغصان اشجارش را بر مثال ما هماسان باشط قدرت نه زده عنقود زر سل
باستدعای دور عنقود بیان حدیث ترا مرقان اهل الجنة ترا مزدون گفتم طلب سبز معا

الموز

الموز حلوی حیات که مقدمات فواکهش را فرح چشم افتاب از فرحه مجله اوراق ندیدی و آرنگس نرنج
سیب و تمغیف نارنجش نرسیدی کوی کرده نار نیان نار پستانش را هیچ صبا ازکشمه از لب و دندان
شفتالو و آب دندانش لب و دندان هیچ وارد بوسه نزند بهر گوشه چشمه و گلستانی زبان
سنبل و شاخ بلبلستان و در ان بیشه جماعتی از بوزینگان مسکن داشتند و روزگاری بنشاط و شادی
بگذاشتند خرسی نیز از نام شرعت ایشان مکدر کرده اند و دران بیشه عصای آفات انداخت بوزینگان
از مجاورت او تنگ آمدند اما دفع او را هیچ چاره ندانستند و چون فرو رفتن ایشان از ارتقای اشجار
اختیار الماری هده که خواست تا یکی را از ایشان در قید صید او و از تعب تحصیل میوه ایمن که عهد داشت
خبر بامیری حلیت بران امنیت دستیابی خویشتن را بیمار ساخت و بعد از روز حرکت منقطع کرد اند
و چنان نمود که بوزینگان خرم شدند و گفتند من کثرت ما اجبه فقد معانه الذم استعار سبعین حجة
و روی بجانب او نهادند و ایشان را ازین بود مهیارتام تجربه یافته و بار بچهای جرح لعب بازیش چشم داشته
جهان دیده و بالی فریده بود فراوان به دنیک مجرم بود گفت زینهار را از او بر حذر باشید که از خبث طبیعت
شوم او هراسانم و گمان میبرم که تصنع میکنید و دام مکیدت می گسترد تا چیلی کشید که بعد یا باشد تا آنکه
در بلا شود و در راه مغشوش او بایدکه امتحان قلب نماید و اگر در اجنبی مستکونه سکه دارید بر خرد همیه جوانی
او جمع اویه دانشی نزینه تا حال معلوم شود چه عاقل بر ز مینی در موطن اقدام اعانت بود قدم باحتیاط نهد
و بدوم تسلیح دشمن غدار نشود که بدین سلطان آن بود که چشم مبند شعر ماکل ما ترا ها العین ناری فربما
اشتعلت للکی نیران و هرکه بخدعه دشمن فریفته شود و از مظان احتیال و احتیال اجتناب نماید بدان
رسد که از حیلت روباه به بزغاله رسید بوزینگان گفتند چگونه است آن حکایت مهیار گفت شنیدم با فیلاح عظیم
شد و بهره گوفته در بحور رسیده و هریک بطرفی افتادند روباهی که بدام حیلت کردن شیر کردن در چنبر
تسخیر آوردی و بر و باه بازی مکر و دستان خواند در حوار ملک را انجکال بکشید تو بیکشید از بهر نظام که
چون شیر را بدان ضعف گرفته دید و رنجور یافت پیش رفت و زمین بوسه داد و بزبان فصیح ادبان
بلیغ و عبارت دلاویز دعا و ثنا و مدح کرد شیر مقدم او را بشاشت تمام تلقی کرد و در ترقیب و ترحیب او مبالغت
نمود گفت از کجا میرسی و پدر تو که بود چون نشان پدر روباه زاده باز داد شیر گفت میشناسم اباء و اجداد که
توضیع مکرمت و غرس حالت ما اند و پدران ما همیشه ایشان را در محل مغبوط داشتندی خوش آمدی

و یک بوقت رسیدی روباه زبان بوسید و گفت سوابق انعام و روایق اکرام خاندان ملک در باب ما بیکران
ست ظهور داده و لواحق مکرمت و متممات تربیت از حضرت سلطنت مترقب است همین لحظه استماع افتاد که
ملک رام باتفاق خاتون افتاده و ملک سعید بهره مراد رشد را نامرادی انداخته و بر رقعه شطرنج حوادث شاه
بفرزین بند تقدیر رخ از فیل کرد ابتلا و بیدق قضا اسب مراد را عنان کیر املا بساط کشتم و دم اسب رخ
بحضرت شاه نهاده دم شیر کوفت بازیچهای فلک مشعوبه باز بسیار است و بها نهای کردون کردان بیشمار بر رقعه
عالم کون و فساد در بازیچه انما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو بلعبه هستان لجیه الملاعبها چون رخ بطرح می
نهند بیت احوال جهان چو کعبتین است و جولان تا مرد زمردی برو چه توان کرد واکر در اجل فسحتی و در عمر مهلتی
باشد بتدارک مافات قیام نموده آید بیت کر بمانیم زنده بر دوزیم دامنی کز فراق چاک شدست ور نمانیم عذر ما بپذیر
ای بسا آرزو که خاک شدست و حالا تدبیری باید اندیشید در صیدی در دام افتاده تا بدان انتعاش حاصل کند
و سد رمق بدید آید روباه زبان بوسه داد و بر فور روانه شد و دران حوالی کله کوسفندی جرام که بعادت
درنشاط بر کنار کله میچرید روباه پیش رفت و سلام کرم کرد بر عادت جواب سلام داد و نازکیها کرد و گفت مرحبا
خوش آمدی از کجا میرسی و مقصد کجاست روباه گفت عربی و ما مذهب الا ابتغی غیر لذة والناس فیما یعشقون
مذاهب مثنوی تا بازیچهای چرخ لعب باز تفرج میکنم و لعبهای فلک مشعبد را پیش چشم میدارم چون
مزاج روزکار شناخته ام نمیتوانم بفراغ خاطر روزی بشب رسانم و دل از غصه روزکار فارغ میدارم شعر
خوش باش که دنیا همه اندوه و غمست دوران فلک باعث جور و ستمست برخور ز درخت عمر کز باغ بقا
تا هر صبح دیا ه فنا یکقدم است چون از اطوار شمایل میمون و حرکات موزون در دوی کشاده و طبع ظریف تر ا
دیدم بصحبت تو مایل شدم بیت تا یکزمان ز دیده کریز نیم زغم فارغ شویم و خوش بنشینیم و اکر بد انی
که امروز چه بازیها کرده ام و چه مایه ظرفها یافته شیری را از صدمه پنجه مجروح کشته در پای آن رحت بلند
افتاده است چنانچه مجال حرکت و قوت نهضت ندارد تا اکنون او را زحمت میدادم کاه دشنام میکفتم
و کاه کوشش میکردم و او از سر ضجرت فحش میکفت و طرفه میکرد و درشتیها کفایت نمیکرد عالم بدو هم
روباه قلابیه شد دار رو کو که بشیر فسوس کنه و در میان قران بانجمن سر افرازی نما بروند است که
هرکه خانه بر ره سیل سالها ور هر با امتحان چند حلیف ندامت و حریف غرامت باشد وزیر عالیه در صحبت روباه
روان شد و چون از اطوار سامانی شیر ... همراه روباه یافت و شکوه و هیبت او در دلش جای کرفت

باز ایستاد

باز ایستاد روباه را گفت نزد این عزیمت مخطرم از دو جهت اول آنکه از شیر هرکز از او در حق من رسیده تا در حکم
آن معذور باشم و بد ترین موجودات کسی است که بالطبع بایذا جانوری مولع باشد و عاقل هرچه در باب ما خلاف
در باب دیکری روا نداند بیت بیسند بکس آنچه بخود نپسندی دوم آنکه مرا طعمه وی بوم و مرا بدو نمیفرستی یکبار حیلت و تزویر شاید
که دام حیلت کسترده و کمین مکیدت کشوده عربی هیهات لا یجه علکم و ایانه فالغیظ تحت تبسم الکماد و آن
دزد را با راهب همین حکایت افتاد روباه گفت چکونه است آن حکایت زرع عاله کفت آورده اند که در زمان سابق
در ظاهر شهر دیری ساخته بود و در آنجا مزور کشته و روی از خلق در کشیده نظم بر تر از عقل برده زاویه اش
برجو اوقف که ده ما و پیر شد مردم بزیارت او رفتندی و دعای او را مفتاح نجاح شمردندی و وجوه صدقات
و زکوة بدانجا نقل کردندی تا بر فقرا و صلحا صرف کند بر غرا زان رعایت مصلحت سوا ایثار کردی و ثمار ...
و قفل سنکین بر زدی نظم از عزیزی که سیم و زر باشد جایش اندر دل حجر باشد پس ته بر آتش سوزان که
از آن دیو بر حذر باشد او نه نخش ز سنک خاره برون تا از آن خلق بهره ور باشد ناکهان در کوی کشته
که از آن سنک سخت تر باشد دزدی که بجا لاکی کمند بر کنکره قصر زحل انداختی و بحیلت نقب در خزانه ضمایر
زدی تیقظی که آواز پر پشه در کنبد دماغش طنین کوس رویین آمدی و وجبش ... در کوش نفخه
صور کردی عربی فاذا انتبهت لم الحجاب رایته کرتو بکعبتین لیس تزل صعب الکربهة لا یرام
حابیه ماضی العزیمة کالحسام المصیقل بر بن حال واقف شد شبی تکبه چون زلف دلبران پر حیلی
و چون کیسوی مهوشان پیچ در پیچ و چون کار راهب ... هنکره برکره و چان و جولان بیدلان غمزده
دراز و پریشان بالای دیر رفت راهب ... علی الفور در محراب رفت در رکوع و سجود آغاز نهاد و پیش
از آن در راه محراب طایفی بر سر چاهی تعبیه کرده بود چنانکه باشارت انکشتی از جا شدی در دزد خواست
تا اول کار راهب بسازد آنکاه خانه بپردازد چون آنجا رسید طابق از جای شد و در چاه افتاد راهب
بالای سر آمد و کفت ای طامع غافل مال را که محبوب جانهاست از چنکال حرص ابنای زمان بهزار حیله برون
آورده ام چند است که در محافظت آن شرایط احتیاط مهمل کذاشته ام دزد کفت ای خادع مرا چه دانستم
... امیان تو سجود رکوع باشند و پاسبانان تو خضوع و خشوع راهب بخندید و کفت مبدا رجوع آن همه
تسبیحات و رکعات و زفرات و دمعات و نقاشی سوابعات و تحیط رقیعات همان ایمنی شناس بدان اورد
تا مرا که به نیر ضعف و عجز او ز لعبه ... پدید و جانب حزم و احتیاط بکلی توان مهمل کذاشت مثل

کردل ز تو اندیشه بهبود کند جان زسر اندیشه خود زدو کند و انجا که رسید اگر عنان کشد خود را و ملاهرا
غم خود کنه روباه کوف فرطالت لحیته بکوسج عقله خداوند ریش دراز ابلهست کرا بلهمعنی به پیرآتش
حذاقت عقل دهاد اما انچه کفع ادرا در باره سابقه عداوت نیت ممنوعست چه عداوت بالاتراز اینهمه
همت او را بر قطع و کرشما مصروفست و نهمتش بر افنا و اهلاک شما مصروف همیشه دندان حرص بر لحم
حیوانات ضعیف فرو برده و چنگال آز بخون جانوران بیچاره اهار داده وانچه کفی بیکن دام خدعه گسترده
باشد اگر تو تجربه نکردی شایسته با اینهمه تو بودنما فرمایی باسر بازی خود میروم این کفت و بجانب شیر تاخت
و چون نزدیک رسید اوراگفت زنهار اگر چه اتو رفته و در رکاب مرو که تا این صید فربه رام تو و صید او آید
زمانی که روباه شیر میدید و گاهی گوشش میکرفت و گاه دمش میکشید و بر غاله از دور دل اسکوه چندانکه
دلش بیار اسید و یقین کرد که شیر از کار افتاده است زبان بفحش کشود و خران درراند و دهن بکمینش بر بود
شیر بر پنجه قهرش بر خاک مذلت خوابانید و کفت ای کوش دار دراز ریش تو مرد کون بحز روباه دادی و در
بکوش فرگ وی صدای نوایب روزکارت کوش باید داشت پس سرش از تن بر کشید و شیر روباه
را از روز جشنه بانین و خوان ترتیب مدامی بسیار کفت این شاید ان ادم تا بدین حرکت که از
او صادر شد فربقیه نوشیه عرفلا تغیر بالبیت عند جنونها فکم خادر فیلا او بیشه صایل و بر یکان
سخن اورا اتمام ساختند و بجمع هیمه مشغول شد نه در اثنای اینحال که از بدیکان لهته نونیک اول
با یقین کنه در توانر حیات دللعیانه بهر وزفرصت به بهرحالت درو محکم در او کیت ورسیاندگر
در ایکار را بدت کوفته در میان اولیت بهروز کوشه ربیان از ستکا محکم کرد و اورا بمیوه چیدن بر درخت
فرستادی و شب در غار محبوس کردی و در غار بسنگ استوار کردی و حکایت جز تو ضمها لا تعنیه
وقع فیما یعنیه و فرترک العواقب هلاف فاکر سعید ابداواب بوزینه از تحمل اذ شغف بیطاق شد
با خود کفت در انیر خطر بحیلته کار پیش نبرو پس نیت صنعت با حرم ثقل شود و جمه از ان میوها هر روز در
انه اختر وانچه خوب بود خود خوردی هر چند فزود نصحت کرد و تضیف و توبیخ کرد مفید نباید گفت از ملالت
تو جز ساخت و بالاکت نر از اید و نصیحت با تو منتج نمزاید عازم شدام و بوصه جهان او از خبث
وجود تو پاک کنم و عقلا نفس خویش متکفل مصالح خود شوند و رنج صحبت جفا کاران بادب نحمل
نکنند و ران با فرجام اصغاف کلفة در از ظاهر برداو عزم واندهد بجان جز بوزینه که عنت در

در حالت قدرت وسیل بهکان صدمت و حالت در اوان اقبال و درانش بیک ناج دار زر زر به هیچ چیز
دفع ان متیسر نیفتد واکر اینر اندیشه بدر روی در باب فر تقدیم اعتداء بیمان شوی چنانکه اسیابان از خویشان
شد جرستند کرباد ادا اجرت عزیزت وشمه حان لاتنفع الندامة قیروز کفت چکونه بود ان حکایت
بوزینه کفت آورده اند که طحانی اسیابی داشت که هر با مداد قرص خاور از مهر اندرهای اوفق سر بر اوردی و طحان
تقدیر اسمان بذات ملک را بکردش انداختی و فلک تدبیر طاحونه را کردش رحی دادی تا سیاه کنهم
تبوت و خانه فروش و سبدها ارد کو افاق دمیدی و بدینکونه دقایق دقیق را ضبط کردی و صحت حال
معاشش از ان مستقیم صاحب حمار نجیب مدانگاه در باب لزراست و باوجود صلابت ضعف مدارش
از غلبه رطوبت لیبوسه القشه منغص داور از نبعه که ماه از عکس نارکوشش خجل شدی و افتاب از مهر بجانش منزوی بود
غریبه غزال لدعمی من العلب محضب وظلّ صقیق الجانبین ظلیل لبش لعلی بر مرجان بوشیدا دندانش جانش
بلب رسیدا لبش چهره به جام فی ما بل دندانش نفو الحری در عقبه در ال لبش ناری باخو رهمخانه دهانش عودی در
تنگ مخانه لبش جان آفت ولد آفوت دندانش نیزدر خط یاقوت لعلش رنگ مرجان لیش
لایق دندان عر بقال الاراکبات رایقه تغریه فرحر حب ما الکوثر قد صح ما نقل اللداک فانه بروت
نقلا غرصحاح الجوهر برد ار بر دندانهای بر نور صدف لالی دهان داده از لالی شکر چون عقیق ابداد
و کیسو چون کمند تاب داده فوکر کرده بر خود چشم خود لا نا با لسته بافسون چشم بر بلا طحان شیفته
زلف و خال واشفته غنج و دلال او بود واو را بر خلاف ان انکشت ارادت بجک مهر او زدی و فاک
در داد یا وفا و در دی باشیه ی شعر میان حسن و وفا کو نیا جه افتاده است که هر کجا که کو نیست بیوفا باشد
شبه طحان زدر خواب بیخود که مدار طاحونه را حضرکن که کفیرش اطیکان الجام است بردار این قضیه
بارن در میان نهاد کو مز قبول بر و آن سره شیوه است که کمال حرمت از رضا سلب کند
از انکه حق نعمت شب تو مذلت تابع بود و چون عاقل بر سری اطلاع یافت مراعات و محافظت او لازم
داند و غرض از وجود زن رعایت خانه و طبخ طعام و تسکین نایره شبق بود هر که او را از این حد تجاوز
دهد و در امور و اسرار مشارک کرداند با لحقیقه نفس خویش راه بعالم انوثت ملحق کرده باشد یا سر چه اتفاق
ایشان بعالم رجولیت مکن نیست شعر صنعت من الضلع العوجای فاستمت ملا التقات سوی ان یکسر اولوا
مستورها را با حوال سر و کاری نه اید راز با او در میان نهادی برقرار انکه انجا از غیب روز شود مناخفه

وصف زن

ضعف بصر

کنند نیمشب که نجم ثاقب از کنج مغرب چون گنج قارون تعبیه زمین فرو شود در آن سیاهی کوکب ازهر
قهار روزگار ربای مانند شب یلدا الموضع راحتو کرد زخم زر نابسته چون الله قلب جوانمردان تمام عیار
بود که در دار الضرب فلک سکه زر کرسی سته ان زمان مبارک شعاع قلب مغشوش شب میکند و سکه روز درست
بنام میکند لقدری روشنتر از آن در دنیا نبود تا خورشید طلعت صورت و ماه طلعت صفت آن رنگ آن در توبه عزت
ابر شده ای صورتی چه خندان رخ چو خورشید درخشان از صفا چون جام جمشید جوان گفت قسمت چگونه جوانی
توان گفت زن گفت و چون روشنت تا ضعف باید که و هر یک اتحاد خواهد ظرف شود جوان گفت مرا بر تو اعتماد نیست
چرا که پای اخلاق را زه تغییر کند و تخصیص طبع تو ترا از جاده اعتدال منحرف کرد از چه شهوات ایشان
آن بر عقول مستولیست و چون اسباب نفاذ آن متیسر شود منع بهیچ نوع صورت نه بندد و با شکم کس فوق کاه برمحت
هیچ جایز نیست زن و فرزند و خادم چه جهات اثنی بحاجت با اولیه است اجمع کلکم تنبعک یک علامه کس بی دین
مجامع باشی در وقت دیگر از سر فراغت نشست کمیم القصه نزاع از طرفین بغایت رسید و شره و حرص دو جانب بار
البته مولا بر قتل زن باعث آمد او را کشت و در همان حجره کنج بر داشته بود جهید آخت و بر فور زر را
رفو بر داشت و روانه گشت هنوز لقبه از شب مانده بود که مطلقان خرابه بدار رسیت چون نزدیک حجره رسید
قدری توقف که هر چند لیوق و زجر او را کرد معقید تمام کاری در وقت داشت فرو تر چند بر زیر دمش راند و کت
لکن و عملیات الغضب کار در القوت تمام بکمش راه فرجای سقطاش روشنائی بر افروخت چون نیک نگریست
زن را کشته و زر را برده یافت او بر باری خرکه قوام انتظام کار و عار قوام معیشت بود جمع کرده از این غصه
شکم خود بشکافت و بمیرد پا مالک شد فواید مثل بیان آوردم تا در کشتن من تعجب نکنی و عذر من بپذیری
که ضعف قوه باصره مرا از کار برداشته و با آنچه از خدمت تو سیر نیامده ام و مصاحبت تو توانسته
باشد اما بان حد اشاید که حبیب مردم چشم را به خلوتسرای خواب فرو نیمه بر آمیزه و مادی بلا جوی را در غار
حدقه بپرده عنکبوتیه لکن به دلت قاری در نطفه نور را از حضیض ظلمت و شبه اوج ذروه قمر بشاید
برادلم در این شبکه پنجش شد که فانظروا الی آثار رحمت الله صفای و فرخ نظر را صفا و زرد از نفحی برا
نماید و در پرده عنکبوتیه جلیدیه شیمن ساخته یک طرفه العین شرف نظاره فراطاعا رسانم که دلی
انظروا ماذا فی السموات والارض را موجب کم خدمتی ضعف باصره است و غور رچ در دو چشم
حادث شده دیده بیناه بر غیر قبر انگیخته و رای سقف طبقه دیدی عنکبوت وار پهرهش بی خلد

و پاکیزه گوهری که از عسل برادر روی بجز اینجسته دانتی چون سماوات طارح آفان وخزاک آب طبقات چشم
اهل طلاب بود تا اهداف صحیفه از علاقه دل در او بچه بجد عنکبوتیه بر روی از رگ عصب مجوف عصاده رو نهاد
تر کان مشطیها که ارتفاع ستاره را اکنون و دیدنی اکنون قطب بینی نوای منزل کشته است و فلس
سیاهه بر سر آمد و در سر نظر چون ظلکون انگشت بروی در امد از این تغابن دلهای مستقیمان سودائی مزاج
بنات الغیم بعلت سمات که فشار نرویجرب جادیا ام مکرحد روم در بازار ارجحت ان دوشم بر که ارال
روم کاروان اشک مجاری قطار از قطار روزی چند مراسم دار تا بحکم اذا اتم الالم فی المعالجه بالمعاجله
بعد او آب چشم مشغول شوم و چون این ضعیف بقوه مبذل شود بر قرار حادثه مسلوک دارم فیروز گوشت
درین پیشه طبیب کجا توان یافت بود بنیه کوث اطبا در عالم بسیار ند کیف اهل خوی محالت را معتبر دانند و آدی
و تعاون از ابنای جنس طلبند و درین پیشه بوزینه را سبب در عالم طب با هر دو در کلف نوبت حاذق
نفس میرون و دیدار مجسته و فرمی لغات سال که خیرا اذا احیاهم بحیی عرقه اجب البراو نا بدند دبیگا از تمتع
و نیوی اعراض کرده و زخارف مسوده ان نموده چشم همت از آنچه نکان ای ارض را چشم مملکت او روشن
است تا بچشم حقارت در دنیا نگریسته فقال این توجهی جهان بچشم او بی منزله چشم میدارم که مرا
یک نظر او نا طوم رانفرقه تازه روی با پر فر در سخن او قبول کرده و مراوات واجب دیده و در حق بزرگ
بوزینه مسکن داشت دیدار از صحایف بارش نقشهای حوادث ایام لکوف او رشته فیروزه گوشت
که این ملوک که ملوک لا یقدر عماسس دهان اوست و هو کل علی مولیه اینما یوجهه لا یات بخیر در بان
اوست و در خدمت تو تقصیر نیاید و بهانه در دو چشم خاک در دنیا مردی میباشد ای مردم چشم جهان مردی
در تو شاهد اگر وارث چشم مردم مردی بپرور در جهان چون تو در جهان تا دنیا دید با ن دیدار بر کار رود در
کار او جهان نظر شای پس لرسیان را رفا که بوزینه را بالا در ختی فرستاد و چون طبیب نبض و اقوا اوله
بگرفت و در کار رو ماه او نگریست و مزاج کارش بشناخت دانسته بود که غم بحس حیله فری باز
بر بهر تحریص خواهم کرد و چون انجیر بدرگشته علیه بخواب ای لوازم باشد الکاه ترا لا کز کردم شده
آنها ای که لز تاعش و تماوم او بر حد زیاش پس روی لفیروزه کرد و گفت طبیب تشخیص مرض
نکته از مداوا عاجز ماند اول وجه علت وخش وان بیان کنم الکاه در معالجه خوض نمایم بد اگر
صحت اجابت و توقف انهار و خفت جهر در غشا حرکات بوزینه کان بواسطه توفر لا بد

گونیه مواسم الغیاهب منکسم المواهب مطیة الثلیل تهوی لما یطیه الیل و بسیار خواب از مراد ها محجوب
بود و جلب دنیا و سلب اعمار از کثرت نوم خیزد و آنچه در حد خود کم شد لذت ساحر النفس بالمتعب نایم
صادقست چه منعت بحیات میکنند بدل ان متوقع نیست و عوض ممکن نه حکما گفته اند که از زیان توهمت
کشید هم مومه لیعده که از کاری بیراه مفهوم کند و هر ره خواب بسیار کند محروم باشد ع خفته با خفتگان
به بیداران رسد و این بوزینه را امتداد ازحالت مهالک خود منع کرد این عارضه طاری شد و بار غمی
که از برای پسر پادشاه گرفته بغیرهای معهود واقع شد فیروز گوش حکیم بغداد آن حکایت کرد الفکاهه
که پادشاهی را پسری بود که جهان بچشم او دیدی و چون جان عزیزش گرامی داشتی ع و انما اولادنا
اولادنا اکبادنا تمشی علی الارض ناگاه پسر را مرضی دماغی پدید آمد و عارضه بودار روی نحو اطبا
گفته شکیبانه او در مقامی بایدکه بر بام مشرف بود تا به تنسم نسیم فاستنشاق رایحه آن
استسقا یابد ع ثلاثة تذهب لکل هم وحزن الماء و الخضرة و البستان و الوجه الحسن ملک پسر
باغی بود داغ حسرت بر دل فردوس نهاده و از رشک رضوان انگشت حسرت به دندان حیرت
گزیده ع مصفا خوان لالیفا رواقها مسطوقه و رقاد لیستحوا تجانها ملک شاه را بدانجا نقل
کرد روزی در ان حدیقه انس حدیقه انس را نور دادی تماشا میکرد مرغی دید چون لوح ضمیر خردمندان
منقوش حقایق نقش و چون بنان بتان و ساعد سیمین سمبران نوشی مرقش ملون شعر بان اسب نقش
بر پر او بست که مهتاب او در هیبت بر گل زعفراب چو بر خته بتان از شک جمیر چو بر دست عروسان نقش نگین
با هیات مه زرین طرفه و آوازی مطرب لطیف فراغت داده دل را راهکش ز بوسیقار و منقار چکاو کی
ملکزاده را از دیدن اوش طمع پدید کرد بر خلاف معالجه غذای طبیب کرد و بعد از عمل مرغ از طیران
برکشید و از نظر غایب شد ملکزاده را قلق و اضطراب پدید شد و چند روز بر احوال سپری شد و چون
تعلق او با مرغ معلوم کرد صیادان را بطلب فرستادند و در قید صید او روزی چند در قفس کرده ملکزاده
را امکانات او به بختی تمام از فر ده و طبیب رفت آنها مش در حال او شاه گفت آن مرغ بر عادت خویش آواز
نکرد و آن مقدار جانانه کشید و بر فوری نقصان نه فاحش بود بیلا نیست و با لعاده بر نجات ملکزاده مملکت
زیادت شد و بیماری و بیمارداری دست بهم داد و طبیب نغز بقا الفقد و حصه بستان درم بسته چنانکه
بر اطراف بستان محیط گشت و مرغ را در میان شبکه پرواز داد و از اهالی رشته نغمه سرا

باز

دستفع

صفت مغز

٥٥

بار رغبت و ملکزاده را نشاط و ابجه معاودت کرد و بر فوری از آن مرض صحت یافت و این مثل بدان
آوردم تا بدانی که هر که از مشتهای نفس و مالوف طبیعت خود باز ماند از هجوم علل و حدوث امراض
ایمن نتواند بود و حال مصلح درانست که بر خلاف معالجه میدار ایرا عادت ساز نی و تا توانا شب بیدار
که بیداری شب عمرافزاید و مهیج نشاط و هضم طعام گرسنه و خواب شب نیز گرد از و مداوا تجسم او را
این معالجه محذورات فیروز بوزینه را ستایش کرد و باز گفت هر که دوستی زنی دل اندیشی چو چشم عاشقان
هر کز نخفته همه شب بیستاره بیاز کرد و بوزینه بنشاط تمام میوهای گزیده چیدی و خوان فراهم کرد که ازو او
معهودات در شب نشاط و فرح بیش کردی وانا فیروز از مراقبت او نبودی و از صنایع و مکر او شهیدی
نایشی بوزینه سبب خواب خرگوش داده خواشیش را در خواب سایه حسب بوزینه فرصت دانسته خود را از بالای
درخت بزیر انداخت فیروز در جهان رشته اش نکشید و طناب عیش گسسته گردانید حلیبش کیف این مثل
را بدان آوردم که تا ملک را غافل نه پنداری و از مراقبت او از شناخت بیدار م این سخنان در
گوش جان نگرفت و واسطه قلاده روزگار رهاشت تا روزی بیغو جرد مجلس عشرت نشسته بود
و فصل فصل بهار و دشت و قریشکها از بهار مبیح نسیم چشم نرگس شده که تا چنانی او از زلال طبیعت بود
کحل مینا کشیده و غضان خلاف را که بخلاف سعلت رس کرفتار بود بطلای اوراق سبزخام
خضرت و نضرت بخشیده که و اربی الملکه و الارض و در جهای و اموات نبات موسی وار ید بیضا
نموده مصرع زمان لالله بود و قرب گلزار فروزان به طرف انوار دار زهار زاد و از هزار رو با نگ بلبل
شاده در چمن فراهم و غلغل گلها زنقوهای ان مرغ فن نهاک زده گوی گریبان با قدم چاک ماه رویان
زهره جبین سنبله گیسو و دلبران حوت اندام کمان ابرو که بر شاعت فقرو دو لیاقت الفتر و طراوت
جذبه و حلاوت الفاظ در مقام نوشانوس هر کس جاه حلیمتی را جوده بودند ع همه طوق بر بسته و گوشوار
بدست اندر و جام گوهر نگار یقول عینا هم لعنت قومه لمثل ذا فلیعمل العاملون و در فهم غلطق
ز نغلهم احیا تیهای تلما تو میردان جام لعل مذاب که قوت روح وقت واع مایه طرب و فتوح و
ع و آن خطر بیرمحاف مطرا می اقام بالافراح وارتحل الهم بر ساعد بلورین گرفته ع شراب
کشیدانه اکفضته و ساق کمند مع مدامی کالنجم زانو میزدند و نظارگیان فریاد و حنین آسمو
عن الك الشی با موج دروه اثر مینماید نه هر پاری ایاری جا بازاری و هر جک را بانگ تیر دکادی

یکی با دست با دلبر در غمش ٭ یکی در روی ماه مانند مشس ٭ یکی در طرب جانان زار و یکی از باده
عشرت شادمانست ٭ یکی نالان که از هجر تو فریاد ٭ یکی گریان که از دست غمت داد ٭ نفرت ساقی و جگر
با مایی و کرشمه ساقیان سیمین ساق که طره دلبران آفاق بفند و باتقوی اسراتع مرغولان فارغ شستر چون
نرگس چشم دلبران خرمستیش کار نه و چون غمزه محبوبانش خرم غرم شکار نه ٭ و لما نزلنا منزلا طلة الندی
انیقا و بستانا من الزهر حاکیا ٭ اجد لنا طیب المکان و حسنه ٭ منی فتمنینا فکنت الامانیا ٭ منزلگه ما سبزه ازاده
بود شبنم رخ گل شسته و پرتو بود ٭ هر یک زمیانه از روی کرده ٭ سر در دل همگنان تراخات بوده ازسر صحو
ملال نفسی سر بر کشیده و بدین سبب آثار غضب در چهره زوجه ظاهر شد و از مطیعان مجلس او ندیم شب بود خوش
خوی بذله گوی موزون حرکات شیرین سکنات با همیان مضحک و حرکات مطبوع و کلمات دلپذیر چون آثار تغیر
در بشره زوجه مشاهده کرد خواست که بحسن حیلت و وسیلت تسخیر نوایر غضب او منطفی گرداند و سطوات
قهر او از بهرام باز راند و در اثنا به زوجه بجانب او التفاتی کرد مضحکی از مخایل ملک ترس سر بر خط
او بکشاد ماست تا از سر آن غیظ و خشم در گذرد بزانو در آمد و سر بر زمین نهاد و گفت ٭ صبح سعی
فانه عجب یضحک من شرحه ٭ و همی بلاد اوان جان ٭ و ریحان عمر سرگذشته واقع شد اگر ملک العظمت
فرماید بعز عرض رسانم زوجه اجازت داد مضحک گفت در غره جوانی که بنفشه خط بر گل عارض دمیده و روز
عمر از شب سیاه سپیده بر بعاشقه و مغازلت نمکین خیان کافه جوانان بد او دو شعف تمام داشتم
و شره شباب بدید دریا فرح بهشت نمودی و شیق شهوت عجوز شوها را در نظر من چون عروس رعنا
جلوه دادی گاه بر عرصه طرب خاکیان پرداختمی و گاه بر کنیزکانه باختمی چون زلف دلبران اگر دار بر بوده نه
داشتمی هر کجا ماه رو ندیدی بر سر او دامی چون خط گلعذاران با ساده زنخان خویش را همی چون ابروی در مجلس
و بزم محبوب چشمان میان کشودم خویش را بدی یک بیک حسنی دیده و تر و خشک را جزء ببرد و باجد
لکن ٭ و یکی من لقیت فی العالمین ٭ قال الله ابانه فز ترکه ٭ قضای مبرم و قدر محتوم مرا بجانب سند انداخت
روزی بر نشاخ میگذشتم ماه پیکری دیدم که طره اش آفت ایمان بود و کرشمه اش بلای دل و جان
ماشطه صنع الهی بقلم ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چهره اش کشوده و صیقل لطف نقد
بدست صورتگر قادر صورتگر آینه روش جلا داده ٭ شب افروزی جو مهتاب جوانی ٭ سیه چشم جو آب
زندگانی ٭ کشیده قامتی چون نخل سیمین ٭ دو زلفی بر زنخش طرب چین ٭ چونان حسن و حالی شوخ

تعریف نوبیه

وودالیش هده کردم و دست خوی عشق خرمن صبرم بر باد داد چون پایه در پی آن افتاده تعاقب او میرفتم تا بمنزل
واپه رسید و از حجاب برخاست و پرده از نظر ما ناپدید گشت ٭ خیال سرو روانش هنوز در نظر است ٭ سر آن
داشتم که پایمال آن عشوه گرم و پای او نه که از کوی او در گذرم چون خاک ملازم آستانه شدم و بر موافقت
دل رخت اقامت در آن منزل بنهادم و گفتم ٭ دل سر کوی غمت جا کرده است ٭ خاک در گاه تو ماوای کرده
و دیده ام در فراق مرد رفت ٭ مرد بی دلبر یاد کرده است ٭ ناگاه کنیزکی بیرون آمد و گفت ای فلان میگویم
مار سان و تخفیف تکلف مکن و در من تو با بت گرد آن ٭ از این درهیچ نکته بر تو آسمان همی باید سر آن
طلب کردن بکاری قرار رفتن ٭ شرح بسیار کردم شغف عشق او که در شغاف قلب متمکن بود باز نمودم
روز دیگر همان کنیزک بیرون آمد و آیه یاس بر خواند و زجر و عنف حاضر ایراد و فریبهمان شیوه مکافات
و عجز می نمودم باز گشت و روز دیگر همان کنیزک آمد و گفت بانوی که مه صورت مرد عنوان است سیرت و پس از
طبیعت هر کس تو از لید و فردها رابه تو لاار غدر و بیوفایی ترس میکنم جز جهد کن که قدم بر جاده
ثبات و وفا ثابت داری و از مزله غدر و بیوفایی دور باشی و اگر بر نکث عهد و نقض میثاق اقدام نمایی
در هلاک تو سعی نمایم اگر از عهده عهد تا نفیضی میتوانی تجو قدم در ره ایما طلب نه و الا پیش از آنکه رام
خلاص بر تو مسدود گردد سر خویش گیر و چهار کس در مجازی رحمت نشینند اول بیماری که درد خویش از طبیب پوشانیده
دوم کسی که در کاری که نه باندازه طاقت او باشد شروع کند سیوم مبذری که مال و منال در طلب شهوات
فانی گرداند تا در مقام احتیاج همچو خوار رسد چهارم مغفلی که بر کاری اقدام نماید که سوء خاتمت آن دانسته
باشد و از وخامت عاقبت او را تحذیر کرده باشند و گفته اند من لم یعرف حقه لم یعرف و من و عرضت عقد
الیوم عنک شیئا بر موجب مشروط عهدها کردم و او را در حباله خویش در آورده بالوود مراتع عیش ملک
چرامی کردم و از فیض ساحت حاتمش سیب زنخدان و نار پستان می چیدیم روزی بخاهر خوانده او بخانه ما آمد و
بجانب او میلی و ملازمت در خانه او آغاز نهادم چون زجر و تهدید مفید نیامد خواهر خوانده را علام کرد و بندها
را از نقض عهود و مواثیق تحذیر نمود مفید نبود بوسایل سحر روی مرا سیاه کرد این چون فلان در هم حرف
در کار کشید در انجا که کنیزک سیاه می گذشت در ذمائم مخبر و کراهت منظر چون دیو ازرم از
کرد بچه و عفونتی انگشت برابر جسته ٭ و سوداء تدرف دمعها مثل الاتوان اذا و کف و کانها
منهاش سلخ الحیل ساحرت ٭ نظر فرموده اشان مرا بر مقتضای الخبیثات للخبیثین عاشق محاسن او شدم

تعریف کنیزک

و چون سکندر آب حیوان از تاریکی می‌جستم و در دل شب از زلف لاله‌ای می‌نمودم بر سر هر راهی که گذشتی تمام
او شده می‌چون این معنی مکرر شد شکایت بنام کاتون ساحره بردم که مرا بصورت خری ممسوخ کرده
و همه روز زیر بارهای گران مداخته و رنجور میداشت و از کرایها هر سرانه‌ای می‌اندوخت با اینهمه
آتش شهوت سکون نمی‌پذیرفت و نائره شبق منطفی نگشت در اثنای آنچنان بر ماده خری عاشق شدم
هر گاه او را دیدمی آواز بر کشیدمی و نعره و فریاد داشتی و در پی او می‌تاختمی و مردم بچوب و سنگ بر سر من می‌کوفتندی
و مرا از او جدا کردندی تا روزی خاتون ساحره پیش دختر ملک شهر بر منظر نشسته بود و مرا با آن زن
پیر ضعیف که پایه کرشته بود و کوزه‌های بقال بر پشت من بار کرده ناگاه بپای آن قصر رسیدم و ماده خری
مقابل آن قصر علی الاطلاق رسید و شبش سکون در من نماند تا فریاد کنان بجانب او تاختم و عرعره برپای کرده او را اثبات
شدم و مردم پیر زنان جمع آمدند و هر چند چوب و دستی بر سر من میزدند من چوب و دستی عرعره برپای کرده او را از دست
نمی‌گذاشتم و کوزه‌ها از پشت من یک یک می‌افتاد و شکسته می‌شد و هر ظرف فروش دست در محاسن زده
فریاد می‌کرد و کودکان از هر طرف شور و شغب بر آوردند دختر ملک نظاره می‌کرد و خنده بر وی غالب شد زن
ساحره گفت ای ملکه از این عجیبتر سخن بگویم گفت بگو قصه من جمله باز گفت ملکه از آن تعجب نمود و شفاعت نمود
تا مرا بصورت خود باز کرد و دستمزد محمل لعل شکرافشان با ظاهر گشت همان لحظه از بلیه‌ای بکرم خدای تعالی
رها شدم شکر تقدیم رسانیدم که مرا از آن ورطه هایل خلاص بخشید و از حرکات عقوبت آن ساحره
داد ملک را از شنیدن حرکات مضحک خنده چنان غالب شد که رشته مروارید خوشاب از درج لعل
پیدا شد و طلایع صبح از قنادیل شفق احمر آشکار گشت و چون مضحک از ادای حکایت پرداخت و غلوای
ضحک ملک فتور پذیرفت و ابهت سلطنت بقرار معهود باز گشت روی چون شب تا روز کار بر اهل طرب
و هنر ترش کرد و سر چون دماغ سفله بخیال گران کرد اینه و لیکن بچه دلیری در حضرت ما که مقبل شفا است
کاملا رو محطار حال این طایفه روزگار است بر اختراع دروغ ظاهر اقدام نمائی و شکوه سلطنت ما ترا
از افترا و اختلاق مانع نیامد و حکم کرد تا آن حرامزاده را چون سهام استهداف تیر بلا نشانه سازند تا دیگران
اما کاهل بود که در ترکیب ادویه دخل کرده و بر آن منفعتها مترتب شد و ملک را از او هیچ شیوه لازم آمد تا
مردم بقبول او وثوق افزایند و بعهد او پشت دهند مگر در مهمی ضروری در انجاح آن بارتکاب
این محذور محتوط بود یا دشمنی عظیم را بهانه فریب در دام حرکات کشید مضحک زبان بوسید و گفت

برای ملک

برای ملک آشکار است که اینها بضرورت متقضی نوادر حکمت و موجب آن قریب است از اسرار که لطف آن از غیر ملک
واجب است ملک اشارت فرمود تا خلوت کنند مضحک گفت بر ارباب معهود حصافت و اصحاب طبع سلیم پوشیده نیست
که طبع موزون را با صور لطیفه تعلقی عظیم و تجاذبی بیش از پیش و چون نهال کمال هر صورتی از منبت آب زلال
اکتساب هر جمال از یک منبع ترشح نموده الجنسیة علة الضم سلسله تجاذب بهم میکشند و او قدیم فی خزانه فتنه انسان اللسان
و اینک بهرام بر دختر اسپهبد عاشق است صبر و آرام رفته و طاقت و قرار نمانده و در مجلس خویشتن را بحیله بر پای
میدارد و در خلوت خون جگر از دیده میبارد چون استماع حکایت آن زن از ظاهر است وجوب بعرض رسانیدن ملک
لطف است که هر چه از این حاصل نمودم و امروز تا صبح و حالات در این شاهد کردم و اگر نه حسن محضر تو بعضی از این تغیر شده
بودم و بر کانه در حق او بر پیدا اعلی بود حقوق خدمتکاری ثابت که دی دو قرار فرمان را از ورطه هلاک خلاص بخشیدی
بر فعی خطرا ... از این قبیل بر هم و مطلوب او رسید هم امر شیخ اجابت را ... بر این سخن دیگری اطلاع یافته
چنان این سخن در دل ... که کردل بجوید نیابد ... پس لفر موتا نهما و اهل مجلس حاضر آمدند و سماع
از غنوه و شراب رغائب از سر گرفته و از آن زمان که جام شراب زرین فام خورشید را بر خاک سوخت ریخته
و شقایق شفق احمر را بر روی بساط اخضر پاشیده تا آن دم که صبوحیان مجلس علوی در بزمگاه افلاک کاسه
جدی و حمل بر تیغ صبح بریده و از جرعه زرین آفتاب جیب آن شراب شعشع در کاس زمردی فلک ریخته
که از نشوات سکرات آن عطارد قلم بر طارم عطارد انجم و زهره خنیاگر سلو تار ... از
از چنگ بینداخت چکا چوب زلف سیه بر ساخت کیک * تا چه صبح بر عاشق بر گرفت * داد عشرت داده
و انصاف فراغ تمام شوخ چشم گشتند مضحک بهرام را از صورت حال اعلام داد و گفت آن اثر تغیر ملک
نتیجه که از توهم حمله که بر معاینه دیدم که کسی حیلت از خاطر او بیرون بود زنهار که بر جد
نجات خویش را در ورطه هلاک میندازد ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه دختر اسپهبد را در عقد نکاح تو خواهد آورد
و بهان رضا داده و خرابه اظهار فرح و ابتهاج کنی لعل الله یحدث بعد ذلک امرا بهرام سخن او قبول کرد چه از عقل
با تمام دانید بهرام اظهار سرور و نشاط کرد و بعد از مدتی از جانب قیصر روم رسید با علم کامل و فضل شامل کرد
ادراموزد داشت و در اکرام او مبالغه نمود بهرام او را شفیع انگیخت و بجانب ایلخان اجازت طلبید بجهت
اجازت ملک بهرام با طرب غالب و فرحی کامل روی بدان طرف نهاد و متع در ناز و نعیم بسر کرد ... و حب او
الرحمن الیهم * ما رب قضیتها الیها من ... اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم عهود الصبا فیها فحنوا لذالکا

صفت عودش

باید بر جمله چیز تقدیم نماید خلق و شرارت خلق موقوف سازد و بخلاف عادت و خباثت نفس موصوف گردد تا چون شعر
دلبران خرخون ریختن و چون زلف معشوقان فتنه انگیختن نخواهد و روزگار زبان حال مسکینان شعر ای از
دولت تو عزیز و ای عزیزان بروزگار تو خوار عدل کن عدل که از دست ستمت میکند سنگ خاره ناله زار و
از فرط بد کرداری او را نیز جرم ایشان خواهد رسید و زبیر تهای بر او بود که شفاعت هیچکس را قبول نکند و تظلم هیچ
مظلوم مستمع نشود و ظالمان را از ظلم منع نکند و از هیبت خطاب یا عبادی انی حرمت الظلم و ضیعت الغنم
نیندیشیدی شعر خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیر دستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم
بر روستائی بماند مو بر مو بران جمله از حکما که فرموده‌اند و متعبد باد جمع که و لکن جور دید آن ظالم
می بینید و غایت ستم و ظلم او پیش جهان می کشید اگر شر او مندفع نشود معمورهٔ عالم رو بخرابی آرد و خرابی آن
چون عقل معمور از چشم خلق نهان خواهد گشت شعر عالم را زیر و زبر کرده است هیچ کوتاه چه منکر است
عدل در این دور برافراخته است و در بر سیمرغ ظلم ساخته است همگنان گفته راست است و در این
بهانه آمار از دست ما چه آید و اگر بر یاد بکلان شد یکی را از ما نکنند و مو بر مو بران گفت هم و نفوس ... ظلم
و مجبوری عظیم و خطری جلیلست و بوسیله آن کارها بر آید که لشکرهای جرار از عهده آن قاصر آیند و همانست
حکایت ملک هند و گیاه عمر افزا شنیده‌ام که در عهد پیشین زمانها مستفیضه شود موبد موبدان گفت حکایت بگو
ترس کرانید که در دیار هند ملوک آنجا بر کوهها گیاهی میشناسند که ماکول آن در مدت حیات میفزاید و از
طبیعی میرهاند و لهذا ملوک آنجا بسبب طول اعمار بسلامتی قوی روزگار میگذرانند ملک فرس حکیم را که
مجموعه فضایل و کمالات و حایز حکم و آداب بود برزویه در همه فن چو مردم یکفن با علم وافر و فرهنگ کامل و ... بود
انجان سرپا الحرم قبل غد تعلیه با بری عیسیاه ... تا مراد اطراف کوه و کشف ... ای بسیار
جلکه هند فرستاد و در مضمون رسالت بار نمعه که غرض از این فتحات مصادقت و اخوت است ... ملک
است اتحاد باید و حکم هر یک از ما در مملکت دیگر از سلاطین برادری ... اختصاص مشتهیات و حسبان ... ممنیات
جاری گردد و بعد از انواع ملاطفات قیصران کیاد اقتراح نمود ... حکما خبرت هند ... تبلیغ
تقدیم رسانید ملک جانب ایشان باعزاز تمام واداشت و پایه قدر ایشان بلند گردانید و چون ... فن
شد دانست که این رمزی است برای حکمت که ایشان را بر آن اطلاع نیفتاده و ... کشف قناع
این باب جانب اشارت فرمود تا ایشان را بر سر چشمه ... فرود آوردند و ... چشمه در ... غایت ...

و نهایت

و نهایت تخصصت سخن بحث و شاخهای درخت و برگهای آن و میوه‌های ابرار اصلها ثابت و فرعها فی السما اوتوا
اکلها کل حین باذن ربها و فرمان داوند که در پای این درخت منزل سازید و هر گاه که عمر جهی طاهر این درخت
خشک شده بود از دلیل آن شنا گفته اید و منوره ملک هند ولله الحمد حکیمان چون نضارت درخت و لطافت آن
به مهد نو مولود شده و گفتند سرمایه زندگانی در اینجا میسر خواهد شد و زیاد عزیز بر باد خواهد رفت و درخت ببین تازه
که پژمرده و نهال چند بغیر خرمی بار بیاورد خشک شود اخر گفتند جتماع نفوس را در مقام حضور اثرهای بیپایان است
چاره آنست که بآتش دل و فواد المحب نیاسوی ای نار الجحیم ابرد ها آب آن درخت یار بر وجهیم چنانکه در
و مهنقر سر در جیب مراقبت کشیده روز رسیم که حکیمان ارام عوض بر چشمه سار نباد سر در جیب حیا و افول کشیده بر
و درخت این آفتاب که در هندوستان شب آب از چشمه سار ... علی حمله خوله ... بر که و ... شعاع
بر زمین ریخت درخت را چون خاطر ارباب فضل تر ... و چون جگر ... با آب ... هنر ... رفتند خرم شده و ... برکت
ملک شتافتند و صورت حال را بعرض ملک حکمای هند را جمع کرد و باحضار ایشان ... کرد و ملک را ...
... و بگو ئید که آن گیاه که در مقدار عمری فزاید و آن دارد که ... در رنگ‌ها زبان ... نفوس و هم
درویشان است و توجه قلوب ارباب عرفان کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علیک المهاجرین اکر
ملک را بدان احتیاج افتد تخم نیت در حجر ضمیر بپاشد تا از آن شجره طیبه معدلت ... روید تا امروز شکوفه
برخورداری بیند و فردا میوه رستگاری چیند و نو باوه آن سعادت بیش و امید الهی ... زر کانه باشد چه نفوس
خیره و ذوات شریفه هر چند از دیده‌های ظاهر پنهان اند اما بر بصایر ... لمیان عیان اند شعر ز ... است ما
فرخ و نوشیروان بخیر کرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند جمع از صلحا و حکما چون این حکایت از موبد موبدان
شنود ... در جیب مراقبت کشیده و ... ب ... و مشتی چون شمع ریگهای ... استاد
... و باد در دنا کرم و دنیا گران و زبان آتشین ... دل ... عاقبت کار ایشان چون شمع سر برون
نهاد و آتش ... فرمودند ... چندی ... ساز ... یجیب المضطر اذا دعاه دعای ایشان
دولتان باکره دل با جانب ... کرد شعر روزی که دست یابد بر اهل روزگار و ... ... گلکرد
دار ... ستم در از ... کایفعه لقاب مظلوم ... روز ستم ... بکر
که منظر از صحرا روی بدرگاه نهاد ... در کاه از تسخیر او عاجز ... و ... راضی ... اورا
بر قصیل بادپایان آتش سم ... تمام ... خوشتن ... چون آنکه و چون ... سپاهی ...

تناسب ویرا شغفش زایل شد و تخفیف رشیا اسب را امر به یزدجرد زین و لجام نهاد و بر پشتش نشاند و چون بعقبش رسید
جفته چنان بر سینه یزدجرد زد که از جانش طاق کرد و هم در حال پای در رکاب اجل نهاد و آن اسب بجانب
مالک خود اسب براهی که آمده بود باز گشت و کس از حقیقت حال او اطلاع نیافت و از ظلم او و از عاملان
مکشوف شد و نام او بدی در جهان بماند نظم در جهان از مردمان و ماند چون بارگه است القدر عمری که بار
مردم آزاد مرد ، کاستیها از کنه اندیشیم او زاد کرم ، نثر اشکر که بمکافات بردم از اوبار که مردم چون از ظلم او
خلاص شدند اجماع کردند و یکی از فرزندان اردشیر که در میان عجم کسری نام ملک ساختند بقبضه اطاعت او گذاشتند
کسری قوانین پسندیده آغاز کرد و رسوم و مراسم یزدجرد مرتفع کرد همینه نعمان بهرام را خبر داد و لشکر بسیار
و لشکر را نصرت تو منید و التماس کرد که عزم اقلیم عجم اجازت داد تا در اطراف مملکت دست نهب
تاراج برگشودند و متعاقب لشکر جرار با جنیبتها بر آمدند نظم بیاورد نعمان سپاهی گران ، همه تیغ داران و نیزه وران
نشینان و غازیان صد هزار ، سواران جنگاور مردان کار . نثر موبد موبدان با زعما و رئیس و علما ملک استقبال نمودند
و التماس کردند که بهرام مراجعت نماید و خواهان او یقین رود [illegible] را نه بهرام گفت ظلم که یزدجرد
در باب شما تقدیم رسانیده میدانم و بر تنفر و توحش شما از آن قواعد ناپسندیده توجه جایز نمی شمرم و
نیت بر آن مصروفست که معالم عدل افراشته گردانم و [illegible] رسوم احسان با ضعاف آن است چو
و طغیان بمذاق جان رعیت رسانم و مملکت با تیغ [illegible] شمشیر که طلب آن برکشیده ام
در نیام [illegible] کشم که مملکت موروث متخلص گردانم نظم عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ، که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند
و با این همه تاج مملکت در میان دو شیر گرسنه نهند هر کس که از میان ایشان برگیرد و بر سر نهد لایق پادشاهی
او باشد و چون حضرت بر غایت ملایم است هرگاه سزاوار را از قوت و نصرت بخشد مردم بدین شرط راضی
شدند و محبت بهرام در دلها جا گرفت گفته صورت لطف و جان کرم و ذات مروت روز دیگر اعیان مملکت
و ارکان دولت جمع آمدند و دو شیر گرسنه که شیر آسمان [illegible] از سطوت ایشان [illegible] شدی [illegible] نسبت
با زنجیر ایشان [illegible] حاضر آوردند و زنجیرها گشادند و تاج در میان ایشان نهادند بهرام دامن قبا در میان
زده آستینها بالا زد و در میان آمد و کسری را گفت اول [illegible] تاج را بردار کسری سر بر تاج اختیار کرد
گفت مرا از جان ملک در خورتر است بهرام گفت هر که سر بتاج داده باید که از هند برخیزد نظم [illegible] از خود بری
و از هند جان دل برگرفت ، الکه اندر کوی غم شد دانه دل برگرفت . نثر موبد موبدان گفت ای ملک بر جان خود بخشای

وزهر

وز هر حمله جان تلف چون میرزای گرم جوهر نفیس و کالای گران بهاست بهرام گفت کار تو تلطف و ترحم مرا
بر این جنبش باشد است تا خون و مال همگنان در کنف کلات محمی باشد و بواسطه این شخص جهان نیابد بتاراج نشود
موبد موبدان چون بهرام را در عزیمت راسخ یافت گفت اگر چنین است و از این جنبش بر نخواهی گشت از سوابق
مآثم توبه و انابت واجب داند و نیت را عقب صافی کن و دل از هر چه مشتهای نفس و هوا متعلقست با رستان و
بجامع همت بر توجه کبریا حضرت جمع کن و نصرت و معونت از خدا طلب [illegible] و برافراز در
سرافکنده گی بر خاک [illegible] اوچون بهرام استماع [illegible] نمود و [illegible] مبادرت کرد و استعانت
و استغاثت ای حضرت عزت را بشمول طلبید نظم در استعان بصیر اتیه الطلب ، فان ناصره عجز و خذلان .
پس قدم پیش نهاد یکی از آن دو شیر بر وحمله که بهرام مشت داد و بر پشت او جست و پایها در پهلوی او چنان فرو برد
که شیری که در داوان رضاع مکیده بود از عروق و مفاصلش برون آمد دیگری بر وحمله کرد بهرام بهر دو دست
گوشهایش بگرفت و سر بر آن دیگر میزد تا هر دو بر جای سقط شدند تاج برداشت و بر سر نهاد مردم بدعا
و ثنا لب گشادند و نفیر و خروش برآوردند و اول کسی که تاج و تخت بهرام را تهنیت گفت کسری بود
و دیگران سر بر پای ارادت نهادند و دست بیعت دراز کردند و سخن کلاه گوشه و تاج بلافرقدان و [illegible]
سعد در شهر [illegible] سلطنت و متکا دولت نشست نظم یکی تخت زرین بهنگام گاه کشته بستر که [illegible]
ملک گشت سرا پا بها چون سزا دهاد نه دانست کس گوهرش را بها . نثر و احوال و فرمانهای مستحقان
انفاق کرد و نعمان را با وجود عزت سالها فانیا باز گردانید و بساط عدل بگسترد و دست ظلم کوتاه
کرد و خراج رعایا بخشید و در وی بساط [illegible] نظم خدا ایران بسیار بخت ایش است که خلق از وجودش
در آسایش است . القصه بهرام بمیان تحمل و رضا بتقضا [illegible] مطلوب و در رسگ معمول و مامول ارباب
گشت تمام شد باب رضا و هوا در آن بعون الله و حسن توفیقه و بعد از این انشاءالله چهارم نسیم
باب زهد و ورع در حضرت واجب الوجود فایض الخیر و الجود ذات ملک صفات آن شاه جهان
سلطان ابن سلطان [illegible] حامی حوزه مسلمانان [illegible] آثار الویه العدل و الاحسان [illegible] بساط الامن و الامان
المخصوص بعنایت الله رب العالمین معز الحق و السلطنه و الدنیا و الدین الواثق بالملک الرحمن شیخ اویس بهادر خان
بر کم رضای را نمود فرمان [illegible] و تسلیم [illegible] و اسطه قلم [illegible] تا الکرم استار
قضا در کارخانه رضا قبای سلطنت بر قد [illegible] عبد الله و موهبات ایزدی [illegible] بلند [illegible]

تا بحث

تا عقدی کامل قضا و قدر را برضا و اختیار استقبال نماید و در مسند عزت و جاه پادشاهی و خلافت و فرمانروائی پاینده و
دارا داد بالنبی و عترته الطاهرین الطیبین الامجاد **حکم در زهد و عواقب آن** باری سبحانه و تعالی اشرف
خلایق و اکرم بریت را صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میفرماید لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة
الحیاة الدنیا لنفتنهم فیه یعنی ای رسول برگزیده و سید پسندیده تو آن بزرگ منشی که دیده همت را کحل مازاغ البصر
و ما طغی کشیده ایم و حجاب دلت را به جلوه شوق الی الرفیق الاعلی آراسته چون روشنان اجرام علوی مقام مقدم تو را
و محتشمان بارگاه ملکوت کمی آستانه کرم تو چشم بر زخارف مموه دنیا میلیه از روی پایه بر معارج طرف [illegible] روزن
این خاک رها کرده بود خانه فروشی زنانه [illegible] حضرت [illegible] آن سرای فانی و [illegible]
محک امتحان عالمیان و محل ابتلای جهانیان است کدام جنس نفیس فرومایه است که بهانه نهوت او فریفته شود و حلقه
دام حرص در حلق جانش بچه و پروانه همتش بار جولان در مطار عالم علوی و فسحت عرش اعلی و فضای صقع لاهوتی
قاصر آید و در مغاک خاک و صحبت ترابیان پای بسر بند گشت اخلد الی الارض و اتبع هواه بنهد و کدام عاقل
حقت و الاخره که همای صدرنشین روحش از این چنبه آشیان کناره کنه و عیسی دلش در مقام فقر موسی
صفت جیب نفحات خواب قالب بجا رها و قصد گلشن ملکوت کنند [illegible] مصلحت کار در آن دیدم که خو تو بار تو
تا تو چو عیسی به دل رسی با خود بار بمنزل رسی و این خطاب بمیر از آن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مجبر
کردانید میان عبودیت و ملکیت او خود را برضا و رغبت را بر سلطنت اختیار کرد [illegible] فاختار رسالته علیه الصلاة
لله ما اهدی بما اعطاه چون نوبت خلافت سلیمان بن عبدالملک منقضی شد و عجوزه شوهرکش دنیا بزیب و زینت
مموه خود را در نظر او بیاراست روی بعمر عبدالعزیز آورد و گفت کیف تری ما نحن فیه فقال عمر اخرج الدنیا و
زینت ملکت ما در نظر تو چگونه می آید عمر گفت یا امیرالمؤمنین هذا سرور لولا انه غرور و نعیم لولا انه عدیم و ملک لولا
انه هلک و فرح لولا انه تعقیبه ترح و لذات لولا انه لم تقرن بآفات و کرامة لو صحبتها سلامة فبکی سلیمان حتی اخضلت
دموعه لحیته این سخن در سلیمان مؤثر آمد و اشک چون منقار طوطی بر رخ زرد فرو بارید و لله در القائل [illegible] دنیا کنک
دار غرور و متعه مستعاره و دار کسب و مغنم و تجاره و راس ملک نفس فاحذر علیها الخساره و لا تتبعها
باکل و طیب عیش و شاره فان ملک سلیمان لا یفی بشراره گویند نعمان ابن منذر را حرقی بود حرقه نام در
قادسیه بارگاه سعد وقاص حاضر شد با جماعتی از خواص سرای خود در لباسهای خشن و براقع سیاه چون
شب ماری [illegible] سرای میدرخشید و او در میان ایشان تنها بود [illegible] ازیشان تا اینجا [illegible]

فرمود چون نظر ایشان بر سعد افتاد سلام کرد و سعد گفت حرقه در میان شما کدام است حرقه پیش رفت و ثنا ادائی
تمهید کرد و سعد گفت ای حرقه تو ئی حرقه گفت یا امیر در استکشاف احوال من چه لایه مینمائی و در استعلام قصه فرا احوال من
میبرگذاری چون دنیا سرای زوال است که همیشه بر یک حال نماند و مقام انتقال که حالی بحالی و از حالی بحالی بگردد و پیش
از این ما پادشاهان این دیار بودیم که خراج ممالک را کشیده بدی و سر برکشان در بارگاه ما طوعا سر بر آستان فرود
ما بودن ناگاه حوادث روی برتافت و صمعات ستبت بی نهایت مبادرت روزگار با یکدیگر حائل بر سر ما نهاد
و موکب ما در زمان جمعیت ما متفرق و متبدد کردانید و ای سعد اگر بدیده اعتبار نظر کنی و صحایف ماجرای گذشته
بر خلاف و جراید اجزای فلک را باهل فکرت باز کردانی و سطور تقویم مطالعه نمائی دانی که دنیا عجوزی است
که هر روز بجانه شوهری بود و معاشری که هر دم سر در جهان عالی کند **شعر** اگر برکشد چرخ فلک از خویش نخاید سرانجام
و آغاز خویش کنار رخش پر از تاجداران بود دلش پر ز خون سواران بود پر از اهل دانش بود دامنش
پر از گل رخان جیب پیراهنش حرقه با سعد در این مفاوضه بود که عمرو معدیکرب بیعلی در آمد چون نظرش
بر حرقه افتاد گفت توان حرقه که از قصر تا کاخ نه فرش دیباو طرح بر سلام گسترده نه حرقه گفت
بلی آنم و لکن ایام و دیباران و اکر ما ادب فرلم یؤدبک و الداه اذ به اللیل و النهار ترا آموزد که عترات
روزگار غدار و صفوات زمانه ناساز گار فرو ما یکان خسیف و غلت را با وج دون سعادت سیر تا در گو
نامداران را از اوج اقتدار بحضیض ادبار می اندازد و ما در عنفوان دولت و عزتیم سعادت مترقب هجوم او آن
و تلک الایام نداولها بین الناس میبودیم چه بر عاقل هوشمند پوشیده نیست که فرح دنیا متعقب ترحست
و حزن و ملال مستتبع نشاط و فرح **شعر** دهن شیر بکودک بلی هد مادر دهر تا دگر باره بخون در ببرد دندانش
چون نیکه می اندیشیدیم روی بما نهاد و با او انس گرفتیم و عاقل ادب و کامل لبیب آن است که
نزول حوادث را پیش از هجوم بقدم رضا تلقی نماید و حلول معضلات وقایع را برد ی کشاده پیش باز رود
تمثل فرا العقل فی نفسه مصایبه قبل ان تنزلا رأی الامر یفضی الی آخره فصیر آخره اولا سعد ان حرقه
که از سر حرقت می آمد فرقه تابک سعد در هم دید و آتش آن سخن که از زر صدق می جهید در حراقه جانش
گرفت بعبره چند از آب چشم آتش دل را فرونشاند و قضایای او را ساخته گردانید و مهات او را کفایت نمود
حرقه متضع الحاجه از آن مقام بیرون آمد معارف و اصدقا سؤال کردند که سعد با تو چه گونه معامله کرد پیش او
تا تو چگونه دست داد حرقه در جواب گفت **شعر** صان لی ذمتی و اکرم وجهی انما یکرم الکریم کریم

بس عمری داشت وحق وفا وتمیز او اکه وحقوق عدالت مطرد وضابطه مشتق به رجب عرضا
انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه کریمان حق کریمان گزارند وجوانمردان این جوانمردی تقدیم ما
رسانند **حکایت** اورده اند که چون ملعون ابن مطرد مرتبه یزید بن معویه علیه ما یستحقه ترقی گرفت برگ
لهو اخری وثانیه رغبت آدها از سر ریمع بره جحیم رسید وازصدر ممالک بحکم عقوبت مالک گرفتار شد
برفت وجهان مرورش ماند ازو نه کاری با مان نه نام نکو اگرچه قاعده والذی خبث لا یخرج الا نکدا
مقررات وضابطه الولد سر ابیه درواذهان مخمرات اما بر حسب یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض
فی الاکل ومقتضای یخرج الحی من المیت ازاد فرزندی بارزانه فاعل وزنگی علی تمان وبخیار رحمان
ان بنت وخواص ادمیت از جدادمان اوسلب کرده بود وریزات او جمع آورده بود وحقیقت آیه
نسلخ منه النهار آشکار ساخته [illegible] دنیا را از خانه دلش رخت بر بسته وابراهیم وار رحمان
انهن اضللن کثیرا من الناس را بر هم شکسته ودرش انقطاع سالکه ممالک پادشاهی بروی عرض کردند [illegible]
همتش بدین جیفه اشیان فرو نیامد باز بلند پرواز همتش بر مردار ع وما هی الا جیفة مستحیلة
علیها کلاب همهن اجتذابها نشنیده طایر نفس قدسیش بر شاخ روحه ابر صفیر مرسر امید
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم آری عاقل هوشمند چون طفلان
بشیرینی دنیا خرسند نشود وکامل خردمند بمجد ونا لید دنیای دنی عکس وتز [illegible] دل بمهر کسی [illegible]
چرا باید داد وخاطر بر مقام حسن [illegible] چرا باید نهاد شعر چه در بندی عهده بعهدی که دنیا
اسکندر [illegible] عشق [illegible] ملک شده وارث وکه بند [illegible] دو در کار گذشت نوح او را کنیز
صاحب جمال بود هر یک در حسن آفتی دلبری بتایی که گل بهاری با روی ایشان [illegible] کنیز
مثل [illegible] بود واو بهمه مشغول بود وایشان با هم مفاوضه می کنند ومعاویه استراق می کرد
یکی مران دیگری را که بر به حسن وجمال و فر غنج ودلال [illegible] حقا که کمال حسن وجمال تو
ترا لیاقت پادشاهی پوشانیده او در جواب گفت که ام سلطنت سلطنت حسن وجمال است که باید
حسن کردن هزار سلطان در چنبر قهر کشیده است وپیشانه هزار پادشاه از او بر خاک مذلت افکنده شعر
عشق را پادشاه در کاهی است [illegible] گر نرفت پادشاهان را بر این در که گدا دو داده [illegible]
در این سخن اشارت کرد ملک الثلاث الغاهات [illegible] نزلن فی قلبه کل مکان [illegible]

بطلا عند القربة کلها وبه علیهن اعز من سلطانه کنیز دیگر گفت راست میگویند خود در پادشاهی قیام نماید ومراسم
شکر در حال نعمت تقدیم میرساند بیقین که از لذات دنیا تمتع نداند ورو زکاری بجا بها نفس ونهی
مخالفت هوا میکند راند واگر در مقام انقیاد شهوت ایثار ولذات قدم میکند انده وبرهان التضیع
حقوق ارجاده شکر انحراف مینماید چه باز کشت از عرجای که بیل جهالت بود به ازامر ونهی مالک
در حضیض حبس عقوبت ملک گرفتار آید شعر گر تو روی هنر به زیب برد ورنه خود آید واسیرت کند
تیر این سخن بر هدف دل معاویه بن یزید آمد آتش محبت هوای محبت دنیا بارش برنهاد واتش حرص در هم
بر خاک رخسارش بنشانده واب بر ویش بر بخت چون سلطانه واهل بیت او از این خبر واقف شدند در خواستند
ما لطف الحیل چنانچه عادت اهل مردم است که بوساوس شیطانی هواهوس نفسانی را در حرکت آورند وبجاه
تحصیل اغراض فاسده خویش ازاد مردان را به مدمده فسون وفریب گرفتار گردانند پیرامون او امدند وازل
هر گونه افسونها دمیدند واو سلیمان وار دیوان هوا وهوس را نه چنان در شیشه ضبط در آورده بود که
بیک افسون خلاص یافتندی البته بجز ایشان التفات ننمود چون دانسته که مرغ همتش بینا
دانه در دام نمی افتد گفتند چون چنین است منبکه ایضا ضایع نتوان گذاشت وودایع الله
مهمل نتوان ماند هم از خاندان خویش یکی را اختیار کن واورا ولیعهد خویش گردان او در جواب
گفت کیف انجرع مرارة فقدها واتقلد تبعة غیرها دلو گشت مؤثرا لها احدالاثرت نفسی فی حجابها
فطام نفس از ملاذ دنیای دنی می چشم وبار اوزار دیگران می کشم پس ببالای منبر بر آمد وتمهید معذرت
کرد وعجز خویش از قیام بواجب شغل خلافت باز نمود وازانجا بخانه باز گشت وچون درد لش کهم شوند
در خانه فرو بست وبرسم عبادت اوقات بگذرانید شعر فطوبا لنفس وطیب قعر دارها معلقة الابواب مرخی حجابها
چون مدت سبت روز برین گذشت مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرد وبرفراز شرفات قدس
آشیان ساخت سبحان الله تفاوت میان اصل وفرع در زهد وحرص واعراض از دنیا واقبال بجان
چگونه ظاهر ولایح است عر وشتان ما بین الیزیدین فی الوری یزید سلیم والاغر بن حاتم ان المعتق خوش
کو اهله از تفاوت راه از این از یک پایگاه یک نخل ستور حرام افکنده شد [illegible] انجا کهید
گل زرد زسوزا ز آن روحی وجان پرورد سرخ گل از یک نرخ ادیم زنگ اصل وزنگ کلیت از ادیم
حکایت نعمان بن منذر گویند که عدی بن زید التمیمی صحبت ملوک فرس یافته بود وازادا

اینان اقتباس کرده بود و از علوم کحلی او محظوظ بود روزی در خورنق با نعمان سوار بود و در تماشا
چهره که دنیا در بریق انوار و ازهار خیره بود طوافی میکرد و فصل بهار بود و بطون اخذت الارض
زخرفها و ازینت گسترده و فرسیدگان عالم غیب نظاره فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
آمده شعر صبا بدست صفا شانه کرد زلف چمن را ٭ نمود گل چو عروس از نقاب سینه سمن را ٭ و در اثنای سیر بر پیش
رسیده خرم و تازه لعبتان شیرین شمایل نبات که نبات حجله خانه غیب اند بر ارائک ظهور جلوه
اهتزاز در آمده و اوراق شقایق باسرار حقایق و اشرقت الارض بنور ربها توشیح گشته دیبا و زینت
احداق آن طامح و نفوس بسبکه ارماق آن مایع ساقاتش در ازیال سحاب متر [illegible] و ریاتش در ملابس
خضرا مترفرف ٭ بیت ٭ ز سبزه صحن جهان همچو زمرد زار است ٭ ز لاله طرف چمن همچو کلبه عطار است ٭ طفلان الله شیر از پستان غمام
مکیده و بسیار از راه هواداری گهواره زبرجدش جنبانیده چون دلبران با روی سرخ و دل سیاه کلاه ترکی
کج نهاده و لولوی شبنم از گوش آویخته و پیاله معصفوری بدست زمردی گرفته ٭ مث ٭ شقایق بر یکپا ایستاده
چو بر شاخ زمرد جام باده ٭ ازاهیر فوق الغصون حسبتها ٭ کؤس عقیق قد ملئن خمرا نسیم صبا
بر آن لاله زار میوزید و تموج برگهای لاله رخشان آتش در خرمن صبر و قرار نعمان میزد در ساعت فرمود که
ولوحه تا بر آن بساطی بیارند [illegible] زابغث که کنج بود هر باری گرد و فرش
ز فاکش [illegible] کنج روان بود ٭ مگر خوب کنج باد آورد آن بود ٭ و بالای آن سایبانی کشیدند از علو قدر و کمال
درجه ارتفاع اگر منجم طنابش بر ایوان کیوان زدندی عجب نبودی و اگر اطلس [illegible] الای چرخ را وصله
شقه او کردانیدندی غرب [illegible] اگر چون شمسه [illegible] جای آن داشتی
و صبح صادق چون رشته از مهر تاب او خلعتی [illegible] علی لحظ العیون کانها
ینظرون [illegible] المشتری ٭ ساغر [illegible] تازه رویان لاله رخسار [illegible] کشیده و راح چون
در مجاری عروق او سریان کرده و باده عقیق [illegible] طرب جدید در روی پدید آمده و آب تیغ [illegible] عیش
کرده بیت شراب تیغ در جانش اثر کرد ٭ روانش را ز مستی بیخبر کرد ٭ نعمان در آن حضرت [illegible]
بنظر تامل مینگریست روی با عدی کرد و گفت اگر [illegible] دنیا اعتبار بر کنی [illegible]
واجب داند اسرار وحدت از خطوط اوراق [illegible] چون آب فرو خواند که هر جا که بدست در
کیانیت ٭ [illegible] هر جز دلیل [illegible] هر ذره گواه وحدت [illegible]

تعریف بساط

کو

[illegible] چنین است که ملک منذر امیر و در مقام تسخیر و فرمان برداری بزبان حال شعر تسبیح حمد او میکنند
در کوه سنگریزه و بر شاخ گل صبا ٭ [illegible] چون جگر هزار وجه لطیف بروجه [illegible] سرو ناز
چون عابدان خداجوی بر یکپای عبودیت ایستاده چنار دست نیازمندی بخواهش [illegible] نوال او دراز کرده
بنفشه روی بر خاک آستان تواضع مالیده لاله دل بداغ محبتش سوزانیده و ورد بوی هواخواهی پیراهن در خون کشیده
[illegible] نرگس در مقام نظاره آثار صنایع [illegible] چشم شده [illegible]
هر جا [illegible] سنبل از [illegible] چون زلف مهوشان بر روی گلبرگ آشفته شده ٭ گل از [illegible]
جامه صبر ٭ بلبلانرا فغان از [illegible] ٭ [illegible] اگر [illegible]
اما چون [illegible] تامل میکنم [illegible] لاله [illegible]
و هر چه [illegible] هر [illegible] وقت [illegible]
[illegible] گل اگر چه امروز [illegible] که در [illegible]
[illegible] اگر چه امروز [illegible] گلشن بهار [illegible]
در [illegible] خواهد شد [illegible] اگر چه امروز دراز [illegible] مناخر هم الا [illegible]
[illegible] که امروز بلقیس [illegible] میان [illegible]
سلیمان [illegible] انگشتری ملکت [illegible] دیو مردم خوار اجل خواهد [illegible] عنبر [illegible] چون زلف
مجعدان بر روی گل [illegible] چون گیسوی دلبران [illegible] و تاب حوادث [illegible] نو عروس باغ
که امروز [illegible] مانند [illegible] صبا [illegible] زلفش [illegible] الطف [illegible]
[illegible] بروخواهد فردا [illegible] روی گل خواهد [illegible] و موی سنبل پریشان خواهد کرد سرو را که
امروز [illegible] چون [illegible] خواهد [illegible] امروز [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] زعفران [illegible] دلبران [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] اگر چه [illegible] در پرده عشاق نوای [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] سرایست که البته خلل خواهد کرد ٭ [illegible] قوم [illegible]
[illegible] دارم [illegible] ٭ [illegible] لا [illegible]
القصه چون [illegible] از آن مجلس برخاستند [illegible]

کاینات سایه روزگار شکایم زرین منبع شجاعان برات شجاع در داده بود که جلال واثارش ازپای
هستی در اعدا بود و سکان انتقام که کلبه خاموشان و منزل فراموشان بود چون مستان طافح سر دوپای
یکدیگر نهاده و معاشران دیوان کاسهای سرشان را دست بسته کرده بود و جرعه از ورای خونش بر خاک ریخته
وللارض من کاس الکرام نصیب شعر سلام علی اهل القبور الدوارس کانهم لم یجلسوا فی المجالس ولم یشربوا من بارد الماء شربة
ولم یاکلوا من کل رطب و یابس عدی ازیشان فرصت نموده گفت ملک مغبون خطاب قبیح را استماع میکرد بر بام
نعمان گفت بیان باید کرد عدی گفت اهل این گورستان زبان حال و قد ینطق الاشیاء و هی صامت میگویند ایها
الرکب المحبون علی الارض المجدون کما کنتم کنا و کما کنا تکونون نعمان چون این بشنود فکرسا [illegible] معاودت کرد
و در آن اندیشه بود که خبرش برسید چون زلف دلبران پیچ او بر کرد و چون حبه جان شاخ او برگ [illegible] شاخش
ملون همچو قوس قزح برگش افشان همه خبر [illegible] هذه الملک [illegible] این درخت چه میگوید گفت [illegible] میگوید [illegible] من
راه فلیحدث نفسه انه موف علی قرن زوال و صروف الدهر لا یبقی لها و لما یاتی به صم الجبال رب رکب قد اناخوا
حولنا یشربون الخمر بالماء الزلال والاباریق علیها فدم و جیاد الخیل یردی فی الجلال عمروا دهرا بعیش حسن
امنی من دهرهم غیر عجال ثم اضحوا عصف الدهر بهم وکذاک الدهر یردی بالفتی فی طلاب العیش حالا بعد حال نعمان
[illegible] عدی را گفت [illegible] که با تو حاجی دارم روز دیگر که سیاح جهان نورد [illegible] از راه شرق
در رسید و سالک [illegible] زرد روی خورشید چون راهبان ازدواد مینای فلک چهره نمود بر در بارگاه نعمان حاضر شد
اورا دید جامهای خشن پوشیده و لباس سیاحت [illegible] و عدی را وداع کرده روانه شد و ملک [illegible]
[illegible] و دیگر از او خبر نیافتند این معنی [illegible] کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد و عدی
بن زید این نظم را در بیان قصه مذکور [illegible] روز کار [illegible] شعر ایها الشامت المعیر بالدهر انت
المبرا الموفور ام لدیک العهد الوثیق ام انت جاهل مغرور این کسری کسری الملوک ابو ساسان ام این قبله
سابور و بنو الاصفر الکرام ملوک الروم لم یبق منهم مذکور واخو الحضر اذ بناه واذ دجله تجبی الیه والخابور شاده
مرمرا وجلله کلسا فللطیر فی ذراه وکور لم یهبه ریب المنون فباد الملک عنه فبابه مهجور وتذکر رب الخورنق
اذ اشرف یوما وللهدی تفکیر سره حاله وکثرة ما یملک والبحر معرضا والسدیر فارعوی قلبه فقال وما غبطة حی
الی الممات یصیر ثم بعد الفلاح والملک والامة وارتهم هناک القبور ثم اضحوا کانهم ورق جف فالوت
به الصبا والدبور و باعث بر زهد و اهتمام است بامور اخرت و رغبت بامور اخروی اهتمام [illegible]

امور

[illegible]

امور دیوی بر دل مشغوش و حلاوت آن بجان رسیداتر و هر که در فنای فنا قدمی نهد و دیده دل را بنظاره
عالم فقر بر کار دارد و در شهرستان هستی طواف کند و از خرابهای [illegible] نهایت [illegible] بر اندیشد و جلالت قدر سلطان دل
و دیا بر شکوه و سطوت سلاطین روزگار پر بسته در نظارت بیاید و عراض مالک دنیا را بگوشه چشم اعتبار ملاحظه
نماید شعر چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از ملک نیمشب صد ملک
نیمروز بیک جو نمیخرم دیگر موافق این باب داستان اردشیر بابکیست با سامان و فرزند خویش بابک متون تواریخ
و بطون دفاتر مثبوت است که اردشیر بابک پسر ساسان در بدایت امر [illegible] فرزندی رسید ماه پیکر
خورشید منظر و دیا عقل آیات حالت در ناصیه سعادت او [illegible] و جهان [illegible] خرد به انگشت ایما فراست
بر دولت بشارت کرده بود شعر هذا الموفق فی الدارین فالرشید هذا الذی حضر الدنیا فی القلب اورا بابک نام کرد
فیلسوفی حاذق و حکیمی راسخ را ملازم او کرده تا در زمانه اندک فضایل بسیار جمع کرد و اردشیر چون پایه هنر و مقدار
فضل او معلوم کرد هر روز شوق طلب [illegible] و در امور مملکت او را مشورت میفرمودی و رای اورا آئینه جهان نمای [illegible]
آن بابک را بعنایت الهی در دل کشف بود و عرایس جمال غیب در آئینه صفای درون روی نموده و بدیده بصیرت
معایب و مقابح این کهنه پیرزن فریبنده که هر لحظه خود را چون نو عروسی بزیورهای مموه بر نظر نظارگیان عرضه
کند دانسته و غوایل اغتیال این غول مردم خوار که پیشه اهل کمال است [illegible] که تحقیق کرده بنابرآن اردشیر را
نصایح مشفقانه گفتی و سخنان مقبلانه [illegible] و از دنیا و شغل آن [illegible] اردشیر را بدان سبب
عیش مکدر شدی و از فرط محبتی که با او داشت بخلاف مزاج او سخنی نگفتی تا روزی او را بخلوت طلبید
و خواست که بجهت اثبات حق ابوت او را ملزم گرداند گفت ای فرزند بهر خود رای شناسی و حقوق او بر خود
واجب میدانی بابک گفت مرا [illegible] سبب ایجاد است و دیگری علت بقای من و منی [illegible] ای مستحکم
و مکافات و منزل ایشان [illegible] اردشیر گفت [illegible] که سبب ایجاد تو بود کیست بابک گفت [illegible] که دنیا [illegible] از
هیبت از [illegible] و گوشها [illegible] و [illegible] او استماع نکته [illegible] و دلها مجبول بر محبت
او با رای [illegible] شامل [illegible] حال خرم او و دلهارا در [illegible] و سطوات او [illegible] شمشیرهای ستم را در نیام [illegible]
[illegible] ترکی [illegible] فلا الغیث [illegible] ولا اللیث [illegible] خسروی [illegible] نام شیر [illegible] ازروی خاصیت
در دهان مار [illegible] با عود لعاب [illegible] در جنگ [illegible] نوعروس فتح بهر جلوه [illegible] لقب
اردشیر گفت [illegible] که سبب بقای تست که است بابک گفت [illegible] حکیم [illegible] و فضیلت [illegible]

کرامی داشته باطن خویش را چون بنظر تأمل نگریسته بر مثال بستانی دید با بهجت و روضه‌ای انیق جایی که اما شیران غضب
و پلنگان کبر و ذئاب [illegible] و خنازیر شره و سباع حرص و کلاب [illegible] و حیات ظلم و عقارب حسد که در آن جا مقام
انس مسکن داشتند بسیار سعی و اهتمام این بستان را از ایشان خالی کرده اینها و حصن حصین از علوم حکم حوالی آن
کشیده شعر صلاحش سپاه ستم را [illegible] بر نجاتش سواد نظم را [illegible] مرید انش از قوت احتیاط ایمن شب
و روز با نفس سرکش مصارع اردشیر دانست که دل بابک از دنیا [illegible] و [illegible] ازان کرد که بابا
گفت [illegible] قاعده حکمت و درای علم را [illegible] اما [illegible] که با وجود قدرت [illegible]
[illegible] از عالم [illegible] دوم [illegible] خویش دعوت
کند بابک گفت ملک است [illegible] لیکن مقهور و مربوب آنکس تواند بود که هوای نفس [illegible]
بود و [illegible] دیگران فرو شد اردشیر گفت همیشه ملوک مقدم داشت رعیت بر آرایش نفس خود
کرده‌اند و در صلاح حال ایشان شرایط جهد تقدیم نموده و نظر بر متابعت هوای نفس گماشته اند بابک گفت
ای شنو آنکه در سلطنت به خصلت متحلی بود اول آنکه خویشتن را [illegible] در مقام
[illegible] و طلب تسلط و تفوق را [illegible] دوم [illegible] نفس خود بقدر کفایت مقدر و مرتب دارد و خود را از آفات
[illegible] سیوم هوای نفس را [illegible] گرداند و در [illegible]
وعظ و [illegible] امر و نهی و عقوبت و عفو جز بر جاده [illegible] قدم ننهد و این [illegible] خصلت چون عنقای مغرب
[illegible] از خلق [illegible] است و چون ماده کیمیا مستور مانده و چون کبریت احمر در مقام [illegible] اردشیر
گفت کدام [illegible] در خصوص فرمایید که [illegible] سکینه و میل [illegible] از مدارج ارتقا و معارج
[illegible] عن العلا و لبغوی المرء [illegible] بابک گفت [illegible] کس [illegible]
منصف باشد هر منصبی که از کسب اعراض کند تا اهل و عیالش مردم محتاج نکند و میراث یافته [illegible]
[illegible] و [illegible] راه خطا [illegible] که [illegible]
[illegible] اردشیر گفت [illegible] مملکت [illegible] بابک گفت چهار کس
[illegible] که در [illegible] از عوارض [illegible]
و [illegible] اردشیر
[illegible] بابک گفت چهار کس همیشه [illegible] که بالکل [illegible] باشد [illegible]

از لفظ او شنید و دیوانه که شکر در آب جهان کند و [illegible] که زهر بامتحان خورد و [illegible] از ادب بازماند
اردشیر گفت کاش ترا بر قدر [illegible] دانش [illegible] بودی بابک گفت چهار کس [illegible] عاشق شیفته
و حریص منهوم و [illegible] و جاهل تجربه ناپیشه اردشیر گفت [illegible] در عاقبت این کار تأمل میکنی بابک گفت [illegible]
اردشیر از چهار کس بشنید یا [illegible] توانگری که بر جاده [illegible] قدم زند و از تبذیر و تقتیر مجانبت [illegible]
زاجر که پیش از هجوم امراض معالجت کند و [illegible] که از عواید خواتیم آن بر اندیشد و عاقل هوشمند که
برامید نعیم [illegible] از لذات دنیوی اعراض نماید اردشیر گفت سخن من قبول میکنی بابک گفت سخن چهار کس بسمع قبول
اصغا باید کرد معلمی که در اوان صبی بر تعلم و تحصیل تحریص نماید و پیری مرشد که [illegible] حق [illegible] کند و [illegible]
والی که دولت تو بازبسته بود و مدبری که امر و نهی او بر قانون صلاح و سداد باشد اردشیر گفت [illegible]
بابک گفت از صحبت چهار کس ملالت افزاید هشیاری ثقیل که در مجلس رندان مست نشیند و [illegible] که از جهلا
[illegible] و متکبری که بصحبت درویشان افتد و زاهدی که با جهلا مجالست کند اردشیر گفت [illegible]
اعراض کنی در میان همگنان سرزده و مهجور مانی بابک گفت چهار کس همیشه سر افکنده و پژمان باشند
سایلی که از عطا محروم ماند و [illegible] که بر صحبت زن نادان [illegible] و [illegible] که دست تبذیر و اسراف [illegible]
و غافلی که [illegible] از مملکت [illegible] اردشیر گفت [illegible] سخن من [illegible] بابک گفت
[illegible] از چهار کس بشنید [illegible] با دشمنان [illegible] که با خویش خیانت روا دارد و فرزندی که
[illegible] حقوق را [illegible] اردشیر گفت ضایع
[illegible] بابک گفت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] از تو [illegible] اردشیر گفت از تو نومید شدم بابک
گفت [illegible] از چهار کس باید داشت فرزندی که پدر و مادر را آزار دهد و مردی که بر حرم خویش غیرت نبرد
و طمع [illegible] بر تحصیل حطام دنیوی بود و [illegible] جلباب حیا از روی برانداخته
اردشیر گفت سخن دلیر میگویی بابک گفت چهار کس سخن [illegible] گویند امینی که [illegible] خیانت بر دامنش ننشسته
و [illegible] که [illegible] از فنون علوم [illegible]
بود و [illegible] نظر بر حطام دنیوی [illegible] اردشیر گفت صلاح کار ما در چیست بابک گفت صلاح [illegible]
[illegible] و قلت [illegible] ترک دنیا و اعراض ازان [illegible]

اتفاق جاده طاعت سپرده شود و سالک طریق قبول بپیمود و در راه حذر احتراز تعاون و تناصر ملکوت
ت و موافقت و مصادقت محبوب و مبارک اتفاق درهای لیته گشاده گشته لاریب فیض الهی نازل شد حکم
وزیر حکیم را با ملک آلکن اتفاق اتحاد ارزانی گشت چگونه بیان حکایت بابکم گشاده و ده لاجرم از کرانه
آلکن پادشاهی بود بزرگ بخفض عیش و ترفه و کثرت اموال افزایش از ابنای جنس خود ممتاز با کثرتی عشیره و خویش
شده و کبری بغایت و حمقی بنهایت در غرور غرای جاه و سرور فرح و کامرانی اگرچه از اوده تواضع از ملک
بلند آهنگ شنیدی هیوه تقدیر و فق اشارت خود پس جاده را بر اهل خانواده رابدست استیصال میداد و در محفر
او هیچ اوزنیا را بارای آن نبودی که بجان خریه تمنای لوکتیه بادم خریه عای او زند حرمه اکه اکبر فی نفس
غلاظت شطط مقتضای قبل الاهمل و اورا وزیری بعاقل فر بنور عقل و دانش مشهور و معروف حکیم واد
مذکور انجیه قبول مهر حقایق از افکار خانه لوح محفوظ کرد و جوهر روحش مهر نور از فیضان عقل اول گردیده نفس
از لغایم شد تراکشته و مشاجاتش از علایق جلیه بری نزدیک فیه حیه فی صحبة فیه المکارم کلها و خاقان
شهرها اخیرو اول و در کرانه ایمان را در حلقه دل از دنیا غبار مصون شده وجوهر نفس مع روش راد را بازار
خوبها فروشان ایشان انکه تا روزی ملک مهر علو جلال رستم کمال خویش بوار بود پری بر حاشیه راه باکه ناچرا ای
دشت و اواز بلند بر دار شسته ملک باعنه اوش رت که بلبل ناطق بر شاخ روح تر ترنم نیچ آمده در آمد و کوی
طبعش بر قفس قالت شکر توحید خاییدن گرفت وزیر موکلان را بانگ بر زد و گفت تا اورا بدار بر دل
امتثال فرمان وزیر بحمد الله اورا شستند و ملک را این حرکت نجابت در بر شمار گفته تا مردم بنحاکش وزیر
مشتغل گردند و همگنان را گمان شد که بکرا اطلاق ادهم با مر ملک بود وزیر انجیه برضای ملک تقدیم کرده چون
مستند حال و مرکز سلطنت خویش مرحمت کرد باحضار وزیر فرمان داد و در مقام اظهار غضب و خشم
چه بر آن داشت تا که بحضور سلاک از اظهار مخالف مسکین وزیر گفت کر ملک غافل قدمت سبب
تعجبل بود و در هلاک فهم ما رعت نماید و جه نصح و اشفاق طوطی بجنس و انجو و لیست الای مرهن کردم
ملک گفت ملتمس تو چه بود و لیت از عهده دعوی خود بیرون آی وزیر گفت مر ابا ملک لحظه و مجلس مخصوص نشسته
چنانکه بر قول و فعل حاضران مطلع باشد وایشان از ما اطلاع ملک محتجب چنین کرد وزیر نوحه باکانه
که یکی از شاهان هر صناع جهه ملک ترتیب داده بود و در تزیین ان و ظایف صور افتتاح مراسم مهارت تقدیم
رسانیده بود و نام خود بران نوشته بود حاضر کرد و در دست یکی از غلامان خود داد و گفت فلانکس صانع این کان است

اکنون

اکنون خواهد آمد چون او در آید فرمای او در محاربه بشم او کمان بدست کیرد و نام چنانچه نوشته است باواز بلند
برخوان چنانکه البته استماع کند و هم در لحظه کمان را بشکن پس باحضار قواس مثال داد غلام بموجب فرموده
تقدیم رسانید قواس اقوت ما سکه از ملک ناعقل عاجز آمد زبان بتحسین بگشود و در علام او بخت و سرش اشک بجوی
گردانید وزیر بانگ بر قواس زد و گفت بحضور فرمای بافلاح این جرات میمانه تو این گفت ای وزیر کمانرا
که بجوم رجوم از برج فاحبه با معوج القوس متقاذف بود و خطامور از افق دایل محارش بالطف
تدویر متقاطع هلال کردنید و بابرزا که در میان کرده برج و شفقت کشاد بر سینه باید کشید بگینه جدا گشته
وزدود دنها را که قامتش چو از فراشت دبران رشیق القد منخرات جلال شکسته عاقبه ز کمانه
بود متمنیت در کش بر جستن شاند و قوس و نقل التهمش بر یک و تیره بعوض اما می نشینی جابدوران کمی
انبوا از بحبه حوصلش او بابی بایت کو شمالش بسنبه بود و اگر زهر از کاهش کله بود به زدنش کمانه وزیر گفت
در وصف اوش اغراق منمای که از ان تهی خانه مراد بر خوان کرد و از ان کوشت لایتی حتم شوان
داشت شکسته بسته از تنگ و ریب نه دشمنا از جارحه ٔ درک کش خلق ملوک رشتا کمانیش بجان در کرد
نهند و کاهش بحالی سخت سهم دهند از چنین عاجزی معلول چه کار آید و از نزاع او چه حاصل شد و چه فایده
بود نادانسته باشد وعلی قست ولله حی بار زرهی که می قوسی گفت ایکه محقر شاهم صانع او او
بلند بر خوانده و عاقبت از باری شرم داشت و کمان را بر سم تکسر جام بحقی موجب غیظ و کینه شد
پس وزیر از مجلس خلوت و کفرت ملک بر ربیش و گفت ای ملک چنانچه خطا کمان بر صانع او گواهی داد
ان نیز بر کفکای سطوت ملک گفتار نا صانع خویش بر جان رانده بار ثمره که او مصنوع صانع است
بر سیدم که اگر در هلاک او تعجیل رود صانع او ضایع بکند او و کینه او بازخواهد انگاه ملک را اعتقاد حیث
او عاجز اید هم زوال ملک دنیا و عذاب اخرت بود ملک گفت لا او را فرمی هدایت دیانت وزیر
گفت از عقل و کیاست و فطنت و درایت ملک عجب میدارم که چنین کار با این پیران صبح
از شباب و میل است و روزگار پرکش کافر چه وملک که در از عمر با ره در شرح شباب در جه جوانیست در حال
نیست که پیش از ملک او را حدا نه لبوبانه اکر وجود المراد و اگر نه چه ترکیب اعضا افراد و تسمیم اعضای او که مولود
از حد صبی بر مقام که رسانید و وظیفه تربیت و تغذیه او که بتقدیم نمود ملک گفت مرا بوب تربیت بلیغ بکرده باشد
وزیر گفت این عجب که مرا بت با او بار و رب خانه کرده مصنوع زنا و صانع محمم تر این سخن بر لوح دل ملک آمد

وا زخوان غفلت بیدار گردد و لکن این چه جهل بود که فهم کرنش داشته و این چه غشاوه که بر دیده دل می فرود آمد که راست
بیگانه دلیل عزت با یکدیگر سلسله وجود منتهی شد بوجودی که اسباب فنا بقای او نرسد و خارج حدوث دوام او و وجهش
باقی بود نظرت بنور العقل اول نظرة فغبت عن الاکوان فارتفع اللبس وما زال قلبی لانه انجالکم و
حضر بکم حتی تمت فیکم النفس وزینته الفلک الفسیح اعلو لها مبارکة اورثها الصدق والقدس فروحی
ارتقی والخیال زجاجتی وعقلی مصباحی ومشکوة الحس فصار بکم لیلی نهارا وطلق ضیاء دلالت عن حجابکم الشمس
وزیر چون عراض حکمت منفع یافت وخاطر ملک از لئالی ومنبع دبیر زبان حقیقت بیان حلیت عظمت برگشود و کشف دلائله
ملک و ملوک و امر و مامور و ریشه مردان را در لا لا برهان آنکه ملک الملکی که کوه حدوث بر دامن جلالش نشیند
و صفات نقصان بحضرت قدسش راه نیابد که چنینها ضمایرست و دانشها سرایر علیک عز بالایتو قضا تو
حکیم علیم نافذ الامر قاهر عنت کل ذی لغو لعزة وجهه وکل عزیز للمهیمن صاغر لقد خضعت واستسلمت واذعنت
لعزة ذی القدس الملوک الجبابر خداوندی که هست دریجهانش کو او مطلق آمد بر جهانش هر یک آرزو با بالاو بستی
کو له پیوسته لعظمته تستری بار خرد و عقل دل ملک با نوار معرفت روشن گردانید فهمی شرح صدر للاسلام فهو علی
نور من ربه فتح بر اسم عبادت که فرائض و سنن بیع کبوقیامهم تا دران متمرن گشت و قدم بر جاده ریاض
ثابت کرد پس وزیر را گفت چون این کم شکان فیافی ضلالت بحضرت قدس راه نمی نماید تا از ظلمات کفر
بنور ایمان رسند و از مقام بیگانگی بر جاده یگانگی نهند وزیر گفت قسوت بی قلوب ایشان علت و مستوی است و اعمال
ایشان بر کفر متلی افهام ایشان از ادراک صور حقایق قاصر و عقول ایشان در مقام عجز و قصور واقف واز اهمال
راهبری بر نفس خویش آمیر نیستیم و با اینهمه در راه مراهی ایشان جل و علا از نفس خویش خاطر کنود و دعوت حق انکار را
خواهم تا خشنود گر سر برود ترک کلاهی کم گیر ورتن ننهد برگ گیاهی کم گیر زراندیشه رهنود شوی اندیشه ای خواجه
سفیدی و سیاهی کم گیر اما زینهار چون مرا هلاک کنند ملک اظهار ان کار نکند تا از اسباب فوغا سفله
مرکبی ماند و بقیه عمر بعبادت گذراند که مرا یار را دردار آخرت بعد ازین تفرقه اجتماع ولیس ازاین جدائی
صحبت دیگر خواهد بود که از غوایل فرقت مصون باشد و از ثواب کردست محروم بس وزیر جفا رسیده
ملک و اعیان و اکابر حالت فرمود چون همه مجتمع شدند برپای ایستاد و حمد و ثنای جناب رب العزت جل جلاله
ادا کرد و مردم را از کفر و ضلالت بایمان و هدایت خواند و مراد او آنست که اهل مجلس هم را در
مقام اعد اشهد گرداند سیر تو هر کار که کرد تمام نکردی که انجا کان است و این جا لال ننند و

چون مرغ روحش بر شرفات اشیان رحمت خود مرغ عالم هر دو بارگاه ملک جمع شدند و پیغام دادند که وزیر
بود فی الجمله در مهالک تدبیر افتاده را ملک به کمانها فرا نشد که مگر بر خلاف تمویهات او فریفته شده باشد
و باعتقاد فاسد او میل کرده از مکنون ضمیر و مضمون اعتقاد خویش ایشان را خبر داد ملک بحسن حلیت و لطف طبیعت ایشان
را از سران اندیشه دور کرده و بهلاک وزیر اظهار خشنودی و رضا نمود مردم بمقامهای خود بازگشتند و
ملک بتدبیر کار خود و قضای مردم و تهیه اسباب فرزندان مشغول گردید و چند روز از انجمله بر دات ملک و اشیای
پدر رفته و صحبت بعبادت رفت و بقیه عمر بطاعت و عبادت گذرانید و این مثل بیان آوردم تا ملک دانسته
که اگر نصح واشفاق ان وزیر نیکو سیرت نبودی ملک هنوز در تیه اخلد الی الارض واتبع هواه گرفتار
بودی و اکنون بیمامن ارشاد او در مدارج الی ربک راضیة مرضیة بر معارج فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
ترقی مینماید و اگر ملک نصیحت این بنده بسمع قبول اصغا فرماید همان بیند که آن ملک از نصیحت وزیر خود دیده است
لکن در صدق مقال و حسن طریقه و اخلاص تو شک ندارم و میدانم که مرا بر طریق مستقیم فراتبع الهدی
فلا یضل ولا یشقی بجاده حق دعوت میکنی اما الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق راه بخدا بسته نیست و منهج لوقت
منحصر در یکی نه و در همه کاری جانب خدا نگه میتوان داشت و در هر شغلی رضای او میتوان طلبید مگر تو حکایت آن
را نشنیده ای با امیر از بادیه گذشتن ای چگونه بود حکایت آن اورده اند که درویشی با امیر کاروانی که در وقت
با قافله همراه بود و در اثنای راه جمعی از دزدان بر ایشان تاختن آورده گروهی از قطاع الطریق بر ایشان
کمین گشوده و اموال ایشان را عرصه نهب و غارت ساخته و دستهای ایشان بر بسته و بارها بگشودند و از کاروان
با دست بگون بسته و سر بزانوی اندوه نهاده قطار اشک از دیده می بارید از آن درویش مجرد فارغ البال و
احال چون مرقعی نمد و خرجیکان متمول شعر رزنه و خیل بلکه وارکالست حوبه والسکی زیرزمین
دست قناعت پس انست خوف که درجوالی آن کرده متواهی گی دوزه دای نجا المخفون و ملک المثقلون
در میدان شعر چون گرانبار دان تیغ میروند هم سبکباری و حسن بهتر است دزدان از وی درگذشته و جامه گذارد
رخشه هر یکی بعد از حجت از ان شما و ال می کردند مگر امیر ایشان که دست در استین کشیده بود درویش
ازیکی سوال کرد که امیر از این شکر و ابزار چرا شما و ال شکیبه نگفت منیت رواه داده بود درویش متعجب شد گفت
ای امیر مناقض در حال تو شاهد میکنم و افراط اتو پیچ عجب در کار تو می بینم راه زدن و روزه داشتن با هم
چه مناسبت دارد امیر گفت ای درویش راست میگوئی اما در هر حال جانب خدا فرو نباید گذاشت و از

هر وقت روزینه بازرا(ف) حق مشروع باید داشت یا بلکه لمبت یکتا که موسوم باشد و روایی اشتهار از ایشان یکبار
منقطع شود چند سال بدین بگذشت روزی آن درویش براهی میگذشت زنهار بوثاق خرقه او باز کشیده
معمور دید آثار رحمت بر صفحات حال او لایح و مخایل صدق بر جبین ظاهر او واضح گفت ای مشتاق
تا گفت خدا [illegible] دانم که آن روز شکر و اکرام نیموده ام دیدی که آن اشتیاق چگونه مرا بدین روشنایی رسانید و از او
روزن در مایه الخیر انوار توحید بر دل فرح باچه و این شمع چراغ آوردم تا دانی که در پادشاه [illegible]
و هر پادشاه که بوظایف معدلت قیام نماید و مراسم نصفت بتقدیم رساند از ثواب جمیع رعیت نصیب
باشد [illegible] عمت از دلهای اکه جوی براو زنگ باشد [illegible] ملک حالت
دنیا و کرامت آخرت باهم دشوار جمع شود و علو دنیوی [illegible] از عقبی مشکل دست باهم دهد تلک الدار الآخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین شعر دنیا برادر خاک و دین [illegible] ابن [illegible] باشد یکی
[illegible] وزیر [illegible] از عهده تکفل مهام نفس خویش نتوانم [illegible] رعایت مصالح جمهور خلایق [illegible] چگونه
کریم و اگر ملک [illegible] نفس [illegible] که در گرانمایه وجود است از آلایش حطام دنیا [illegible]
قدم در سفر آخرت نهد [illegible] برآرد باتفاق [illegible] طبیعی [illegible] تو قبل ان تموتوا [illegible]
[illegible] حاسبوا قبل ان تحاسبوا بر جراید اعمال کشیم و [illegible] استقبال کنند و [illegible] مرافقت
کاروان [illegible] ساخته که دنیا [illegible] اتفاق [illegible] است آن
حکایت [illegible] شنیده ام که [illegible] گذشته [illegible] پادشاه بود [illegible] عجب [illegible] دنیا
چون [illegible] در مقام [illegible] وسیم [illegible] در پایان کار [illegible] عارفی [illegible]
مهمل [illegible] و [illegible] وزرا و [illegible] خانه برای دنیا کنند که [illegible]
[illegible] خانه ساختند فضایش چون [illegible] دهوایش چون [illegible] نسیم [illegible]
[illegible] داده شاخ و برگ [illegible] از اعتدال هوای [illegible]
[illegible] در زاویه افلاک [illegible] صدا [illegible] انداخته [illegible]
[illegible] الملک [illegible] کشته [illegible]
چو جرم شمس [illegible] از رخ [illegible] هزار [illegible] شکن [illegible]
چون خانه باتمام رسید امر [illegible] که [illegible] بر [illegible]

[illegible]

نهاده [illegible] ظروف [illegible] و خادمان قری با صد [illegible] انظر [illegible] السموات والارض
و [illegible] و هیچ [illegible] آن [illegible] بدان [illegible] بر سر خوان [illegible]
و [illegible] برش [illegible] پس بار عام [illegible] و [illegible] از صادر و وارد و غریب
شهری سؤال کنند که در این خانه هیچ عیب [illegible] هر که [illegible] سؤال کردند بر وفق ارادت و طبق [illegible] کفتند
فضایش چون [illegible] است [illegible] و هوایش [illegible] نسیم خلد [illegible] سماک رامح و اعزل
[illegible] از سپهرش [illegible] و ز بهشتش [illegible]
در اثنای این حال [illegible] درویش [illegible] گذشته [illegible] این خانه دو عیب [illegible] داد [illegible]
کرد [illegible] سؤال داد و پرسید که آن دو عیب کدام است گفت آنکه این خانه [illegible] و زایل [illegible]
و آنکه خداوندش [illegible] از تخت [illegible] تخته [illegible] این سخن [illegible] تمام [illegible] سخن
کز جان برون آید نشیند لاجرم [illegible] هیچ خانه [illegible] که روزگار [illegible] دست [illegible]
و خداوندش را [illegible] کشند [illegible] جنت [illegible] والله یدعوا الی دار السلام فضای آن
و جنة عرضها السموات والارض هوای آن لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا بنای آن لبنة من ذهب
و لبنة من فضة و ملاطها المسک قصورش [illegible] ظاهر و باطن [illegible] و منظرش چون ضمایر و خواطر
اخوان صفا و [illegible] ظاهر [illegible] ظاهرها [illegible] و [illegible] انهار
و انوار مشتهیات [illegible] و [illegible] روحانی [illegible] فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین [illegible] بوستانش از
[illegible] چشم [illegible] سنبل [illegible] نرگس چشم
[illegible] رشته لولو [illegible] بهار [illegible]
از [illegible] اذا ما التحی الانسان [illegible] و لحیته [illegible] غوانی [illegible]
این ترانه [illegible] فلا نموت نحن الناعمات [illegible] عرصه [illegible] کیسو [illegible]
[illegible] از مشک و عنبر و کافور
مرغ [illegible] از صدمه [illegible]
[illegible] محفوظ [illegible] رفتارش [illegible] است
[illegible] صحاری [illegible] بر [illegible]

جنب ایران ملک [illegible] استماع این کلمات [illegible] و گفته چند به فرجه بات [illegible] نوازی علی [illegible]
اقلیم و اعدا و پس بعصمت دختری [illegible] که کرد و آن [illegible] عفافش نشسته و جواهر [illegible] بر گوشه [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] زلف [illegible] و سایه بر سر او [illegible] آفتاب [illegible]
او کشیده [illegible] اف [illegible] راه [illegible] تا [illegible] واضح الا [illegible] سرفرازی [illegible]
[illegible] و لوکان [illegible] تا [illegible] ملک [illegible] و کف [illegible] از علم [illegible]
رسید و دنیا و ما فیها بر دل [illegible] سرد کرد [illegible] هر که از شکم مادر زاید بازش در شکم خاک [illegible]
و فیها [illegible] آن [illegible] از [illegible] رحیل [illegible] سلطنت [illegible] این [illegible]
و ملک [illegible] دختر که [illegible] بر فرق گل [illegible] کشیدن [illegible] و کهن شعر [illegible]
در کارها [illegible] چون باران که بر [illegible] با خویش [illegible] ای [illegible] از [illegible]
[illegible] چون [illegible] و [illegible] ملک [illegible]
[illegible] خواهم که [illegible] گاه [illegible] و گاه در [illegible] مغارات [illegible] در خدمت
[illegible] دل [illegible] بیشت [illegible] شعر مردی [illegible]
[illegible] زین کرم روی [illegible] جنبد [illegible] کاه [illegible]
[illegible] نظر [illegible] و موانع [illegible] از راه [illegible] باشد [illegible]
جلباب [illegible] و [illegible] عصابه [illegible] برجیس [illegible] هر [illegible]
تو پرواز [illegible] که [illegible] واگر [illegible] و صورت [illegible] است [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] و چون [illegible] بر کمال [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] با ملک [illegible] روانه شد [illegible] تا از [illegible] آن ملک [illegible]
[illegible] رسید [illegible] روزی [illegible] برادران [illegible]
[illegible] و این [illegible] را [illegible] بجا [illegible]
[illegible] مقصد [illegible] از ما [illegible] خواهیم که [illegible] کس [illegible]
ما کس را تا [illegible] حاصل آید و حلاوت آن بمذاق جان [illegible] آنکس [illegible]
[illegible] آنکس که [illegible] شعر [illegible]

وداع کردند و روان شدند تا به دیر دیگر رسیدند [illegible] طلب کردند مقامی [illegible] و اهل آن دیر [illegible]
[illegible] آن مقام [illegible] حمایت و حراست آن کردند ایشان نیز [illegible] شرط [illegible] شدند و چون [illegible]
[illegible] رسید دختر گفت [illegible] وقت [illegible] غنیمت [illegible]
[illegible] براهمان [illegible] لباس [illegible] قدم در صحرا [illegible] فمنهم [illegible]
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه [illegible] و قدم بر قدم صدق عند ربهم [illegible] الدنیا مزرعة الآخرة [illegible]
[illegible] افلا تبصرون [illegible] و [illegible] اللقاء [illegible]
[illegible] و آب [illegible] صدا [illegible] التفریط [illegible]
[illegible] این [illegible] آن دیر [illegible] که بر [illegible] منسوب [illegible]
و با [illegible] عارض [illegible] زلف [illegible] و [illegible]
[illegible] بوستان دختر [illegible] روی [illegible]
و زلیخا [illegible] یوسف [illegible] خورشید [illegible]
تمکین [illegible] و [illegible] از [illegible] زاهد [illegible]
[illegible] از [illegible] مردم [illegible] روزگار [illegible] زبان [illegible]
دراز کرد [illegible] ایشان [illegible] زاهد [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] صحرا [illegible] چون [illegible]
[illegible] مشغول شد [illegible] گذشت [illegible] است [illegible]
[illegible] مقام [illegible] افتاد [illegible] و چون [illegible] ایران [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] چون [illegible] خویش
[illegible] او [illegible] از [illegible]
[illegible] چون [illegible] از تن او [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و او را در پهلوی [illegible] و هر گاه که ایشان را [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شدی

بابک گفت این مثل از آن آوردم تا ملک مرا بر تحصیل امور دنیوی تحریص ننماید اکنون ای پسر چون باری
حق تعالی مرا بوجود تو مستبشر گردانیده و مطالع بقای تو بر من منت نهاده و ترا بدان حسن بدرجه و مرتبه
رسانیده که مستعد قبول آداب و قابل عطا هر گشته بر من واجب است که شکر او در هر کار بر این موهبت بیشتر و
عظیم تر بجای آرم و بادای شکر فریضه انقطاع بقای تو طلب کنم و لئن شکرتم لازیدنکم و بدانکه من
در ترتیب و ترجیح ایثار خیر جهت تو و بذل جان و اشفاق عمر آنچه در حوصله من بود نگاه داشتم و واجب و مفروض است
بر تو که او را ترتیب و صرف دوای توفیق که ایزد تعالی مرا در جهان و فضیلت بجای تو ارزانی داشت مکافات
و مجازات من بجای آوری بر آنکه قبول تعلیم لازم شناسی و نصایح مرا بر صفحه دل و ضمیر نقش کنی و نفس خود
را از ارتکاب عقوق و تضییع حقوق من مصون و محروس داری ای پسر نفس خود را رام گردان و نتیجه حکمت
نفس است تا از نکها بمرتبه بالا رسی و تو او را بر خود فضیلت شناسی نصیحت قبول کنی و با او لجاج و اصرار ننمایی
و اگر چنین نکنی ترا بر خود فضیلت و فخر خاسته شود و هر کس غیری را بر خود فضیلت شناخت به تحقیق و تضییع او
باشد ایشان گفتند بقول من حال ملکه چه قدر او ما هر بیت برای هر دو بغی نماید و فرمنبدا حکایت که
میگویم و منع که میکنم نه از جهت آنست که من ترا فضیلت شناختم یا بایه مقداری تصور کرده ام لیکن
لکن رویا آرام بگیر و تعلیم ملک ... بر کاشانه خواب ... و اگر ملک ... و بجانب ملکوتی
مطالبه در راه ... تا هر چه ... ملک ... یک روز کفت چگونه بود آن
حکایت بابک گفت که در روزگار ... رومی ... روزی ... را ... توفیق ... از عالم
غیب ... ملک ... زوال خواهد بود ...
انقطاع عروس ملک ... دست ... دل ... و در این ... پایان
پایان ... اسباب ... استحقاق ...
و در این ... از ... اعجاز کل منقطع دل
جهان ... که کس را از این عروس خراج چشم و خون جگر در کار نیست مضار و منافع
... برابری ... از هر ... از ... خزانه ... حکم ... که
چون نیست زهره همت جز با دست چون نیست زهره نیست لقمان و حکمت الکا
هر چه هست در عالم نیست مقدار ره هر جا هست در کتر هست چون از آزادمردان و دست

از دنیا

از دنیا بهشت و چون بلند همتان پای بر تخت و تاج نهاد و نیم شب از قصر بیرون شد هر یک زیر و دست
و در این راه و رفت بجز آنچه برد از برای خوردن نه هیچ کسی که دست و پای زد و مرد ... بود
کسی که پشت پای زد و رفت و بعد از چند روز بجای دیگر رسید و بر ساحل بحر مقام ساخت از
خشت زدن قوت یومی حاصل میکرد پادشاه آن مملکت را کعشه زاهدی این جاودرا ... ف کرد ... او
ملک بزیارت او رفت و از حال او کشف کرد ملک بر گذشت ... کرد ملک ... شد ... گفت
انقطاع مملکت و زوال نعمت بر تو مخصوص نیست همه را در آن شرکت حاصل است ۶ آن الولایات
لا تدوم لواحد و اذا انکرت فاین ذاک الاول دیدار عزیز تو بر من مبارک آمده ... تهاجت
تا در این راه ... میطلبم او نیز ترک مملکت کرد و با یکدیگر بطاعت مشغول شدند و در عقب ملوک
عجب عبادات از حضرت عزت سوال نمودند که وفات ایشان با هم اتفاق افتد و چنان شد
و این مثل بدان آوردم تا ملک بداند که عاقلان چون بنا اعتبار بر کشایند و صلاح مملکت آخرت
جوینده ممالک دنیوی را در نظر همت ایشان وقعی نماند و خردمند آنکس تواند بود که دل بر دنیا ننهد
و بتخصیص چون حلاوت عمر در کذشته بود و جوانی ضعیف و دهن مرحل ساز و بیش فرب نفس کی ... بچه آن
ملک ... گفت از ... کفت چگونه بود آن حکایت بابک گفت که آورده اند که یکی از ملوک یونان
صبحگاهی که کمال آفتاب ... نگارش شعاع زلف سیاه شب با شانه میزد و فریاد الله بر آینه مهر
در روی عروس موجودات میکشید سپهر غالیه است از شکنج گیسوی شب زمانه عارض گیتی کرد ...
کافور از خواب برخاست و کنیزی که چون آینه اش هنر جان بود و چون شانه اش سر و حدیث زبان بر
عادت ... جامهایش آورد و بپوشانید و آینه بدستش داد و در محاسن خویش بکنار موی سفید دید آن را
بر کشید و بکنیز داد و او آن پرستار که شیر از پستان حذاقت طبیعت بکنار دایه عصمت پرورده بود آن
موی را بر کف نهاد و بکنار دراز گوش ملک بنهاد ... پس گفت ای ملک ...
بعلامت مفارقت ملک چون سر زلف دلبران آشفته است و چون کمند گیسوی مهوشان در جه ... سنج از
موی بازکیر میگوید و در ادای حق سخن بری شکار ... از بیم سطوت ملک ... آن ... ملک
بگوید و در تقریر آن شرایط ادب بجای آرم کنیز گفت این تار موی میگوید که ملک را بگو که ای کوتاه عمر دراز امل
از ننگ بسیار هوس خوی ترا دانسته بودم و بطش و جبروت ترا شناخته بودم و یقین کردم که چون ... بر ...

مجانبی خود را ظاهر نکردم تا اکنون که تخم عنبه خشم و فرزندان خود را با خدنگ خویش و صیت کردم تا از
و تحاشی ایشان را مترقب باش چه زود باشد که متواتر برسند و کینه فرو کشند و لذات حیات را بر تو
منغص کنند و ودایع قوی یکیک از تو باز ستانند تا به مرتبه‌ای رسد که هلاک را حیات و مرگ را راحت شمری
بدت شکوة بیضاء و غاب وسط ظلمة فبادرتها بالقطع خوفا فی الحتف فقالت علی ضعفی تقویت انما ردیت افعالی
الجنس علی اکسر خلقه ملک ایشان از نصایح او متنفس بر دل او کمتر گذاشتی و بر سلطنت و روز صفت و جاه‌های خویش
پوشید و هیچ از هیاکل ارث و عبادت مشغول شد و بر گشت نظر در روی آن صفحه دل نکردی که از نهاد دنیا
ثبت نزد دیسیم گم لهو و خلوت گوره آتش نشسته و ملک را نرم کشته و مساهله سلوک کرده شده
دلبر زنی [illegible] از سطر قرب دیده و کرد فرق که از کارهای [illegible] در وقت قلب مسموم کشته و باکزنا و همواره ای
از صحبت پیر فرار کرد [illegible] صوفی تراش سوها ان شفاده گفته حیدری و از حلقه ارادت و مکوش کشیدا
راه نهایت نیش دیگر از سالکان طریقت و خاصان لجج حقیقت گشت **شعر** السلطنت در کد الاطلب
نوای ل از بینوای طلب ٭ سلاطین که ایان این درگه اند ٭ شهان خاک روبان این خرگه اند ٭ برو رست
از این چیو پرچی برار ٭ چود بوالکفان سر بسته برار ٭ هر انکو زین باده سر مست شد ٭ تا نیستی رقت [illegible] هست شد
و این مثل بران آوردم که تا ملک داند که من دل از دنیا پرداخته‌ام و مرگ را مترصد نشسته و اگر ملک مرا
بحال خود نگذارد هر آینه روزی از این قبیه محنت گریختن ضروری باشد چنانچه آن [illegible] فیل بگریخت ملک گفت
چگونه است آن **حکایت** بابک گفت آورده‌اند که یکی از پادشاهان را فیلی بود که در رعایا فلک [illegible] نهند
او [illegible] ضمیر راوت [illegible] چنان رسید با فیلان دیگر وحشی صید کند و با او
هنجوانه [illegible] تا تقاضای وحشت [illegible] مفید نباشد روحشت [illegible] وحشت از خود ساس با منت او واجب
[illegible] شده و مرسم و لنبلونهم بشیء من الخوف و الجوع درباره او تقدیم نمودند تا قوتش را قطع و ضعف بروی
مستولی شد روزی فیل رئیس اعدا گفت ای برادر بر نفس خود چرا ستم میکنی و برجاده‌های [illegible] قدم مزن
[illegible] عاقلان [illegible] را که با ستقبال [illegible] فیل وحشی گفت که ای [illegible] حالت مستقبل [illegible] چرا که زنجیرها
در گردن من محکم کرده‌اند و از اشتهای نفس باز داشته فیل انسی گفت اگر [illegible] علت [illegible]
دست [illegible] غذاهای لطیف از برای تو آماده کرده‌اند و [illegible] خوشگوار [illegible] و بلاس جواهر
قرین کرده‌اند و [illegible] مقامات نزهت [illegible] و صناج [illegible] خدمت تو [illegible] کنند و [illegible]

ترا با نواع حلل آراسته مردمان فوج فوج نظاره را توانند و ترا که در شهر گشت کرد انند چنانچه سایر حیوانات
بر تو حسد برند و همه دشمنان از هیبت تو لرزند شنید فیل وحشی چون این بشنید گفت [illegible] در
[illegible] عیب یکم ای الغرب الجمر [illegible] ای برادر [illegible] و برین لطف منت دارم پس نقاره [illegible]
بگذاشت و سلس الانقیاد گشت سوار رعایت او تقدیم رسانید و انواع نیکو داشت بجای آورد چون
روز عرض رسید او را بحلی و حلل بیاراست و کرسی مرصع بر پشت او نهاد و خرطوم او را به زیور بپوشانید
و شده‌های مروارید بر بالای تخت بابهای [illegible] بسته و جوالان [illegible] سلاحهای [illegible] بالای تخت [illegible]
و او را بدین عظمت و شکوه در شهر گردانیدند چون بازگشت فیل انسی گفت از اوضاع امروزه باز گو
فیل مفصل احوال باز گفت فیل وحشی گفت ای برادر چند انکه تامل میکنم خویشتن را از این امور فایده نمی توانم
که حاصل [illegible] چگونه گرسنه بود و [illegible] همت [illegible] سر [illegible] آمده و [illegible] از آنکس شوکت شده
بلذات [illegible] گرسنه [illegible] و [illegible] بر او استیلا یابد و [illegible] برای خلاص نفس خود کوشیدن و خویشتن را
از [illegible] رها نیدن و علاقت از او دور دان است که منقاد شهوات نباشد و باز رغبات
دیگران بر کنیزد و [illegible] کار ترین مردم آن است که نفس خویشتن را از برای نفع دیگر ضرر رساند و بهره
محتاج [illegible] تحقیق [illegible] گشت و [illegible] در متاع دنیوی رغبت بیشتر و در تحصیل آن شغف [illegible]
[illegible] نیاز مند ترین خلق [illegible] گرسنه [illegible] شاه [illegible] و منعم [illegible] صاحب [illegible]
بر ظاهر [illegible] آنان مستولی [illegible] ازان [illegible] سخت تر بود [illegible] او [illegible]
رعایت ملک و سیاست رعیت [illegible] و خوف [illegible] و خیر و شر [illegible] محصور شده
تا [illegible] قبل الکلول [illegible] با دشمنان بقدم مجاهدت پیش آید و ضعیف را [illegible] قوی
[illegible] عزت [illegible] امر المسلمین [illegible]
المسلمین فیل انسی چون این کلمات اصغا نمود [illegible] غفلت [illegible] غرور [illegible] برادر [illegible]
واقی در نصیحت [illegible] اگر [illegible] نیز [illegible]
ساختند [illegible]
فیلان فرصت گفتند [illegible] مطلق العنان [illegible]
غیاض [illegible] البقر فیها لا یرد عیها الدهر و این [illegible]

که حکما گفته‌اند الفکر من ازرده و نکردار دست از غم برداشته و اگر نه عرصه مملکت شاه رخ نهفته تنگ‌دل و از نهفتن خواهم گفت
و در عزیمت بر خواهم انگیخت و جاده روی در راه خواهم نهاد و فرزین مند هوا و هوس خیال هم گشت از دیر
با خلق گفت بابک چون بوسته روزگار مشتوق تحصیل علوم داشته و بزرگ و نام‌آور است که گویا بهجت روی قرآن
مذهبا و لذت شاهدان نیافته الکرم به الجمع از انصافه قد اوعت سر الغنی ابره و قادر تسنیح
اسماع خطابه و حب احطا الا یا عزته بفرموده و در این بگوید با بک از آن روز بد آن روز بود رسید
میکران را بر در حق کلمات لیفرز از اکرام شارت من کوش نداری و در عاقبت ملک تاج نباشی و فوت عیش ای بال
جا که ادم با یک گفت اگر راست میگوئی لیکن ما و حضور از کذار و انجام تنها چنانچه آن شبان گوسفند ملک گشت
چگونه بود آن حکایت بابک گفت آورده‌اند که در شبان نامدار و هر گوسفند میچرانید و مردم آمده امانت
او دو اشتق و کفایت او مشتهر بعد روزی که آن دیر راهبی رسید و در پایه آن کوه بود از داد نیکو بر دو گذشتند
زاهد گفت ای درویش تو را چه رسیده است که چنین زار و در هم شده گفت ای شیخ از کفاف و در وقت گوسفندان
اهل ده و در حالت ملالت آن بر من شد راهب گفت که از عهده آن بیرون نتوانی کرد چه مرد و پیرت کنون از روز
معدود چند بیش نماند گفت از این آنچه تو گفتی سال زیاد و گشته راهب گفت از تحمل این مشقات فایده
چیست گفت ما را از آنکه بر شیوه ملوک راه نیکو گوسفندان متفرقم از شر و بیم و مکث آن بر او فرار حالت
راهب گفت چه معنا است کار تو با این گوسفندان که از او چه شبان گفت حکایت بود آن

حکایت راهب گفت آورده‌اند که شبانی در جوانی ماه عرصه جهان تنها نفوذ و رغبت ورزید بعد و حال با
لب طاهموس را گمان در اثنای سیر و سیاحت بر این خرابه رسید آن را عمارت کرد و از زمین آن کار بزرگ
باز آمد و مردم از اطراف روی بدان نهادند و در آن مقام متوطن شدند و او در ایشان حکم کرد و او از کار
آغاز کرد از او بالا گرفت و املاک و اسباب او زیاده شد و چون قوت گرفت کدخدا و ملک پیش‌تر آن
الا آن کیطوان راه آسیمه خاطر و پریشانی و ظلم او از شیم نفوس است از ملک خفا روی بنمود سپاه و دست ظلم
بر گشود و اعاز کرد و متظلمان هر چند لابه کردند مفید نیامد تا الهام یک کلمه شد او را از انتقام
دفاع کرد و دوا ملک او را از شرف گذر و بیچارگی چون چشم باز کرد خبر یافت از خواب غفلت در راه
و بر خواست آنکه فوایدی و دفاین حرص خواه و مفید نبود گفت لذت دنیا چون خیال است چون بر قدم اعتبار راه
الیه با نفس قرار و مسکن میسر گردید جز به عبادت و از غرور گوشه‌ها بول گفت عار در رابطه دنیا جاه و مال دم زیادت خیر الدنیا و الا